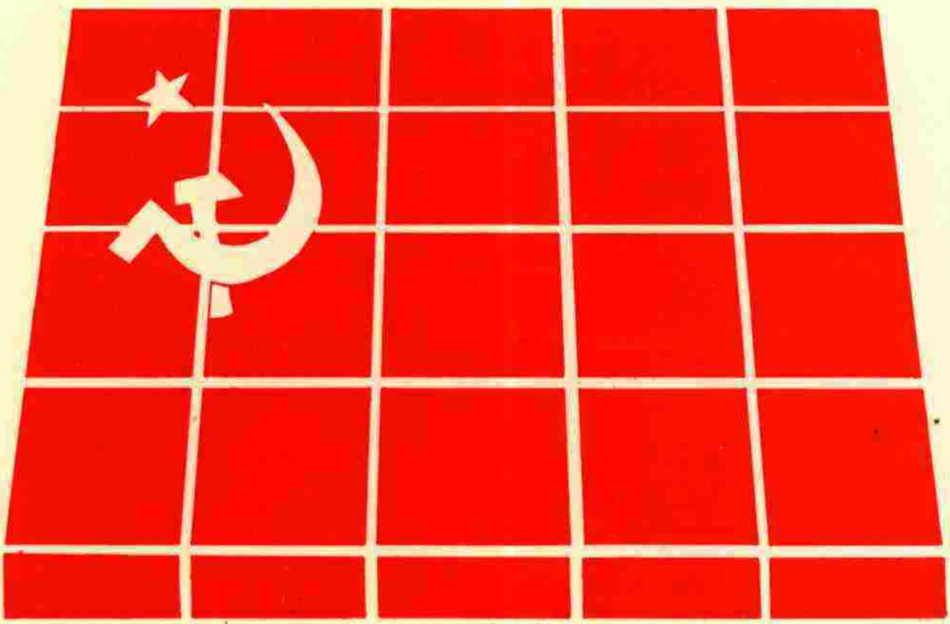
دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

اتحاد شوروی
از تکوین تا فروپاشی

الهه کولائی



بسم الله الرحمن الرحيم

اتحاد شوروی
از تکوین تا فروپاشی

الهه کولائی
دانشیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی
دانشگاه تهران

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
تهران- ۱۳۸۰

فهرستنویسی پیش از انتشار

کولائی، الهه (طبرستانی)، ۱۳۳۵ -

اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی / الهه کولائی؛ [برای] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. [ویرایش ۳]. ـ تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۰.

مباحث سیاسی؛ ۲۳.

بها: ۱۲۵۰۰ ریال ISBN 964- 361- 066- 7:

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)

ص.ع. به انگلیسی: Elaheh Koolaee

The Soviet Union from Formation to Disintegration

کتابنامه: ص. [۲۷۹] ـ ۲۸۵؛ همچنین به صورت زیرنویس.

چاپ سوم.

۱. روسیه شوروی ـ تاریخ ـ ۱۹۱۷- ۱۹۹۱. ۲. روسیه شوروی ـ سیاست و حکومت. الف. ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. ب. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات. ج. عنوان.

۲ الف ۹ک / DK ۲۶۶ ۹۴۷/۰۸۴

۱۳۸۰

کتابخانه ملی ایران ۱۹۱۶۰ـ ۸۰ م

اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی

تألیف: الهه کولائی

چاپ اوّل: ۱۳۷۲، چاپ دوم: ۱۳۷۶، چاپ سوم با اصلاحات و اضافات: ۱۳۸۰

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

حروفچینی، صفحه‌آرایی، طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چـاپ و انتشـارات وزارت امـور خارجه

دفتر مرکزی و فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی

صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۵۹-۲۸۰۲۶۵۸، فاکس: ۲۸۰۲۶۶۲

فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۹۲۲۷۰

فهرست مطالب

فصل هشتم: چپ نو در شوروی

فصل نهم: کودتای اوت و فروپاشی اتحاد شوروی

فصل دهم: دیدگاههای متعارض در مورد اتحاد شوروی

■ پیشگفتار

آخرین دهه قرن ۲۰ مسیحی، شاهد تحولی عظیم در روابط بین‌الملل و به‌طورکلی جهان سیاست بوده است. اتحاد شوروی، کشوری که یکی از دو ستون اصلی نظام دوقطبی را در دوران پس از جنگ جهانی دوم تشکیل می‌داد، سرانجام در سال ۱۹۹۱ مضمحل گردید. اساساً شناخت سیستم سیاسی کشوری که صدها کیلومتر مرز مشترک با کشور ما داشته، از اولویتهای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران است. به‌ویژه آنکه این کشور در صحنه سیاستهای جهانی از جایگاه مهمی برخوردار بوده است.

اتحاد شوروی با بیش از یکصد ملیت و نژاد، که به دهها زبان تکلم می‌کردند و بیش از ۲۸۰ میلیون نفر جمعیت را در خود جای داده بود، پس از پیروزی انقلاب اکتبر در ۱۹۱۷ به یکی از مهمترین کانونهای تحول در نظام بین‌الملل تبدیل گردید. رهبران انقلاب اکتبر، لنین و دیگر بلشویکها با این باور که نخستین نظام سوسیالیستی را در جهان پایه‌گذاری کرده‌اند، مدت هفتاد و چهار سال، سیاستهای مختلفی را در چارچوب ایدئولوژی مارکسی ـ لنینی طراحی و اجرا کردند. آنها تلاشهای پیگیری انجام دادند، تا انقلاب سوسیالیستی را در جامعه‌ای که طبق نظریات پایه‌گذاران مارکسیسم، برای وقوع چنین انقلابی آمادگی نداشت، تحقق و تداوم بخشند.

با توجه به اهمیت نظام سیاسی ـ اقتصادی ـ اجتماعی اتحاد شوروی، طی دوران حیات آن کتب و نشریات زیادی در این خصوص منتشر گردید (و می‌گردد). لکن نوشتار حاضر که برای تدریس در دانشگاه تهیه و تنظیم گردیده است، نگرش همه‌جانبه‌ای را نسبت به تحولات مختلف در جامعهٔ اتحاد شوروی ارائه می‌کند. در این کتاب با دید تاریخی ـ تحلیلی شکل‌گیری نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شوروی به اجمال بررسی شده است. فصول آن براساس دوران حاکمیت هر یک از هفت دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی CPSU تقسیم و تفکیک شده است. علت این امر توجه به نظام فردگرا و تمرکزگرای روس، قبل و بعد از انقلاب ۱۹۱۷ بوده است. ضمن بررسی تحولات سیاسی ـ اقتصادی در دورهٔ هر یک از دبیرکل‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی، تحولات ساختاری، اعم از سیاسی و اقتصادی نیز مورد توجه قرار گرفته است. این کتاب بررسی تحولات داخلی را وجههٔ نظر خود قرار داده، و فرازونشیبهای سیاست خارجی اتحاد شوروی تنها در حد ضرورت و در ارتباط با بحثهای کتاب مطرح شده است. در زمینه

سیاست خارجی و مباحث اقتصادی کتاب دیگری تحت عنوان «ریشه‌های اقتصادی فروپاشی اتحاد شوروی» منتشر شده است.

بخش عمدهٔ کتاب به بررسی سیاستهای گورباچف و پیامدهای اجرای پرسترویکا تخصیص داده شده، در همین راستا نیروهای موافق و مخالف با دیدگاههای وی نیز مورد توجه بوده‌اند. در پایان کتاب در مورد ارتش در اتحاد شوروی نیز به نکاتی اشاره می‌شود. نقش و جایگاه ارتش در این کشور پس از پیروزی انقلاب اکتبر همواره توجه زیادی را به خود جلب کرده بود. رهبران حزب بلشویک با توجه به تجربه بناپارتیسم پس از انقلاب فرانسه، سعی زیادی در ایجاد مکانیسمهای کنترل نیروهای نظامی مبذول داشتند. آنها مانع کسب هویت مستقل توسط ارتش و نیروهای مسلح شدند. در همان حال با توجه به تقسیم جهان به دو اردوگاه سوسیالیسم و سرمایه‌داری، که هر یک در پی نابودی دیگری بودند، حفظ و تقویت نیروهای مسلح و ارتش به مسئله‌ای حیاتی در نظام سیاسی ـ اقتصادی اتحاد شوروی مبدل گردید. همین توجه شدید به مسئله امنیت و تقویت نیروهای مسلح، خود بار عظیمی را بر اقتصاد اتحاد شوروی تحمیل می‌کرد. سرانجام همین اولویت قایل شدن برای نیروهای نظامی و تسلیحات در این کشور به یکی از عوامل بروز بحران شدید اقتصادی در دهه ۱۹۸۰ تبدیل شد.

نویسنده بر این باور است که ضعفها و سستی‌های آن جز با ارائه نظرهای سازنده از سوی صاحب‌نظران محترم برطرف نخواهد گردید، لذا امید دارد که از دریافت نظرهای اصلاحی محروم نماند. ان‌شاءا...

دکتر الهه کولائی
استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی
دانشگاه تهران

■ مقدمه چاپ دوم

نخستین چاپ این کتاب در سال ۱۳۷۲ در نخستین سال پس از فروپاشی اتحاد شوروی (۱۹۹۲) انجام پذیرفت. انتشار آن در شرایطی صورت گرفت که فدراسیون روسیه و جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی، در پرتو تحول عظیم تجزیه اتحاد شوروی دچار نابسامانی‌های اقتصادی ـ اجتماعی ـ سیاسی وسیعی گردیده بودند. اینک پس از گذشت چند سال از این حادثه که نظام بین‌الملل و شرایط منطقه‌ای را بشدت دگرگون ساخت، با ظهور روندهای جدیدی از تجدید اقتدار منطقه‌ای فدراسیون روسیه مواجه می‌باشیم. افزایش شکاف میان روسیه، و غرب و بویژه امریکا، و شکست سیاستهای غرب‌گرایانه در روسیه با توجه مجدد این کشور به سوی شرق و به سوی خاورمیانه همراه گردیده است. بی‌تردید درک صحیح تحولات جاری در روسیه بدون شناخت عمیق از گذشته تاریخی ـ سیاسی ـ اجتماعی ـ فرهنگی و اقتصادی این کشور میسر نخواهد گردید.

در کتاب حاضر نگارنده کوشش کرده، یک تصویر عمومی و نسبتاً جامع از تحولات گوناگون در اتحاد شوروی از هنگام شکل‌گیری تا پایان آن ارائه نماید. در فصول مختلف این کتاب که بر اساس نقش برجسته رهبران حزب کمونیست تنظیم گردیده، سیاست‌های اجرا شده مورد بررسی قرار گرفته است. با توجه به اینکه مسائل سیاسی در همه جا عمدتاً حول محور کسب و حفظ قدرت شکل گرفته، این روند در اتحاد شوروی نیز بخوبی تحقق یافته است. آخرین دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی میخائیل گورباچف پس از اینکه به مقام رهبری حزب کمونیست و اتحاد شوروی دست یافت، تلاش وسیع و همه‌جانبه‌ای را برای تقویت موضع و جایگاه خویش انجام داد. او در بیان دشواریهای خود به جمله‌ای از لنین تمسک جسته گفته، «هدایت اتحاد شوروی مانند رانندگی با اتومبیلی است که باد چرخهای آن در حال خالی شدن است». اجرای سیاستهای بازسازی او برای نجات اتحاد شوروی از بحران، در وضعیتی که خود او نیز حاضر به پذیرش آن نبود (گورباچف در نیمه دهه ۱۹۸۰ اتحاد شوروی را در شرایط ماقبل بحران، ارزیابی کرده بود)، با توفیق همراه نشد. اجرای «پرسترویکا» در داخل برای اصلاح امور اقتصادی، «گلاس‌نوست و مردمی کردن» برای حل مشکلات سیاسی ـ اجتماعی، و «تفکر نوین» برای ایجاد زمینه‌های خارجی جهت موفقیت پرسترویکا در داخل، هرچند با تلاش و پیگیری بسیار همراه بود، ولی سرانجام نتوانست روند سقوط نظام کمونیستی اتحاد شوروی را متوقف سازد.

گورباچف به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی اعلام کرده بود، پرسترویکا در خطر قرار دارد، و گلاس نوست هم نتوانسته سبب بیداری دمکراسی سوسیالیستی در روسیه گردد. درحالی که در پایان دهه ۱۹۸۰ همه از این واقعیت آگاهی یافته بودند، که نظام شورایی در مسیر سقوط قرار گرفته است، او تلاش می‌کرد رهبران حزب کمونیست را متقاعد سازد برای رهایی از بحران، به شعارها و آموزه‌های لنین در سالهای ۲۴-۱۹۱۷ برگردند. گورباچف کوشید از طریق توسعه آزادیهای سیاسی، بحران اقتصادی را تحت کنترل قرار دهد. او به تجربه دوران برژنف که بیانگر عدم موفقیت لیبرالیسم اقتصادی در کنار محافظه‌کاری سیاسی بود، نظر داشت. ولی تلاشهای او تنها روند فروپاشی را تسریع نمود. توسعه روند غرب‌گرایی افراطی سبب گردید سیاست‌های گورباچف کنار رفته، و روند نزدیکی با غرب و توسعه هنجارهای غربی در روسیه از شدت غیرقابل کنترلی برخوردار گردد. این تمایل که با خوش‌بینی افراطی نسبت به غرب و بویژه امریکا برای حل مشکلات گوناگون اتحاد شوروی همراه بود، در سالهای پایانی اتحاد شوروی حرکت آن را در کنار امریکا و متحدان غربی‌اش را در جنگ نفت در خلیج‌فارس دربرداشت. تبعیت کامل اتحاد شوروی و سپس فدراسیون روسیه به رهبری بوریس یلتسین و آندره‌یی‌کوزیرف با شتابی بسیار سریع ادامه یافت. ولی این برداشت که با مصادیق مناسب تأیید نشد، سبب بروز تحولات اساسی در سیاست‌های روسیه پس از فروپاشی گردید. اتحاد شوروی که هفتادوچهار سال با نفی نیازهای فطری بشری سیاستها و برنامه‌های گوناگون را به مورد اجرا گذاشت، سرانجام در پی این گرایش قدرت کنترل و هدایت امور را از دست داد. نظامی که با انکار نیازهای معنوی انسان و براساس تحلیل‌های یکسره مادی از امور اجتماعی ـ اقتصادی بنا گردیده بود، نتوانست در برابر تراکم فشار نیازها و تقاضاهای طبیعی انسان‌ها مقاومت نماید.

شناخت پیشینه تحولات سیاسی ـ اقتصادی - اجتماعی در مرزهای شمالی کشور ما که امروزه به یکی از کانون‌های اصلی تحولات منطقه‌ای و جهانی تبدیل گردیده، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. امید است که این تلاش کوچک در مسیر تعمیق مطالعات منطقه‌ای در اوراسیا مورد قبول علاقمندان قرار گیرد. براساس مطالب مطروحه در این کتاب، دو کتاب نگارنده تحت عنوان «سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه»، و «سیاست و حکومت در آسیای مرکزی» چاپ شده است. بر خود لازم می‌داند که از تسهیلات فراهم آمده در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی و حمایت بی‌شائبهٔ آقای عباس ملکی معاون محترم آموزش و پژوهش وزارت امورخارجه، سپاس خود را اعلام دارد.

الهه کولائی

استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی ـ دانشگاه تهران

■ مقدمه چاپ سوم

برپایی انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ موجب گردید، یکی از مهمترین تجارب جامع بشری برای رهایی از استبداد و استثمار موجودیت پیدا کند. انقلابی که رهاساختن انسان‌ها از ستم و بی‌عدالتی را هدف خود قرار داده بود، در فرآیند پیشرفت خود یکی از اقتدارگراترین نظام‌های سیاسی جهان را برپا ساخت. نظامی که قلمرو زندگی خصوصی و عمومی مردم را عرصه نفوذ و دخالتهای گسترده خود قرار داد و به یکی از جلوه‌های بارز تام‌گرایی (توتالیتاریسم) تبدیل گردید. با استقرار نظام شورایی در روسیه مدل جدیدی از نظام‌های سیاسی در جهان پدیدار گردید، که براساس چارچوب‌های ایدئولوژیک، دگرگون‌سازی همه‌جانبهٔ زندگی مردم روسیه را هدف خود قرار داد.

شکل‌گیری نظام شوروی سوسیالیستی در فضای سنت‌های انقلابی روسی، و در آمیزش با تجارب انقلابیون روس و تأثیر عمیق آنها بر انقلابیون بلشویک شکل گرفت. نظامی که برپایه مبانی نظری مارکسیسم رفتارهای خود را سامان داده بود، بزودی در تعارض آشکار با دیدگاههای انسان‌گرایانه مارکس که در بستر تفکر و تمدن اروپایی رشد کرده بود، قرار گرفت. زوال دولت در جریان تکوین و استحکام این نظام به روندی متناقض تبدیل شد. استالین گسترش و تسلط روزافزون دولت را به دیالکتیک مارکسیستی نسبت داده بود.

انقلابیون بلشویک در مقام ایفای نقش ایدئولوژیک خود، در برابر الزامات کارکرد یک دولت ملی قرار گرفتند. هرچند آنها کوشیدند با ایجاد شورای کمیسرهای خلق بجای هیئت وزیران، و سلسله مراتبی از شوراها از بکارگرفتن نهادهای غربی پرهیز کنند. ولی بزودی روشن شد، آنها نیز قادر به انکار و نادیده گرفتن منافع ملی اتحاد شوروی نیستند. این یک واقعیت پایدار و مکرر در تاریخ اتحاد شوروی است، هرگاه میان منافع ملی و ایجابات ایدئولوژیک تعارض آشکار شد، به سود منافع ملی اتحاد شوروی حل و فصل گردید.

حزب کمونیست که برپایه نظریه لنین درخصوص پیشاهنگ طبقه پرولتاریا می‌بایست اهرمی برای تأمین منافع پرولتاریای روسیه گردد، خود به عامل تأمین منافع یک «طبقه جدید» تبدیل گردید. استالین که طبقات را از میان برده بود، تا جامعه را به سوسیالیسم انتقال دهد، سبب شد «طبقه جدیدی» بتدریج در اتحاد شوروی شکل بگیرد. حزب کمونیست به شیرازه نظام جدیدی تبدیل شد، چراکه استثمار کارگران را

از طبقه سرمایه‌دار به دولت انتقال داده بود.

نظامی که استالین برپا ساخت، با استفاده از فشار و سرکوب انتقال به نظام جدید سیاسی - اجتماعی - اقتصادی را در برنامه خود قرار داده بود. استالین که تاب انتظار برای ایجاد زمینه‌های مناسب برای انتقال به سوسیالیسم را نداشت، با فشار و اجبار به ایجاد نمادهای سوسیالیسم در اتحاد شوروی با شدت هرچه تمام‌تر همّت گماشت. نظامی که او برپا کرد، بنایی بر آب بود. او با یک برداشت تقلیل‌گرایانه از اندیشه‌های مارکس و لنین نظام سوسیالیستی ویژه‌ای را برپا کرد، که اساس آن نادیده‌گرفتن نیازها و الزامات انسانی بود. استالین با استفاده از سرکوب مستمر مخالفان خود را از میان برداشت. برخلاف مبانی نظری تئوری حزب لنین، او حزب را به ابزار اعمال دیکتاتوری خود تبدیل کرد، و از اسطوره خطاناپذیری حزب کمونیست برای انقیاد عمومی سیاسی - اجتماعی بهره گرفت.

او با اجرای سیاست نوسازی صنعتی روسیه شوروی، توانست این کشور را به سطح یک قدرت جهانی ارتقاء دهد، ولی میلیونها تن از مردم شوروی را قربانی اهداف و برنامه‌های خود ساخت. با مرگ استالین فضای بررسی پیامد سیاست‌های او با روند استالین‌زدایی خروشچف فراهم آمد. خروشچف بدون تعرض به نظام استالین، به انتقاد از استالین پرداخت. ولی تلاش خروشچف برای بازکردن فضای بسته اتحاد شوروی، با سرنگونی او پایان یافت. نخبگان استالین حاضر به پذیرش اصل «تناوب نخبگان» نبودند. شتابزدگی و خوش‌بینی افراطی خروشچف این مقاومت را تشدید می‌کرد.

پس از سقوط خروشچف، رهبران حزب کمونیست هرگز نتوانستند فضای بسته دوران استالین را احیا نمایند. هرچند سرکوب مخالفان ادامه یافت، ولی فعالیتهای آنان به عاملی اساسی در تحولات سیاسی - اجتماعی اتحاد شوروی تبدیل شد. برژنف تلاش کرد لیبرالیسم اقتصادی را در غیاب لیبرالیسم سیاسی، برای حل مشکلات اقتصادی کشور که ریشه در مدل رشد اقتصادی استالینی داشت، بکار گیرد، که توفیقی نیافت. دگرگونی‌های عظیم در ساختار برای اجتماعی اتحاد شوروی، در دوران هجده ساله حاکمیت برژنف ابعادی غیرقابل کنترل یافت. فاصله جوانان و مردم از تجارب انقلابی، فضای جامعه شوروی را ضرورتاً دگرگون می‌ساخت. عدم تحقق وعده‌های حزب کمونیست در بهبود شرایط زندگی مادی مردم شوروی، و تحقق رفاه و پیشرفت اقتصادی در مقایسه با امریکا بر ابعاد نارضایتی می‌افزود. مشکل فساد نیز بدلیل ثبات در کادرهای حزبی و محافظه‌کاری شدید در حاکمیت برژنف، روندی روبه تشدید داشت. تا بدانجا که برای افکار عمومی این ذهنیت ایجاد شده بود، که همه ناکارآمدیهای اقتصادی - سیاسی به گسترهٔ فساد در کشور مربوط می‌شد. این دوران به رکود اقتصادی غیرقابل تحمل در پایان دهه ۱۹۷۰ منجر گردیده بود.

ترس از بی‌ثباتی سیاسی و عقب ماندگی شدید تکنولوژیک در آغاز دهه ۱۹۸۰ همراه با جدایی مردم از نظام سیاسی اتحاد شوروی، بدلیل ناکارآمدی و گسترش فساد، آندروپوف را بر ضرورت مبارزه با فساد و برنامه اصلاحات در درون نظام پایدارتر ساخت. هرچند این تلاش‌ها در عرصهٔ سیاست خارجی پس از مرگ برژنف، پاسخ‌های مناسب را از امریکا دریافت نکرد. آندروپوف می‌خواست با کاهش بار مسابقه تسلیحاتی امکان تنفس و تجدید قوا را برای اقتصاد و تکنولوژی شوروی فراهم آورد. بهرحال عمر کوتاه اصلاحات در دوران آندروپوف سبب گردید، کمتر به نقش او در برنامه اصلاحات توجه شود. او به عنوان ریاست ک گ ب شناخت عمیقی از ناکارآمدیهای نظام سیاسی ـ اقتصادی ـ اجتماعی اتحاد شوروی داشت، و اصلاحات را عنوان ضرورتی انکارناپذیر برای نجات اتحاد شوروی تشخیص داده بود.

پس از دوره کوتاه چرننکو، میخاییل گورباچف به عنوان هشتمین و آخرین دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی تلاش برای بقا آغاز کرد. او که می‌کوشید شرایط کشور را ماقبل بحران وانمود سازد. او اصلاحات را ضرورتی برای نجات اتحاد شوروی و نظام کمونیستی برآورد کرده بود. گورباچف با توجه به تجارب اصلاحات در دوران برژنف ـ کاسیگین، ضرورت پیوستگی اصلاحات سیاسی ـ اقتصادی را مورد تأکید قرار داده بود. او ایدئولوژی حزبی را تغییر داد، تا متناسب با نیازهای کشور بتواند پاسخ‌های لازم را ارائه نماید.

گورباچف برای بازسازی اقتصادی اتحاد شوروی، اتکای چشمگیری را بر کمک‌های غرب بویژه امریکا سازمان داد. او با دگرگون ساختن تفکر استراتژیک شوروی کوشید جنگ سرد پایان دهد، و از امنیت متقابل در روابط بین‌الملل سخن گفت. گورباچف لحن سرد غیرمنعطف رهبران اتحاد شوروی را کنار گذاشت. او همانند یک سیاستمدار اهل معامله و چانه‌زنی در سیاست بین‌الملل ظاهر شده بود. در سیاست خارجی او مبانی جدیدی مطرح گردیده بود. توان دفاعی نیروهای نظامی از دید او کفایت می‌کرد، و دو ابرقدرت باید به بسوی همکاری برای بهبود جایگاه خود در عرصه بین‌المللی گام برمی‌داشتند. آنها هر دو بدلیل رقابت‌های طولانی از رسیدن به پیشرفتهای تکنولوژیک عقب‌مانده بودند. ژاپن و کشورهای اروپایی، حتی کشورهای شرق آسیا با بهره‌گیری از رقابت دیرپای دو ابرقدرت، فرصت مناسبی برای پیشرفت در این عرصه‌ها بدست آورده بودند.

گورباچف که فاقد استراتژی روشن برای برنامه اصلاحات بود، در عرصه اقتصادی مشاوران و تغییرات مستمری را پذیرا شد. ایدهٔ «بازار سوسیالیستی» سرانجام به «انتقال کامل از سوسیالیسم به سرمایه‌داری» تحول یافت. مشاوران اقتصادی گورباچف اساساً نگاهی بسیار خوشبینانه به نظام اقتصاد

بازاری داشتند. آنها دچار توهم‌های شدیدی در مورد مزایای نظام سرمایه‌داری شده بودند. فشار و سرکوب دوران کمونیسم، و ناکارآمدی نظام برنامه‌ریزی متمرکز این گرایش را تقویت می‌کرد. در همان حال مخالفان افراطی گورباچف، که او را تندرو یا کندرو ارزیابی می‌کردند، دشواریهای این انتقال را تشدید کردند.

برنامه فضای باز سیاسی گورباچف سبب گردید، احساسات و عواطف ملی‌گرایانه برپایه هویت‌های قومی یکپارچگی اتحاد شوروی را هدف قرار دهد. بلشویک‌ها که روسیه را «زندان ملیت‌ها» خوانده بودند، و رژیم تزاری را بدلیل سیاست سرکوب ملیت‌ها مورد حمله قرار می‌دادند، از برآورده کردن تعهدات خود در زمینه آزادیهای ملی بازماندند. اجرای گلاس نوست فضای مناسبی را برای نقد سیاست‌های روسی‌سازی ملتها فراهم آورد. گورباچف برای حفظ اتحاد می‌کوشید به سازماندهی جدیدی در روابط میان جمهوریها دست یابد.

ولی کودتای اوت ۱۹۹۱ روند فروپاشی را تسریع کرد. در برابر تلاشهای گورباچف برای پیشبرد اصلاحات به منظور نجات اتحاد شوروی، افراط‌گرایان راست و چپ اخلال آفریدند. سرانجام خوش‌بینی افراطی نسبت به وجود اراده برای کمک‌های مؤثر به کشور از سوی امریکا و دیگر کشورهای غربی، و تلاش برای کسب هویت غربی و نادیده گرفتن ضرورتهای درونی تحولات سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی در اتحاد شوروی، فروپاشی این نظام را در پی داشت. هرچند نابودی اتحاد شوروی در راستای نابودی امپراطوریهای جهان پس از جنگ جهانی دوم تحلیل گردید، ولی بزودی روشن شد که این امپراطوری با مستعمرات خود دارای پیوستگی ارضی و همجواری جغرافیایی است که آثار و پیامدهای غیرقابل انکار بهمراه خواهد داشت.

الهه کولائی
دانشیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی
دانشگاه تهران
پاییز ۱۳۸۰

■ فصل اول

□ زمینه‌های پیدایی انقلاب اکتبر

در دورانی که اروپا شاهد تحولات عظیم سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی بود و انقلاب کبیر فرانسه چهره سیاسی کشورهای اروپایی را دگرگون می‌ساخت، روسیه تحت سلطهٔ مطلقهٔ تزارها بسر می‌برد. روسیه تزاری نه‌تنها از نظر اجتماعی، بلکه از نظر اقتصاد و تکنیک نیز بسیار عقب مانده بود. حدود ۹۰ درصد مردم این کشور تحت نظام ارباب ـ رعیتی به کشاورزی اشتغال داشتند.[۱] گاه‌گاه نیز شورشهای دهقانی رخ می‌داد که عموماً شکست دهقانان را به‌دنبال داشت. بافت تجارت خارجی بخوبی نمایانگر عقب‌ماندگی روسیه بود؛ یعنی صدور مواد خام و اولیه به غرب و صدور کالا فقط به ممالک آسیایی و آنهم به میزان بسیار محدود.

سیستم کشاورزی از اوایل قرون وسطی به شکل اشتراکی بود، کشاورزان از خود زمینی نداشتند. زمینها در اختیار فردی به نام جمع[۲] بود که محصولات را میان رعایا تقسیم می‌کرد و دارای اختیارات وسیعی بود. جمع براساس وراثت و یا کبرسن برگزیده می‌شد و اموری چون گردآوری قشون، قضاوت، جمع‌آوری محصول و مالیات را بر عهده داشت؛ در واقع جمع همیشه عاملی برای مهار سرکشی رعایا بود.

امواج انقلاب در اروپا، روسیه تزاری را نیز تحت تأثیر خود قرار داد[۳] قیام «دکابریست‌ها» در دسامبر ۱۸۲۵ علی‌رغم فشار و سرکوب حاکم بر روسیه توسط تزار الکساندر اول، با هدف

---

۱. نظامی که در آن رعایا به همراه اراضی خرید و فروش می‌شدند، نظام ارباب رعیتی (serfdom)

2. Mir

۳. حمله ناپلئون به روسیه در ۱۸۱۲، انتقال افکار آزادیخواهانه در میان افسران جوان روسی را موجب گردید.

پایان دادن به نظام سرواژ و برپایی حکومت مشروطه شکل گرفت. دکابریست‌ها تشکیلاتی به نام «مجمع نجات» به‌وجود آورده، خواستار ایجاد اصلاحاتی در نظام سیاسی ـ اجتماعی روسیه گردیدند. این شورش که عمدتاً نظامی و غیره توده‌ای بود، بشدت سرکوب شد.

نهضت ملی روسیه

نهضت ملی روسیه (نارودنیکی)[1] پس از اصلاحات سال ۱۸۶۱ تزار الکساندر دوم به‌وجود آمد. او «الغای سرواژ» را در این سال اعلام کرد. با امضای این فرمان اگرچه حقوقی اندک به دهقانان داده شد، ولی باز هم اراضی وسیعی در تملک مالکان بزرگ باقی ماند، و دهقانان همچنان در فقر شدیدی زندگی می‌کردند. اصلاحات ارضی سال ۱۸۶۱ سبب شد کسانی که به بهبود اوضاع امید داشتند، ناامید گردند. صدور این فرمان تنها موجب رهایی ۲۴۰۰۰ نفر از میلیونها رعیت[2] یا دهقانان وابسته به زمین گردید.

در همین ایام روزنامه‌نگار مشهور روسی هرتسن[3] که در لندن بسر می‌برد، در مجله خود که تحت عنوان ناقوس[4] منتشر می‌گردید، مقاله‌ای به چاپ رساند که در آن اعلام کرد، ملت روس خواهان «زملیا ـ ولیا» «آزادی و زمین» است، و این مقاله به زبان گویای خواسته‌های انقلابیون روس تبدیل شد.

نهضت مردم‌گرایی[5] که متکی بر پرستش مردم بود، بر این باور اتکا داشت که تنها یک سوسیالیسم ارضی که بر مبنای کمون روستایی استوار شده باشد، می‌تواند روسیه را نجات دهد. از دید این گروه کمون معرف عالی‌ترین صفات و خصوصیات ملی و فرهنگی روسیه بود. در برابر پوپولیستها یا مردم‌گرایان، جمعی از روشنفکران نیز تحت تأثیر افکار سوسیالیستهای اروپایی قرار داشتند. در واقع دو جریان کلی در کشور وجود داشت که می‌کوشید نارضایتی توده‌ها

---

۱. نارودنیکی (Narodniki)، نارود به معنی ملت ـ نهضت نارودنیکی یا مردم‌گرایی (پوپولیسم). برای اطلاع بیشتر به **متفکران روس**: آیزا برلین مراجعه کنید.

2. Serf

3. Hertsen

4. Kolokol

5. Populism

را سازمان دهد. یک جریان شامل مردم‌گرایان بود و جریان دیگر را مارکسیستها تشکیل می‌دادند.

مردم‌گرایان که معتقد بودند دهقانان در تضاد عمیق و ریشه‌ای با حکومت تزاری قرار دارند، و در پی متشکل ساختن آنها بودند. از درون جنبش مردم‌گرایی یک جناح تروریست بیرون آمد. مردم‌گرایان اجتماعی از جناحهای مختلف بودند که وجه مشترک آنها اعتقاد شدید به شورش و طغیان بود و در مرکز این اجتماع پرستش ایده‌آلیستی و متعصبانه ملت قرار داشت. جناح تروریست با قتل تزار الکساندر دوم در سال ۱۸۸۱ فعالیت خود را به اوج رسانید.[۱]

مارکسیست‌های روسی بر یک تحول تاریخی یعنی ظهور طبقه کارگر[2] توجه داشتند، که به‌نظر آنها می‌بایست وظیفه برپاکردن انقلاب را بر عهده گیرد. در واقع مارکسیسم روسی ترکیبی بود از یک امید مسیحایی نیرومند و یک متدولوژی که علمی وانمود می‌شد. مارکسیستها برخلاف مردم‌گرایان (پوپولیستها) معتقد بودند که این طبقه دهقان نیست که باید حرکت به‌سوی سوسیالیسم را رهبری نماید، بلکه طبقه کارگر باید این وظیفه را انجام دهد و لذا در این چارچوب، تروریسم یک «تاکتیک بچه‌گانه» تلقی می‌شد.

چهره‌های معروف مردم‌گرایان روس

نچایف که از معروفترین انقلابیون روسی بود، پس از برپایی یک شورش دانشجویی در سالهای ۷۰ قرن نوزدهم میلادی به سوئیس گریخت. او در سوئیس با باکونین[۳] آشنا شد و تحت تأثیر افکار انقلابی او قرار گرفت. آنها مجله «عدالت مردم» را به اتفاق یکدیگر منتشر ساختند. به‌نظر نچایف و باکونین فرد انقلابی چنین تعریف می‌شد: «او باید در هدف انقلابی خود فنا شود، منافع شخصی، خانوادگی و ثروت و حتی نام مخصوص خود را باید کنار بگذارد. یک فرد انقلابی باید تند و شدید علیه نظام موجود به مبارزه برخیزد. هر چیزی که در جهت فرو ریختن نظام موجود باشد، اخلاقی است و فرد انقلابی باید هرگونه رحم و شفقت و عشق و محبت را از

۱. برادر لنین، الکساندر اولیانوف به جرم این ترور اعدام گردید.

2. Proletariat

۳. رهبران آنارشیست‌ها. برای اطلاع بیشتر به **آنارشیسم** جرج وودکاک مراجعه کنید.

خود دور کند، تا یک انقلابی واقعی باشد.»[1]

نچایف و باکونین سازمان «وحدت انقلابی جهانی» را برپا کردند و سازمان مخفی نچایف در داخل روسیه به اقدامات خشن و تندی متوسل شد. داستایوفسکی در کتاب «تسخیر شدگان» رفتار تند و خشن نچایف را مورد انتقاد قرار داده است. باکونین در مورد نچایف نوشت: او فردی فعال و پرتحرک است. ولی برای رسیدن به هدف، دوست و دشمن نمی‌شناسد و اعتقاد دارد که افراد هر سازمان باید کورکورانه از رهبر خود اطاعت نمایند و در صورت اهمال یا تخطی، هرگونه مجازاتی را در مورد آنان روا می‌دانست.

انقلابی دیگر پیتر لاوروف[2] استاد سابق مدارس عالی سن پطرزبورگ و افسر سابق ارتش تزار بود. او برخلاف نچایف معتقد به آموزش توده‌ها قبل از انقلاب بود و بر این باور تکیه می‌کرد که باید مردم را با اهداف سوسیالیسم آشنا ساخت و در آنها ایمان و اعتقاد به‌وجود آورد. باکونین هم همین عقیده را داشت ولی بر تحرک و تهییج مردم و تقویت کینه‌جویی و نفرت آنها از هیئت حاکمه تأکید می‌ورزید.

تکاچف[3] یکی دیگر از انقلابیون مردم‌گرا بود، که در اواخر قرن نوزدهم به گروههای انقلابی در سوئیس پیوست. او هر گونه خدعه و نیرنگ و اعمال خشونت را برای رسیدن به هدف مباح می‌دانست. تکاچف در سال ۱۸۷۵ در مقاله‌ای نوشت: تنها راه پیروزی انقلاب ترتیب دادن یک حرکت مسلحانه در پایتخت و مراکز حساس مملکتی، برای کسب قدرت است. مهم نیست اکثریت به ما بپیوندند یا نه، مهم این است که ما به قدرت برسیم و نهادهای جدیدی را جایگزین نهادهای قدیمی نماییم. کسانی که در خدمت انقلاب هستند باید حیات خود را با حیات انقلاب یکی بشمارند. پیتر لاوروف با عقاید تکاچف در مورد قبضه کردن قدرت و بی‌توجهی به خواسته اکثریت مخالف بود. او ضمن مقاله‌ای در رد نظریات تکاچف نوشت: «تاریخ نشان داده است که قدرت مطلقه بدون توجه به خواست اکثریت مردم به فساد می‌انجامد

---

۱. محمود طلوعی. **از لنین تا گورباچف**، تهران: انتشارات تهران، ۱۳۶۷، ص ۱۷.

2. Lavrov

3. Tekachev

و دیکتاتورهایی که بدون رضایت اکثریت کار کنند، ناچار از توسل بـه سـازمانهای امـنیتی و نظامی هستند. این خود موجب جدایی بیشتر مردم و گسترش نارضایتی‌هاست. این دیکتاتورها ابتدا مخالفان سیاسی خود را از میان بر می‌دارند و سپس مخالفان نظرات خود را»[۱].

غرب‌گرایی

در تاریخ روسیه تزاری گرایش به غرب[۲] از دوران اصلاحات پترکبیر توسعه یـافت. در برابر این تمایل گروههایی از روشنفکران روسیه گرایش به فرهنگ و سنت‌های ملی روس‌ها و اسلاوها را مورد تأکید قرار دادند. اسلاوگرایان (اسلاودوستان)[۳] بر این باور بودند که روسیه باید با اتکاء به ویژگیهای انحصاری فرهنگی و تاریخی خویش در پی تحقق رسالت تاریخی خود و نه پیروی از غرب باشد. ولی غرب‌گرایان روسیه را به عنوان یک کشور اروپایی می‌دانستند که باید از مدل نوسازی[۴] اروپایی پیروی کند. آنها سیاست‌های پتر برای غربی‌کردن روسیه را مورد تمجید قرار می‌دادند، درحالی که از دیدگاه اسلاوگرایان پتر با انهدام زندگی سنتی روسی سبب تضعیف کلیسای ارتدوکس نیز گردیده بود. برای غرب‌گرایان سنت‌های عقل‌گرایی، و فردگرایی غربی قابل تمجید می‌نمود. ولی اسلاوگرایان حـقیقت غـیرمادی صـوفی‌گرایـی در روسـیه و کلیسای ارتدوکس را ستایش می‌کردند. از دید آنان نظام سیاسی روسیه می‌بایست بر محور یک دولت مقتدر و متمرکز با مشی پدرسالارانه شکل می‌گرفت. آنها تقویت نظام اشتراکـی کـه در روستاها را نیز مورد تأکید قرار می‌دادنـد. مـردم‌گرایـان روس عـمدتاً از ایـن نگـرش حـمایت می‌کردند.

---

۱. محمود طلوعی، پیشین.

2. Westernism

3. Slavophils

4. Modernization

مارکسیسم روسی و تشکیل حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه[1]

آیین مارکس از دهه نیمه دوم قرن نوزدهم بتدریج در روسیه شناخته شد. نخستین جلد از کتاب سرمایه[2] معروفترین اثر مارکس، در دهه ۷۰ این قرن به زبان روسی ترجمه شد. مارکسیسم در روسیه مدتها فعالیت قانونی داشت. زیرا حکومت تزاری اشاعه آن را خطری برای موجودیت خویش نمی‌یافت، و مسائل آن را با شرایط روسیه نامربوط می‌دانست. طبق نظریات مارکس ظهور سوسیالیسم مشروط به شکوفایی صنعت و سرمایه‌داری پیشرفته بود. در حالی که روسیه آن روزگار کشوری مبتنی بر کشاورزی با صنعت عقب‌مانده بود، لذا طبقه کارگر نیز رشد قابل ملاحظه‌ای نداشت. مارکس نیز به صراحت احتمال وقوع این انقلاب را در روسیه رد کرده بود.

مارکسیستهای روسی برای متمایز ساختن خود از گروههای تروریستی و آنارشیستی، در سال ۱۸۹۸ نام «سوسیال دمکرات» بر خود نهادند. کمونیستهای آلمانی نیز مدتها بود تحت این عنوان در کشورشان فعالیت می‌کردند. قبل از آن گروه «آزادی کار» در سال ۱۸۸۳ توسط ژرژ پلخانف[3] که به پدر مارکسیسم روسیه مشهور است، در ژنو تأسیس شده بود. این سازمان نخستین تشکیلات مارکسیستی روسی بود، که در پی آن انجمنها و گروههای بسیاری تحت تأثیر این اندیشه به‌وجود آمدند. یکی از این گروهها «سازمان اتحاد پیکار برای رهایی طبقه کارگر» بود که تحت رهبری ولادیمیر ایلیچ اولیانوف که بعدها به نام لنین[4] معروف گردید ایجاد شده بود. در واقع گروههای مارکسیستی از آغاز تشکیل، طیف وسیعی از عقاید اصلاح‌طلبانه و رفرمیستی تا خشونت‌آمیز افراطی را تشکیل می‌دادند. لنین روزنامه ایسکرا[5] (جرقه ـ اخگر) را در سال ۱۹۰۰ منتشر ساخت. پس از تشکیل اولین کنگره حزب سوسیال دمکرات در سال ۱۸۹۸، جنبش کمونیستی روسیه یک وحدت صوری یافت. کنگره حزب سوسیال دمکرات (S.D.P) روسیه برنامه خود را با دو حد زمانی کوتاه مدت و بلندمدت به تصویب رساند: برنامه کوتاه‌مدت

---

1. Social - Democratic Party of Russian Workers

2. Capital

3. G.Pelekhanov

۴. Lenin برگرفته از نام رود لنا در سیبری است که مدتی لنین در نزدیکی آن در تبعید بسر می‌برد.

5. Iskra

حزب در مورد فعالیتهای جاری حزب و برنامه بلندمدت آن انهدام سرمایه‌داری از طریق انقلاب و برپایی جامعه کمونیستی تحت عنوان «دیکتاتوری پرولتاریا»[1] اعلام شد. سرنگونی حکومت تزار، برپایی جمهوری دمکراتیک، ۸ ساعت کار در روز برای کارگران و استرداد زمینها به دهقانان از جمله اهداف برنامه کوتاه مدت حزب بود. لنین در سال ۱۹۰۲ کتاب «چه باید کرد؟» را منتشر ساخت، و در واقع پایه‌های ایدئولوژیک حزب کمونیست را ارائه کرد.

انشعاب در حزب سوسیال دمکرات روسیه

کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه عرصهٔ برخورد میان جناحهای مختلف حزب بود. در مورد ضوابط عضویت در حزب و نحوه سازماندهی آن اختلافاتی وجود داشت. اقتصادگرایان[2] و نمایندگان اتحادیه‌های کارگران یهودی[3] در برابر جناح ایسکرا ایستادند و خود این گروه نیز به دو بخش طرفداران لنین و طرفداران مارتف[4] تقسیم شدند. پس از آنکه اقتصادگرایان و باندیستها معترضانه جلسه کنگره راترک کردند، جناح لنین در اکثریت قرار گرفت. آنها خود را بلشویک، یعنی اکثریت[5] خواندند و جناح مقابل خویش را منشویک[6]، یعنی اقلیت نامیدند. پلخانف از چهره‌های بارز منشویکها و لنین رهبر بلشویکها بود. او خواهان حزبی متشکل از انقلابیون حرفه‌ای بود، ولی منشویکها هر کس را که باهر زمینهٔ فکری از جنبش حمایت و پشتیبانی می‌کرد می‌پذیرفتند. در واقع بلشویکها حزب را حربه اصلی «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌دانستند، و منشویکها از اجتماعات توده‌ای و بحثها و گفتگوهای عمومی حمایت می‌کردند.

اختلاف اصلی بلشویکها و منشویکها در روش مبارزه بود، که تا سال ۱۹۱۷ ادامه یافت.

---

1. Dictatorship of proletariat

۲. کسانی که معتقد بودند طبقه کارگر باید فقط برای کسب امتیازات اقتصادی مبارزه نماید و نبرد سیاسی را به خرده سرمایه‌داران واگذار نماید: Economists

3. Bundists

4. Martov

5. Bolshevik

6. Menshevik

لنین پس از سرنگون ساختن حکومت تزاری، در پی ایجاد دولتی بود که نماینده دیکتاتوری کارگران و دهقانان باشد. بنظر او برقراری این نظام برای برپایی و استقرار جمهوری سوسیالیستی مرحلهٔ لازمی بود، تا روسیهٔ عقب‌مانده با اتکا به طبقهٔ کارگر پیشرفتهٔ اروپایی که قدرت را قبضه خواهد کرد، به پیروزی نهایی برسد. پلخانف و منشویکها با «انقلاب سوسیالیستی زودرس» مخالف بودند، زیرا عقیده داشتند که این انقلاب حاصل عمل خود کارگران نخواهد بود، بلکه آن را نتیجه عمل کسانی که آنها را رهبری می‌کنند می‌دانستند. آنها از انقلاب ۱۹۰۵ نتیجه گرفتند که نمی‌توان روی حمایت دهقانان حساب کرد، و بر این باور بودند که در مرحله اول به بورژوازی کمک کرد تا حکومت تزاری را سرنگون سازد. سپس باید راههای انقلاب سوسیالیستی را هموار ساخت. لذا منشویکها برقراری شوراها[1] را مورد تأکید قرار می‌دادند و آن را عامل مهمی در سقوط حکومت تزاری در دوران انقلاب بورژوازی، و سپس به پیروزی رسیدن طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان در کشور می‌دانستند.

بلشویکها در مورد شوراها در حقیقت نظر مثبتی نداشتند. چون نقش رهبری طبقه کارگر طبق اندیشه‌های لنین به حزب کمونیست واگذار شده بود. لنین بر اهمیت نظریه[2] تأکید داشت و معتقد بود طبقه کارگر تنها می‌تواند به آگاهی در حد اتحادیه‌های کارگری[3] و آگاهی سندیکایی از طریق ایجاد سندیکاها، مبارزه علیه کارفرمایان و ناگزیر ساختن دولت به تصویب قوانین به سود کارگران برسد. و این وظیفه بر عهده روشنفکران است که طبقه کارگر را به آگاهی‌های سوسیالیستی مجهز نمایند، زیرا سوسیالیسم زاییده آن نوع از افکار و اندیشه‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی است، که نمایندگان اندیشمند طبقات حاکم یعنی روشنفکران آن را درک کرده‌اند. او بر نقش پیشاهنگ روشنفکران تأکید داشت. لذا لنین معتقد بود که آگاهی سیاسی طبقاتی را تنها می‌توان از خارج از طبقه کارگر وارد آن ساخت، زیراکارگر تنها به فکر امور روزمرهٔ خویش است.

---

1. Soviets
2. Theory
3. Trade Unions

اختلاف دیگر در تفاوت سازمان انقلابیون با سازمان کارگران بود. از نظر لنین حزب باید دربرگیرنده افرادی باشد که حرفه آنها عمل انقلابی است. این سازمان گسترده هم نباید باشد، زیرا در یک کشور استبدادی هرچه تعداد اعضا کمتر باشد، نابودی آن نیز دشوارتر می‌گردد، پس حزب باید سرّی باشد. لنین بر تبلیغات گسترده نیز تأکید بسیار داشت.

بلشویکها و منشویکها هر دو بر آزادی سیاسی کارگران و زحمتکشان تأکید می‌کردند. لکن برداشت آنها از انقلاب دمکراتیک متفاوت بود. بلشویکها این انقلاب را با همه نتایج پیوسته بدان تأیید می‌کردند، ولی انقلاب بورژوا ـ دمکراتیک را موجب تحکیم سلطه بورژواها می‌دانستند و اینکه طبقه کارگر باید از آن بخواهد تا تقاضاهای سیاسی و اقتصادیش را جامعه عمل بپوشاند. منشویکها معتقد بودند که پیروزی واقعی سوسیال دمکراتها هنگامی است که انقلاب در کشورهای پیشرفته اروپایی، یعنی آنها که شرایط لازم برای ظهور سوسیالیسم را مهیا و آماده کرده‌اند رخ دهد. لنین در مخالفت با منشویکها، انقلاب در روسیه را محرکی برای توسعه آن در اروپا می‌دانست، ولی قبول داشت که انقلاب در اروپا سبب تقویت انقلابیون روسی می‌گردد. در واقع بلشویکها در پی ایجاد انقلابی بودند که طبق پیش‌بینی‌های مارکس هنوز شرایط تاریخی ظهور آن فراهم نشده بود. منشویکها انقلاب را یک فرآیند[1] تاریخی می‌دانستند، و نه تحولی که باید سازمان داده شود و طبق برنامه از پیش تعیین شده‌ای به مرحله اجرا درآید. آنها برخلاف بلشویکها قائل به تدارک دیدن انقلاب نبودند.

حزب سوسیالیستهای انقلابی

در اواخر قرن نوزدهم نهضت ملی روسیه در قالب حزب سوسیالیستهای انقلابی[2] که به اس‌آرها معروف بودند، ظاهر گردید.[3] آنها بر این باور بودند که با توجه به ضعف مفرط سرمایه‌داری روسیه و فروپاشی تدریجی نظام تزاری، روسیه خودبخود به سوی سوسیالیسم

---

1. Process

2. Socialist Revolutionaries

۳. برای اطلاع بیشتر به کتاب **متفکران روس**: آیزابرلین مراجعه شود.

پیش می‌رود، و آماده همکاری با سرمایه‌داری لیبرال بر علیه تزار بودند. اس‌آرها (سوسیالیستهای انقلابی) دهقانان را موتور انقلاب می‌دانستند، و بشدت با سیستم دیوانسالاری متمرکز که آن را جزء لاینتجزای مارکسیسم می‌دانستند، مخالف بودند.

انقلاب ۱۹۰۵

پس از شکست روسیه تزاری از ژاپن در سال ۱۹۰۵، بلشویکها بر دامنهٔ تبلیغات خود علیه حکومت تزاری افزودند. نارضایتی مردم از اوضاع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه شدت یافته بود. اعتصابات کارگری و شورشهای دهقانی در همه جا گسترش می‌یافت. ادامه قیام توده‌ای و درگیری‌های مسلحانه سرانجام به عقب‌نشینی تزار نیکلای دوم منجر شد. تزار طی بیانیه‌ای اعلام کرد که رژیم روسیه تزاری به نظام مشروطه سلطنتی تبدیل شده است. ولی قیام همچنان ادامه یافت. پس از مدتی بالاخره حکومت تزاری موفق شد شورش را مهار کند. ولی این جنبش سبب گردید تا اولاً مجلس قانونگذاری (دوما) تشکیل شود، ثانیاً در پایتخت و شهرهای دیگر شوراهایی برای اداره امور ایجاد گردد، و ثالثاً تزار نیکلای دوم منشور آزادی فردی را در اکتبر ۱۹۰۵ امضا نماید.

در نتیجه انقلاب سال ۱۹۰۵ چندین حزب سیاسی میانه‌رو به‌وجود آمدند. مهمترین آنها «هواداران قانون اساسی»[1] بودند. این گروه خواستار اجرای قانون اساسی، اجرای اصلاحات در سازمانهای اداری محلی، آزادی‌های مدنی، ۸ ساعت کار در روز، واگذاری زمین به دهقانان با پرداخت غرامت منصفانه به مالکان بودند. پس از صدور فرمان تزار در سال ۱۹۰۵ و تبدیل نظام به مشروطه سلطنتی، این حزب به دو جناح تجزیه شد: یکی جناح راست که خواستار همکاری با تزار و دیگری جناح چپ که مخالف همکاری با او بود. جناح راست اکتبریستها بودند که اشراف و مالکان را متحد ساخته، از اصلاحات تزار حمایت می‌کردند.

---

1. Cadets

روسیه و جنگ جهانی اول

با آغاز جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ روسیه تزاری در اتحاد با فرانسه و انگلیس وارد جنگ شد. شرایط جنگی بیش از پیش بر ناتوانی سازمانهای حکومت تزاری افزود. در داخل مجلس گروههای انقلابی و در خارج از مجلس اعتصابات و شورشهای کارگری نظام حاکم را در فشار شدید قرار داده بود. بحران سوخت، غذا، فقر و فلاکت توده‌ها، و در یک کلام ورشکستگی اقتصادی کشور را به پرتگاه سقوط و نابودی کشانیده بود.

جنگ سبب ایجاد اختلافات جدید در میان انقلابیون گردید. افرادی مانند پلخانف و کروپاتکین[1] وظیفه همگان را دفاع از آب و خاک کشور روسیه می‌دانستند، و برای نیل به این هدف همکاری حکومت با تزاری را نیز موجه می‌شمردند. ولی افراد دیگری مانند مارتوف، تروتسکی، جناح چپ سوسیالیستهای انقلابی، و بلشویکها و آنارشیستها مانند باکونین[2] خواستار تغییر جنگ خارجی به جنگ داخلی بودند. چهره بارز این جمع لنین بود که دو کنفرانس ضد جنگ در زیمروالدو کینتهال[3] را برپا کرد، و احزاب سوسیالیست بین‌الملل دوم را به خیانت متهم ساخت.[4]

از اواسط سال ۱۹۱۵ تظاهرات توده‌ای و اعتصابات کارگری دوباره گسترش یافت، و طغیان در روستاها بر وخامت اوضاع افزود. سرانجام اعتصابات پراکنده به شورش مسلحانه تبدیل گردید. بزودی گروه‌گروه سربازان به توده‌های طغیانگر و شورشی پیوستند، و نقاط مهم شهرها را به تصرف خود در آوردند.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷

با پیروزی انقلاب در فوریه سال ۱۹۱۷ قدرت به‌دست مبارزان غیر بلشویک افتاد، و

---

1. Kropatkin
2. Bakounin
3. Zimerwald - Kinthall

۴. پس از انحلال انترناسیونال دوم، لنین انترناسیونال (بین‌الملل) سوم را به‌وجود آورد. برای اطلاع بیشتر به تاریخ **سه انترناسیونال**، نوشتهٔ ویلیام فاستر مراجعه کنید.

دولت موقت به ریاست پرنس لەوف (در واقع کرنسکی)[1] تشکیل شد. با سقوط حکومت تزاری سازمانهای تودەای که در دوران تزار از هم پاشیده بودند، مجدداً شکل گرفتند و شوراهای سربازان و شوراهای کارگران بەوجود آمدند، که عمدتاً از اعضای منشویک و اس‌آرها (انقلابیون اجتماعی) ترکیب شده بود. بدین‌گونه قدرتی دوگانه در کشور پدیدار گردید، به این معنی که شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان در مقابل دولت موقت به رهبری کرنسکی قرار گرفتند.

در هنگام وقوع انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ هیچ‌کس انتظار وقوع یک تحول اساسی را نداشت. کسی فکر نمی‌کرد که طغیانها و اعتصابات ناشی از گرسنگی و محرومیت به یک دگرگونی بنیادین تبدیل شود. لنین در آن زمان در سوئیس بود، تروتسکی نیز در خارج از کشور بسر می‌برد. استالین[2] و کامنف[3] نیز در تبعید بودند. بلشویکها علی‌رغم داشتن ستاد عملیاتی، کادرهای لازم را نداشتند، ولی دستگاه پلیس ازکفایت لازم برخوردار بود. یکی از ناظران حوادث انقلاب نقل کرده که «حتی یک حزب هم وجود نداشت که دست‌اندرکار آماده ساختن خود برای یک دگرگونی بزرگ اجتماعی باشد». حتی لنین هم که در این هنگام در سوئیس بود، احتمال نمی‌داد که در زمان حیاتش شاهد پیروزی انقلاب در کشورش باشد و در اندیشهٔ مهاجرت به امریکا بود. سرانجام سرسختی و پایداری حیرت‌انگیز تودەهای بی‌نام و نشان، و بی‌ثباتی سرایت‌کننده پادگانها موجب سرنگونی رژیم تزار گردید.

در فوریه سال ۱۹۱۷ انقلاب سلسله ۳۰۰ ساله رومانوف[4] را ساقط نمود. سرعت رویدادها مقامات دولتی و نیز رهبران محلی شورش را غافلگیر کرده بود. رژیم تزاری با استعفای بی‌قیدوشرط تزار نیکلای دوم از صفحهٔ روزگار محو گردید. او و خانوادەاش در جریان جنگهای داخلی پس از بەقدرت رسیدن بلشویکها به قتل رسیدند.

1. Kerensky (وزیر دادگستری)
2. Stalin
3. Kamenev
4. Romanov

■ فصل دوم

□ انقلاب اکتبر ۱۹۱۷

لنین در آوریل سال ۱۹۱۷ با موافقت مقامات آلمانی به کشورش باز گشت. لنین در روسیه حملات خود علیه ادامه جنگ را شدت بخشید. شعار بلشویکها در این هنگام، «تمام قدرت برای شوراها» بود. آنها تظاهرات ضد جنگ و ضد دولت موقت را نیز رهبری می‌کردند. مواجهه شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان با دولت موقت همچنان ادامه یافت. دولت موقت از مردم می‌خواست برای تحقق خواسته‌های خود، تا تشکیل مجلس مؤسسان صبر کنند، در همان حال بر ادامه جنگ اصرار می‌ورزید. در واقع دولت موقت در دوران حاکمیت خود، هیچ‌گاه نتوانست به‌طور کامل بر کشور تسلط یابد؛ زیرا همیشه شورای پتروگراد و دیگر شوراها را در مقابل خود داشت.[۱]

با اوج‌گیری تظاهرات و آشوبها دولت موقت به سرکوبی و تهاجم علیه بلشویکها پرداخت، و واحدهای کارگری خلع سلاح شدند. لنین با صدور حکم دستگیریش از سوی دولت موقت مخفی گردید. کم‌کم اخباری در مورد قیام مسلحانه برای سرنگونی حکومت موقت انتشار می‌یافت. لنین بر ضرورت قبضه کردن قدرت از سوی بلشویکها اصرار می‌ورزید. سرانجام کمیته مرکزی متقاعد شد که شورش مسلحانه علیه دولت موقت و کرنسکی را سازمان دهد.

در اکتبر سال ۱۹۱۷ وزرای دولت موقت دستگیر شدند و قدرت به کنگره دوم شوراها[۲]

---

۱. برای اطلاع بیشتر به **تاریخ انقلاب روسیه**: مارک فرو و نیز **تاریخ انقلاب روسیه**: جوئل کارمایکل مراجعه کنید.

۲. کنگره اول در ژوئن ۱۹۱۷ تشکیل شده بود.

تفویض گردید. و کنگره دولت جدیدی به نام «شورای کمیسرهای مردم»[1] به‌وجود آورد که تا تشکیل مجلس مؤسسان اداره کشور را بر عهده داشته باشد.

مجلس مؤسسان و بیانیه حقوق زحمتکشان[2]

بلشویکها همواره دولت موقت را به دلیل عدم برگزاری مجلس مؤسسان مورد انتقاد قرار می‌دادند. تشکیل مجلس مؤسسان برای تدوین قانون اساسی از تجارب ناگوار بلشویکها پس از پیروزی انقلاب اکتبر بود. بلشویکها با برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان کوشیدند تا از خود تصویر یک حزب انقلابی و آزادمنش ارائه نمایند. بسیاری معتقدند که این انتخابات آخرین انتخابات آزادی بود که بلشویکها در آن اعمال نفوذ نکردند. توجه به این نکات علل شکست بلشویکها را در انتخابات در مجلس مؤسسان روشن می‌سازد: تعداد اندک بلشویکها در آستانه پیروزی انقلاب، نفوذ نیروهای مخالف بلشویکها، به‌ویژه اس‌آرها و کادتها در میان کشاورزان و طبقات متوسط، و عدم تمایل کشاورزان به حمایت از بلشویکها، که اکثریت عظیمی از آنها از درک مفاهیم سوسیالیستی عاجز بودند.

به هر صورت در مجلس مؤسسان بلشویکها در اقلیت کامل قرار داشتند. از ۷۰۷ نماینده انتخاب شده تنها ۱۷۰ نفر از بلشویکها بودند، و بقیه از یک اکثریت نسبی مرکب از سوسیالیستهای انقلابی و گروههای انقلابی دیگر تشکیل شده بودند. بلشویکها برای جبران موضع ضعیف خود در همان سال ۱۹۱۷ کنگره فوق العاده سراسری نمایندگان شوراهای کشاورزان روسیه را در پطروگراد تشکیل دادند و از این راه با سوسیالیستهای انقلابی چپ کنار آمدند. با این ائتلاف چند تن از اس‌آرهای چپ به کابینه بلشویکها راه یافتند و از جناح راست جدا شدند. آنها با بلشویکها عهد بستند در مجلس مؤسسان از ایشان حمایت نمایند. لنین قبل از تشکیل مجلس مؤسسان که از ترکیب نمایندگان آن نگران و ناراضی بود، به انتشار مقاله‌ای تحت

---

1. Council of people's commissars
2. Declaration of the rights of toiling and exploited people.

عنوان «تزهایی در باب مجلس مؤسسان» در پراودا (نوامبر ۱۹۱۷) اقدام کرد، و کوشید با توجه به ترکیب نمایندگان مجلس آن را از اعتبار بیندازد و سیستم شوراها که تحت نفوذ بلشویکها بود بر آن حاکم نماید. او در این راه تا بدانجا پیش رفت که مجلس مؤسسان را به انحلال تهدید نمود.

علی‌رغم همه تمهیدات یادشده، مجلس مؤسسان در ژانویه سال ۱۹۱۸ در کاخ تائورید[1] تحت حفاظت سربازان گارد سرخ افتتاح گردید. سوردلف[2] از سوی بلشویکها«اعلامیه حقوق مردم زحمتکش و استثمار شده» را که توسط لنین نوشته شده بود، قرائت کرد. این اعلامیه با عبارت «مجلس مؤسسان مقرر می‌دارد:» آغاز شده بود، یعنی لنین از پیش تکلیف مجلس را برای تصویب بیانیه روشن کرده بود. قبل از بحث درباره مواد بیانیه اس‌آرهای راست که اکثریت داشتند، خواستند مواد آن را به رأی بگذارند.

مجلس مؤسسان با برخی از مواد آن موافق بود، ولی نسبت به برخی دیگر نظر مساعدی نداشت. بلشویکها که مطمئن بودند با در اقلیت قرار داشتن در مجلس تلاششان بجایی نخواهد رسید، با اعتراض از مجلس خارج شدند. اس‌آرهای چپ نیز به تبعیت از آنان از مجلس خارج شدند. سرانجام جلسه با مداخله سربازان گارد سرخ پایان یافت، و دیگر هم جلسه‌ای تشکیل نشد. سپس سومین کنگره سراسری شوراها جای مجلس مؤسسان را گرفت.

تشکیل جمهوری فدراتیو روسیه (RSFSR)[3]

چهارمین کنگره سراسری شوراهای کارگران و سربازان و دهقانان همزمان با آغاز شورش ضد انقلاب در مسکو، قانون اساسی جمهوری شورائی روسیه را همراه با بیانیه حقوق زحمتکشان مورد تصویب قرار داد. طبق این قانون اساسی (ژوئیه سال ۱۹۱۸) کنگره بالاترین رکن هر یک از چهار جمهوری[4] بود، که از گروههای نمایندگان شوراهای شهرها تشکیل می‌گردید.

---

1. Taorid
2. Severdlov
۳. جمهوری سوسیالیستی فدراتیو شورایی روسیه
۴. روسیه، اوکراین، روسیه سفید و جمهوری‌های قفقاز

حکومت بلشویکی اعلام کرد که حق خودمختاری همه اقوام ساکن شوروی را تضمین می‌نماید، و سیاست سرکوب آنها را مردود خواند. رهبران انقلاب اظهار می‌کردند که خواستار «اتحاد داوطلبانه» اقوام مختلف هستند و هیچ قومی نباید تحت سلطه دیگر اقوام قرار گیرد. سپس «کمیساریای رسیدگی به امور خلقها»[1] تحت نظارت استالین به‌وجود آمد.

خروج از جنگ جهانی اول

حکومت جدید از همان روزهای نخست تلاش کرد تا به جنگ پایان دهد. لنین اساساً جنگ را به دو نوع «عادلانه» و «غیر عادلانه» تقسیم می‌کرد. به نظر وی در عصر امپریالیسم، قدرتهای امپریالیستی به‌طور اجتناب‌ناپذیری به جنگ با یکدیگر کشیده می‌شوند. با زیرسلطه بردن مردم کشورهای دیگر، جنگهای رهایی‌بخش یا عادلانه نیز بر علیه امپریالیسم شکل می‌گیرد. تضادهای درونی در نظام سرمایه‌داری نیز موجب بروز جنگ می‌گردد، که از زمره جنگهای اجتناب‌ناپذیر است و نابودی سرمایه‌داری را در پی دارد. لنین براساس نظریات یاد شده، جنگ جهانی اول را جنگ امپریالیستی می‌دانست که برای تقسیم جهان شکل گرفته بود.

بلشویکها خواهان پایان جنگ با آلمان، بدون غرامت و تغییر مرزها بودند. سرانجام هم شرایط دشوار آنان را برای انعقاد قرارداد صلح جداگانه پذیرفتند: با الحاق بیش از ۱۵۰ هزار کیلومترمربع از خاک شوروی، اوکراین، بخشهایی از روسیه سفید و جمهوری‌های بالتیک. کادتها، منشویکها و اس‌آرها به مخالفت با صلح پرداخته، همچنان خواستار ادامه جنگ بودند. در داخل حزب بلشویک نیز گروهی به رهبری بوخارین[2] به مخالفت با صلح پرداختند. تروتسکی به دنبال طلب امتیازات از سوی آلمان مذاکرات صلح را رها کرد. سرانجام در مارس ۱۹۱۸ پیمان صلح با آلمان در محل برست لیتوفسک[3] منعقد گردید. بلشویکها هم بخشهای وسیعی از خاک شوروی و هم خسارت به آلمان دادند و هم به موافقت‌نامه تجاری ناخواسته تن

1. Nationalities Commissariat
2. Boukharin
3. Brest-Litovsk

در دادند.

قانون اساسی سال ۱۹۱۸

اولین قانون اساسی شوروی که در ژوئیه ۱۹۱۸ به مرحله اجرا نهاده شده دارای خصوصیات ویژه‌ای بود:

۱. این قانون اساسی ابتکاری بود و براساس تجربیات انقلابی و نیازهای کشور شکل گرفت.

۲. لنین نظرات خود را به‌عنوان رهبر اولین کشور سوسیالیستی جهان مستقیماً در اولین قانون اساسی شوروی گنجانید.

۳. این قانون اساسی در شرایطی به اجرا نهاده شد که کشور در آستانه جنگهای داخلی و مداخلات خارجی قرار داشت.

۴. قانون اساسی ۱۹۱۸ در نهایت عجله و شتاب تهیه گردید، و دولت جدید فرصت زیادی برای تهیه آن نداشت.

۵. معیار اصلی اولین قانون اساسی، با توجه به پیروزی انقلاب اکتبر «حاکمیت پرولتاریا» یا اولین مرحله ورود به دوران سوسیالیستی تعیین شده بود.

نخستین قانون اساسی شوروی توسط چهارمین کنگره سراسری شوراها به تصویب رسید. بخش اول این قانون اساسی «اعلامیه حقوق مردم زحمتکش و استثمار شده» بود. بخش دوم آن در مورد اوضاع و شرایط کلی جمهوری، و بخش سوم در رابطه با ساخت ارگانهای حکومتی و نقش شوراها شکل گرفته بود. بخش چهارم قانون اساسی ۱۹۱۸ در مورد حق رأی و انتخابات، و بخش پنجم آن پیرامون قانون بودجه کشور، و بخش ششم درباره آرم و پرچم جدید بود.

به موجب ماده اول این قانون اساسی نام جدید روسیه جمهوری شورایی فدراتیو سوسیالیستی روسیه (RSFSR) ذکر شد که جمهوری اصلی بود. در واقع این قانون اساسی

تنها به جمهوری فدراتیو روسیه تعلق داشت، زیرا در آن هنگام جمهوری‌های دیگر مستقل بودند.

قانون اساسی سال ۱۹۱۸ حقوق ملیتها را مساوی و برابر اعلام کرد و تضییق و فشار بر آنها را به هر نحو ممنوع ساخت. همچنین پیش‌بینی شد که مردم نواحی مختلف کشور با حفظ فرهنگهای خود می‌توانند با یکدیگر متحد شوند و یک «منطقه متحده خودمختار» را به‌وجود آوردند، و براساس اصل فدرالیسم[1] به جمهوری روسیه بپیوندند.[2] این قانون اساسی هدف نحوهٔ خود را تغییر «دمکراسی بورژوازی» به «دمکراسی پرولتاریایی» عنوان کرد.

نکته قابل توجهی که وجود داشت این بود که علی‌رغم تأکید لنین بر نقش حزب، قانون اساسی ۱۹۱۸ اهمیتی برای حزب قائل نشده بود. این امر نشان‌دهنده موقعیت بلشویکها در آن زمان بود. در این قانون اساسی آزادی‌های اساسی مانند آزادی بیان، مطبوعات و مجامع تنها به طبقه زحمتکش داده شد. حق ایجاد و تأسیس تشکیلات و سازمانهای کارگری به رسمیت شناخته شد و دولت موظف به تأمین امکانات آموزش و پرورش برای طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه گردید.

قانون اساسی سال ۱۹۱۸ بنای سوسیالیسم را وظیفه اصلی دولت دانسته، خواستار جهانی کردن سوسیالیسم بود. براساس مواد آن زمین، بانکها، کارخانجات و معادن، راه‌آهن و دیگر وسایل حمل و نقل تحت کنترل کامل کارگران و در واقع دولت قرار گرفت. طبق این قانون اساسی دخالت مذهب در سیاست ممنوع گردید و آزادی مذاهب و نیز آزادی تبلیغ علیه مذهب[3] مجاز شناخته شد. همچنین حق رأی و انتخاب شدن کشیشها، راهبه‌ها و کلیه مقامات مذهبی در شوراها سلب گردید.

طبق قانون اساسی سال ۱۹۱۸ شوراها واحد اصلی سیاسی کشور را تشکیل می‌دادند، که از شوراهای ده و بخش تا کنگره سراسری شوراها ارتقا می‌یافتند. به لحاظ دید منفی بلشویکها

---

1. Federalism

۲. اداره امور داخلی با حداقلْ نظارت از سوی مرکز در حالی که کنترل نیروهای مسلح، تنظیم سیاست خارجی و برنامه‌ریزی اقتصادی با مرکز بود.

۳. در راستای سیاست ضد مذهبی (Atheism)

نسبت به روستائیان، تعداد بیشتری از روستائیان نسبت به کارگران می‌توانستند یک نماینده انتخاب کنند.[۱] عالی‌ترین قدرت از آن کنگره سراسری شوراها بود. بین فواصل تشکیل کنگره که دوبار در سال بود، کمیته اجرایی مرکزی[۲] حق قانونگذاری، اجرا و کنترل و نظارت قوانین را داشت. انتخاب «شورای کمیسرهای مردم» که در حکم هیئت دولت بود، از وظایف کمیته اجرایی مرکزی بود. به این ترتیب کمیته اجرایی مرکزی به نمایندگی از کنگره سراسری شوراها در حکم قوه مقننه، شورای کمیسرهای مردم بمثابه قوه مجریه، و دادگاههای خلق در نقش قوه قضائیه تثبیت شدند که البته در میان وظایف آنها تفکیکی نبود.

آغاز جنگهای داخلی

دول غربی درتلاش بودند تا آلمان را دوباره در مقابل شوروی قرار دهند، لکن حکومت بلشویکها خویشتن‌داری بسیاری نشان می‌داد و برای بقای صلح به مانور و عقب‌نشینی اقدام می‌کرد. از اوایل سال ۱۹۱۸ نیروهای ضد انقلاب (روسهای سفید) به کمک دولتهای اروپایی به جنگ با بلشویکها پرداختند. مبارزات کولاکها[۳] ـ دهقانان ثروتمند ـ و عدم فروش غلات از سوی دهقانان به دولت نیز بر وخامت اوضاع می‌افزود. از تابستان ۱۹۱۸ مسئله نظامی برای حزب، دولت و همه نهادهای وابسته به آن به «مبرم‌ترین و جدی‌ترین» مسئلهٔ روز تبدیل شد.

کمونیسم جنگی[۴]

ویرانه‌ها و محنتهای ناشی از جنگ داخلی و مداخلات خارجی سراسر کشور را فرا گرفته بود. راههای ارتباطی میان مراکز تولید مواد غذایی و سوختی، و نیز مواد خام با نقاط دیگر

---

۱. در مناطق کارگرنشین و صنعتی هر ۲۵ هزار نفر یک نماینده و در مناطق روستایی هر ۱۲۵ هزار نفر یک نماینده داشتند.

2. Central Executive Committee

۳. دهقانان ثروتمند؛ کولاک به زبان روسی یعنی مشت، و اصطلاحاً کسانی را دربر می‌گرفت که پولهای ناحق به‌دست آورده را در مشت خود پنهان کرده‌اند: Koulaks

4. War Communism

قطع گردید. بسیاری از کارخانجات تعطیل شد و سیستم حمل و نقل متلاشی شده بود. در سپتامبر سال ۱۹۱۸ کمیته اجرایی مرکزی طی قطعنامه‌ای کشور را به یک اردوگاه نظامی تبدیل نمود. با شعار «همه چیز برای جبهه، همه چیز در راه پیروزی بر دشمن»، کلیه اتباع کشور موظف شدند به کلیه خواسته‌های دولت و تقاضاهای مختلف آن پاسخ مثبت دهند. لنین برای تسریع در بازسازی کشور و رفع نیازهای دفاعی و تأمین احتیاجات ارتش سرخ «شورای دفاع کارگران و سربازان» را به‌جود آورد. سیستم جمع‌آوری محصولات کشاورزی، دهقانان را به تحویل هرگونه مواد غذایی مازاد خود به دولت مجبور می‌ساخت. ارتش سرخ در تابستان سال ۱۹۱۸ تشکیل شد، و جنگ داخلی حدود ۲/۵ سال طول کشید.

در جریان جنگهای داخلی، محصولات کشاورزی روستائیان توسط حکومت ضبط می‌گردید و کسی حق فروش آن را نداشت. اختلال شدیدی در سیستم مبادله اقتصادی به‌وجود آمد. اغتشاشات در روستاها کم‌کم شکل جنگ چریکی به‌خود گرفت. شورش ملوانان کرنشتات[1] که از یاران انقلاب بودند، در فوریه سال ۱۹۲۱ علامت خطرناکی برای حاکمیت جدید کشور بود. ملوانان کرنشتات خواهان رأی مخفی در انتخابات شوراها، و آزادی بیان برای همه جناحهای چپ بودند. آزادی زندانیان سیاسی نیز از جمله تقاضاهای آنها بود. این شورش توسط ارتش سرخ سرکوب گردید. آنها شعار «شوراها بدون کمونیستها» را مطرح نموده بودند.

در همین دوران روزالوکزامبورگ[2] کمونیست لهستانی‌الاصل که عضو گروه آلمانی اسپارتاکوس[3] بود، ضمن تمجید از موضع انقلابی بلشویکها، بی‌توجهی‌های آنان را به آزادی‌های دمکراتیک مورد انتقاد و سرزنش قرار داده، در مورد افزایش جوهر دیکتاتوری بلشویسم هشدار داد. در طی سالهای جنگ داخلی، قدرت نظامی و اقتصادی تمرکز شدیدی یافت. نه‌تنها ضد انقلاب، بلکه منتقدان نظام و گروههای مختلف نیز توسط چکا[4] (پلیس سیاسی) مورد سرکوب شدید قرار می‌گرفتند. بی‌توجهی لنین به نظریات دیگر انقلابیون موجب

---

1. Kronshtadt
2. R.Luxemburg
3. Spartakus
4. Tcheka

اعتراضات شدیدی گردید، ماکسیم گورکی کمتر از دو هفته پس از روی کار آمدن لنین، در روزنامه خود نوایا ژیزن[1] نوشت:

«عده‌ای ماجراجوی بی‌مسئولیت، کوردلان متعصب به نام «انقلاب اجتماعی» ما را به راهی می‌کشانند که جز هرج و مرج و ویرانی و نابودی پرولتاریا و انقلاب، نتیجه دیگری ببار نخواهد آورد.»

همراه با پیروزی بلشویکها در جنگهای داخلی، شور و شوق انقلابی توده‌ها نیز بسردی می‌گرایید. ولی سازمان حزب به رشد خود ادامه می‌داد و در داخل آن قشری از دیوانسالاران که دارای امتیازات ویژه‌ای بودند، شکل می‌گرفتند. در همان زمان در میان بلشویکها هم افرادی بودند که ساختمان سوسیالیسم را در معرض خطر می‌دیدند. برخی از آنها معتقد بودند که ایجاد جامعه پرولتاریایی باید با فکر خلاق کارگران صورت گیرد و نه به فرمان مدیران صنعت، وگرنه پدیده سرمایه‌داری و نه سوسیالیسم ظهور خواهد کرد. دیگران نیز تمرکز دیوانسالاری را مورد توجه قرار داده در مورد توسعه آن هشدار می‌دادند.

مسئله ملیت‌ها[2]

لنین در سال ۱۹۱۴ در رساله‌ای تحت عنوان «درباره حقوق ملتها» تأکید کرد که باید به ملتهای مختلف اجازه تعیین سرنوشت خودشان داده شود، و حتی در صورت تمایل به جدایی به آنها اجازه داده شود، تا به میل خود دولت جدیدی به‌وجود آورند. در واقع در آن هنگام هدف او بهره‌برداری بیشتر از جنبشهای ملی بر علیه حکومت تزار بود. پس از صدور فرمان نوامبر سال ۱۹۱۷، دولتهای مستقل ماوراء قفقاز[3] تشکیل شد ولی بزودی استقلال آنها مورد تهاجم قرار گرفت.[4]

براساس قطعنامه ژوئن سال ۱۹۱۹ کمیته اجرایی مرکزی در مورد ایجاد اتحاد جماهیر

---

1. Novaya Zhizen

2. Nationalities Problem

3. Transcaucasian Republics

۴. برای اطلاع بیشتر به **آذربایجان، ارمنستان، گرجستان ۱۹۲۳-۱۹۱۷**: سروژ آفاناسیان مراجعه کنید.

شوروی، لازم شد که اتحادی مستحکم در زمینه‌های زیر به‌وجود آید:

ـ در زمینه فرماندهی و سازماندهی نظامی،

ـ در زمینه شوراهای اقتصادی،

ـ سازمان راه‌آهن،

ـ امور مالی،

ـ کمیسرهای امور کار میان جمهوری‌های شورایی سوسیالیست روسیه، اوکراین، لیتوانی، لتونی، استونی و کریمه

پس از تشکیل جمهوری‌های ماوراء قفقاز (آذربایجان، ارمنستان و گرجستان) در گرجستان وضعیت دشواری به‌وجود آمد، زیرا تحت حاکمیت منشویکها بود و آنها حاضر به تبعیت از بلشویکها نبودند. نظام فدرال شوروی در سال ۱۹۲۲ مرکب از جمهوری روسیه، اوکراین، روسیه سفید، و جمهوری‌های قفقاز بود و استالین کمیسر مردم در «امور ملیتها» بود. پس از بروز اختلافاتی در مورد نحوهٔ الحاق جمهوری گرجستان به اتحاد جمهوری‌ها، سرانجام در ژانویه سال ۱۹۲۴ کنگره دوم شوراهای اتحاد این الحاق را مورد تصویب قرار داد.

صلاحیت سازمانهای فدرال که بسیار گسترده بود، در ماده ۱ قانون اساسی قابل ملاحظه بود. طبق این ماده سازمانهای فدرال نمایندگی اتحاد را در سازمانهای بین‌المللی، طرح برنامه‌های اقتصادی و تصویب بودجه را بر عهده داشتند. در قانون اساسی سال ۱۹۱۸ تقسیم‌بندی صلاحیتها وجود نداشت. سازمانهای فدرال در واقع همان سازمانهای اداری جمهوری فدراتیو روسیه شوروی بودند.

سازمانهای سیاسی در دوران اولیه انقلاب:

نقش هادی حزب

مارکس انقلاب را حاصل اقدام پرولتاریا می‌دانست، ولی لنین بر نیروهای حزبی تأکید می‌کرد. ایده‌های لنین در واقع تلاشی برای انطباق اندیشه‌های مارکس با شرایط خاص روسیه بود. مارکس و انگلس بر این باور بودند که انقلاب سوسیالیستی، ابتدا در ممالک پیشرفته

صنعتی سرمایه‌داری به‌وجود می‌آید، و روسیه در دوران انقلاب از این شرایط فاصله بسیاری داشت. لنین برای پیشبرد نظریات خود «وحدت کارگران و دهقانان» در مبارزه انقلابی علیه طبقه حاکم را مورد تأکید قرار داد. او برای تطبیق مارکسیسم با شرایط ویژه کشورش «نظریه حزب» پیشاهنگ انقلابی را عنوان کرد. لنین با اعتقاد به اینکه کارگران بخودی خود نمی‌توانند به آگاهی سوسیالیستی برسند و این آگاهی باید از خارج از طبقه کارگر به آن وارد شود، حزب را سازمانی متشکل از «انقلابیون حرفه‌ای» می‌دانست. به‌نظر او حزب باید دارای سازمانی متمرکز باشد و براساس مرکزیت دمکراتیک[۱] اداره شود. لذا لنین برای حزب کمونیست تفوق کامل قایل بود و تمام سازمانهای کشور را تحت نفوذ و تبعیت از آن قرار می‌داد، و سندیکاهای کارگری را نیز تابع سیاستهای حزب ساخت.[۲]

تمرکز قدرت در داخل سازمانهای حزب

پس از پیروزی انقلاب اکتبر تمرکز قدرت در داخل سازمانهای حزب با توجه به شرایط زمان جنگ و مبارزه علیه مداخلات خارجی امری طبیعی به‌نظر می‌رسید. کمیته مرکزی[۳] حزب که در فاصله تشکیل کنگره‌های حزب آن را اداره می‌کرد، دفتر سیاسی[۴] و دفتر سازماندهی[۵] را به‌وجود آورد. دفتر سیاسی بتدریج به اخذ تصمیمات مهم و فوری در حزب پرداخت. بخش دیگر دبیرخانه کمیته مرکزی بود که اجرای تصمیمات کنگره را بر عهده داشت و خود دارای قسمتهای گوناگون بود. دبیرکل حزب هم عضو دفتر سیاسی و هم عضو دفتر سازماندهی بود. از همین زمان بود که سازمانهای محلی حزب علی‌رغم اصل مرکزیت دمکراتیک از کمیته مرکزی تبعیت می‌کردند.

---

1. Democratic Centralism

۲. برای اطلاع بیشتر به **نظام سیاسی اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی**: میشل لوساژ مراجعه کنید.

3. Central Committee

4. Politbureau

5. Orgbureau

تبعیت سازمان اداری، شورا و سندیکاها از حزب

برای تثبیت نقش هادی حزب لازم بود، رابطه دستگاه رهبری حزب و دیگر سازمانها مشخص شود:

۱. شورای کمیسرهای مردم[1] تا مارس ۱۹۱۸ سوسیالیستهای انقلابی چپ را نیز دربر گرفته بود. از نظر قانونی شورای کمیسرهای مردم و کمیته اجرایی مرکزی شوراها صاحب اقتدار سیاسی بودند، لکن در واقع کمیته مرکزی حزب کشور را اداره می‌کرد.

۲. سندیکاها که در آغاز برای دفاع از حقوق کارگران تأسیس شده بودند، به ابزاری برای سازماندهی در جهت اهداف مشخص شده توسط حزب تبدیل شدند. قطعنامه نهمین کنگره در سال ۱۹۲۰ سندیکا را به یکی از دستگاههای اساسی دولت شورایی که تابع حزب کمونیست بود، تبدیل نمود. انتخابات رهبران جنبش سندیکایی نیز تحت هدایت حزب قرار گرفت.

۳. شوراهای محلی نیز مانند سندیکاها و شورای کمیسرهای مردم تحت تبعیت حزب قرار گرفتند. قطعنامه هشتمین کنگرهٔ حزب در سال ۱۹۱۹ مقرر ساخت که در تمام سازمانهای شورایی بخشهایی از حزب که کاملاً تابع انضباط حزبی باشند به‌وجود آیند. وظیفه حزب ارشاد و هدایت شوراها اعلام گردید و جانشین شدن آن به جای شورا مردود شناخته شد.

نهادهای قانونی[2]

شوراها و دولت فدرال چارچوب حقوقی اعمال قدرت سیاسی را تشکیل می‌دادند.

شوراها: پس از پیروزی انقلاب اکتبر اساساً گرایش در این جهت بود که قدرت در ارکان مرکزی حزب و شورای کمیسرهای مردم تمرکز یابد، و در نتیجه از قدرت کنگره سراسری شوراها و کمیته مرکزی اجرایی آن کاسته شد. این امر در مورد شوراهای محلی نیز صادق بود؛ شورای کمیسرهای مردم می‌توانست تصمیمات فوری را اتخاذ نماید.

از سوی دیگر با افزایش قدرت ارکان مرکزی حزب بر شوراهای محلی، تمرکز شدت

1. Council of people's Commissars

2. Legal Istitutions

یافت. البته این دخالتها با مقاومتهایی نیز روبه‌رو می‌شد. در کنگره هشتم شوراها در دسامبر سال ۱۹۱۹ به کنگره شوراها، کمیته اجرایی مرکزی و هیئت رئیسه آن اجازه لغو تصمیمات کنگره شوراهای محلی داده شد. به شورای کمیسرهای مردم این اجازه داده شد که تصمیمات کمیته اجرایی مرکزی و هیئت اجرایی آن را لغو نماید.

فدرالیسم شورایی: سازمانهای سیاسی که در سال ۱۹۱۷ در پتروگراد برپا گردیدند، در تمام سرزمین روسیه حاکمیت نداشتند. هنوز بخشهایی از کشور در اشغال قوای آلمان بود. بتدریج جمهوری‌های دیگری به جمهوری روسیه (RSFSR) پیوستند. در واقع از آغاز کار سازمانهای جمهوری مسکو بر دیگر جمهوری‌ها در زمینه‌های نظامی، اقتصادی، و سیاسی نظارت عالیه داشتند.

نظام فدرال ابتدا مرکب از چهار جمهوری بود که قبلاً ذکر شد. اتحاد این جمهوری‌ها در دسامبر سال ۱۹۲۲ در نخستین کنگره شوراهای اتحاد به تصویب رسید و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شکل گرفت. جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه شوروی مرکب از ۸ جمهوری خودمختار و ۱۳ منطقه خودمختاربود. (قانون اساسی سال ۱۹۲۴ این تغییر را ملحوظ نمود).

کنگره شوراها اتحاد عالی‌ترین مرجع قدرت در اتحاد شوروی بود که در بین جلسات آن، کمیته اجرای مرکزی رکن مهم اجرایی کشور بود. کمیته اجرایی مرکزی از دو بخش تشکیل شده بود: «شورای اتحاد» و «شورای ملیتها».[1] نمایندگان شورای اتحاد با توجه به تعداد جمعیت جمهوری‌ها توسط کنگره انتخاب می‌شدند، و نمایندگان شورای ملیتها از هر جمهوری متحده یا خودمختار یا منطقه خودمختار ۵ نماینده تعیین شده بودند. در میان جلسات کمیته اجرایی مرکزی که باید حداقل سه مرتبه در سال تشکیل می‌شد، هیئت رئیسه آن رکن مقننه و اجرایی عالی بود؛ که از رؤسای شورای ملیتها و شورای اتحاد به‌وجود می‌آمد. شورای کمیسرهای مردم هم در واقع «هیئت دولت» کشور بود و شاخه‌های مختلف سازمان اداری را کنترل می‌کرد.

---

۱. جانشین کمیساریای ملیتها که در ژوئیه ۱۹۲۳ منحل شد.

سیاست جدید اقتصادی (نپ)

در پایان جنگهای داخلی (۱۹۲۱-۱۹۱۸) اتحاد شوروی به ویرانه‌ای مبدل شده بود. قانون «تحویل اجباری مازاد محصولات کشاورزی»، و عدم جواز فروش محصولات روستائیان بر وخامت اوضاع افزوده بود. دهقانان نیز تنها برای مصرف شخصی خود تولید می‌کردند، و گله‌های عظیم دام را برای خودداری از تحویل آنها به دولت به هلاکت می‌رساندند. تولیدات صنایع بشدت کاهش پیدا کرده و اغتشاشات در روستاها گسترش یافته بود، وضع کارگران نیز بهتر از دهقانان و روستائیان نبود. اعتصابات کارگری و تظاهرات در شهرها، رژیم بلشویکی را تحت فشار شدیدی قرار داده بود. شورشهای فوریه ۱۹۲۱ در پتروگراد و بعد در کرنشتات که سابقاً «دژ بلشویکها» نام گرفته بود، لزوم چاره‌اندیشی جهت رفع مشکلات مبرم جامعه را بر رهبران انقلاب اکتبر، آشکار ساخت.

در چنین شرایطی در کنگره دهم حزب (مارس ۱۹۲۱) لنین «سیاست نوین اقتصادی»[1] را اعلام کرد. طی سه سال جنگ داخلی جمعی از بهترین عناصر انقلابی از میان رفته، و برخی نیز به دیوانسالاری در ادارات انتقال یافته بودند. گروهی نیز در اثر نیازهای اقتصادی به سوداگری در بازار سیاه اشتغال داشتند. در داخل حزب نیز برخی از عناصر روند جریانات را مورد انتقاد قرار می‌دادند. «گروه کارگری مسکو» در اوایل سال ۱۹۲۳ پیدایی قشر حاکمهٔ جدید را مورد انتقاد قرار داد. آنها معتقد بودند با تفاوت فاحش حقوق ماهانه ۲۰۰ روبلی یک عضو هیئت مدیره تا دستمزد ماهانهٔ ۵ روبلی یک کارگر، این جریان به رویارویی مردم با بلشویکها منجر خواهد شد.

با اعلام «نپ» از سوی لنین ساختارهای اقتصادی متفاوتی در کشور مشخص شد:

۱. «ساختار سوسیالیستی»، که شامل صنعت، تجارت، حمل و نقل، بانکها و مزارع دولتی و اشتراکی و تعاونی‌ها بود.

۲. «ساختار تولید کالایی کوچک»، که شامل بخش محدودی از حاصل کار دهقانان بود که در بازار می‌فروختند.

---

1. New Economic Policy (N.E.P.)

۳. «ساختار سرمایه‌داری خصوصی» که مزارع کولاکها با کارگران مزدور را شامل می‌گردید.

در واقع لنین با اعلام طرح «نپ» بخشهای دوم و سوم را تقویت کرد. «سیاست نوین اقتصادی» لنین نتیجه شکست کامل «کمونیسم جنگی» سالهای ۱۹۲۱-۱۹۱۸ و برای آزاد ساختن فعالیتهای خصوصی بود. لنین با رسیدن به بن‌بست ناشی از سیاستهای تند دوران «کمونیسم جنگی»، ناچار به پذیرش توسعه فعالیتهای بخش خصوصی گردید.

دهقانان در این هنگام حدود ۸۰ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند. آنها از سیستم توزیع مازاد مواد غذایی ناراضی بودند، و خواهان آزادی بیشتری در مبادله محصولات کشاورزی با تولیدات صنعتی بودند. در پی اوج‌گیری نارضایتی در میان مردم به واسطه اعمال سیاستهای کمونیسم جنگی رهبران و کادرهای حزب اختلاف‌نظر شدیدی بروز کرد. تا اینکه در کنگره دهم حزب کمونیست سیستم تخصیص مازاد مواد غذایی به سیستم مالیاتی تبدیل شد؛ یعنی آغاز انتقال به نپ. برای نخستین بار پس از انقلاب اکتبر رابطه اقتصاد سوسیالیستی با بازار مطرح شد، دهقانان اجازه یافتند پس از دادن مالیات محصوص خود، مازاد آن را در بازار آزاد به فروش رسانند.

نظریه‌پرداز اصلی نپ بوخارین بود که لنین هم از او حمایت می‌کرد. در برابر آنها تروتسکی[1] و پرئبراژنسکی[2] خواستار ادامه و تشدید سیاستهای «کمونیسم جنگی» بودند. تروتسکی معتقد بود که میزان فشار اعمال شده کافی نبوده است. در این دوران در حزب آزادی نسبی وجود داشت، و مقالات تندی له و علیه نپ در «پراودا» درج می‌گردید.

گام مهم دیگری که با سیاست نوین اقتصادی برداشته شده، آزادی تجارت و معاملهٔ کالاهای تولیدی صنایع کوچک بود. در دوران «کمونیسم جنگی» تعاونی‌های مصرف تابع «کمیساریای خلق برای خواروبار» بودند که توزیع کالا را بر عهده داشتند. حقوق تعاونی‌ها محدود بود، چون براساس تخصیص مازاد مواد غذایی تمام کالاهای کشاورزی در اختیار دولت

1. Trotsky
2. Pereobrazhenski

بود. با اجرای نپ آنها مجاز شدند که رأساً کالاهای کشاورزی را جمع‌آوری نمایند و در شهرها به تجارت و دادوستد بپردازند. دولت هم می‌بایست براساس نپ، به گسترش تجارت دولتی و تعاونی کمک می‌کرد.[۱]

مؤسسات کوچکی که در دوران جنگ داخلی مصادره نشده بودند، همچنان در اختیار مالکان خود باقی ماندند. مؤسساتی هم که مصادره شده بودند، به اشخاص و یا تعاونی‌ها اجاره داده شدند. اعطای امتیاز و اجاره به بیگانگان نیز با اجازه دولت و تحت شرایط خاص مجاز شناخته شد. اجرای نپ با تأکید بر برنامه گوئلرو[۲] همراه بود، که بر الکترونیکی کردن کشور در تمام زمینه‌ها تمرکز یافته بود. در فوریه سال ۱۹۲۱ کمیسیون نقشه و برنامه‌ریزی مرکزی کشور به نام گوس‌پلان[۳] تشکیل شد، این کمیسیون وظیفه داشت تا طرحهای کوتاه مدت و بلندمدت اقتصادی را تدوین نماید.

در واقع با طرح نپ، سرمایه‌داری به نوعی در اتحاد شوروی احیا گردید. همزمان با اعلام و اجرای «سیاست نوین اقتصادی» یک قرارداد تجاری با انگلستان منعقد شد، و عادی کردن روابط با ممالک صنعتی اروپایی یعنی آنها که به لحاظ تئوریک دشمنان آشتی‌ناپذیر اتحاد شوروی بودند، آغاز گردید. تروتسکی با رشد اقتصاد مبتنی بر پول و احیای سرمایه‌داری بشدت مخالفت می‌ورزید. او اعتقاد داشت به جای صلح برست لیتوفسک، باید جنگ انقلابی سازمان داده شود. تروتسکی با ارائه تز «انحراف بوروکراتیک» نظام حاکم بر جامعه اتحاد شوروی را مورد انتقاد قرار داد.

مخالف دیگر طرح نپ پِرُبراژنسکی بود که با ارائه تز «انباشت مقدماتی سوسیالیستی»[۴]، خواستار ادامه سیاست فشار و سرکوب داخلی بود. او نظریات مارکس را که «برای رشد سرمایه‌داری و شکوفایی آن ـ که مقدمه رسیدن به سوسیالیسم است ـ، باید نظام سرمایه‌داری وجود داشته باشد» و برای توسعه نظام سرمایه‌داری نیاز به سرمایه می‌باشد، پذیرفته بود. در

---

۱. به کتاب **تاریخ اقتصادی شوروی**: الک نوو مراجعه کنید.

2. Geolro

3. Gosplan

4. Primitive Socialist Accumulation

حقیقت پرُبراژنسکی بر این باور بود که این سرمایه را باید از طریق استثمار داخلی به‌دست آورد (همان سیاستی که بعدها استالین در پیش گرفت). او متعقد بود که دولت نباید به کولاکها کمک کند و نجات کشور را در توسعه صنایع سنگین می‌دانست. استالین با بهره‌گیری از نظریات او، سیاستهای خود را شکل داد. ولی پرُبراژنسکی را در سال ۱۹۲۹ اعدام کرد. در برابر نظریات تند تروتسکی و پرُبراژنسکی، بوخارین شعار «روستاها ثروتمند شوید»[1] را عنوان می‌کرد.

اجرای نپ

اجرای نپ مستلزم اتخاذ روشهای جدیدی بود، که لنین آن را «امتیازی به اصلاحگران» نامید، و هدف آن را از میان بردن هرج و مرج اقتصادی ناشی از انقلاب و سروصورت دادن به تولید و تجارت و کشاورزی و تقویت سرمایه‌های کوچک اعلام کرد، تا بد سنسان بـه حـیات اقتصادی کشور جانی دوباره بخشد.

علی‌رغم مخالفتهایی در داخل حزب مصادره محصولات کشاورزی، به وضع مالیات بر فروش آنها مبدل شد. همانگونه که ذکر شد این مواد در اختیار دهقانان قرار گرفت تا آزادانه به فروش برسانند. هرچند خود لنین در سال ۱۹۱۹ بشدت با این کار مخالف بود، ولی مقتضیات و شرایط کشور او را ناچار از پذیرش این امر نمود. در پی این برنامه‌ها، کولاکها هم به جنب‌وجوش افتادند و وارد میدان عمل شدند. لنین سه سال پیش آنان را در شمار تـزار، مـالکان و اسـقفها خوانده بود، ولی با اعلام نپ فعالیتهای وسیع آنها را نادیده گرفت.

دولت به موازات تشویق مالکان متوسط و کوچک به تأسیس مزارع تعاونی پرداخت. با قوانین کشاورزی سال ۱۹۲۲ سه نوع مجتمع ایجاد شد: نوع اول به نام توز[2] که زمینها متعلق به دهقانان بود، ولی ابزار کشاورزی مشترک بودند. نوع دوم آرتل[3] که بعدها کالخوز نامیده شد، و در آن زمین و ابزار کشاورزی مشترک بود، و قطعات کوچکی همچنان در اختیار دهقانان فقیر بود.

---

1. Peasantsi! get rich!
2. Toz
3. Artel

نوع سوم مزارع دولتی بنام سووخوز[1] که عمدتاً در اراضی مصادره شده رژیم تزار و مالکان عمده تأسیس شده بود و زمین و ابزار دولتی بود. دولت قصد داشت آنها را بصورت الگو و نمونه درآورد. کشاورزان در سووخوزها از دولت حقوق و دستمزد دریافت می‌کردند.

همراه با آزادی‌های یادشده در بخش کشاورزی، در صنعت و تجارت نیز تحولاتی به‌وجود آمد. دولت دوباره استفاده از پول را برقرار کرد و واحدهای تولیدی خصوصی ۲۰ درصد تجارت را در اختیار گرفتند. این عقب‌نشینی‌ها در بخش صنعت سبب شد تا مؤسسات تولیدی که کمتر از ۲۰ کارگر داشتند، از ملی شدن معاف گردند. بخشی از مؤسسات تولیدی مصادره شده نیز به صاحبان آنها برگردانده شد. تصویب‌نامهٔ مارس سال ۱۹۲۳ به بیگانگان اجازه اخذ امتیاز و تأسیس شرکت مختلط با شوروی را داد و با انعقاد پیمان راپالو[2] بین آلمان و شوروی، آلمانی‌ها تقریباً به‌طور انحصاری تدارک و تأسیس صنایع سنگین شوروی را در دست گرفتند. علی‌رغم دگرگونی‌های یاد شده، بانکها، مؤسسات حمل و نقل، صنایع سنگین و بازرگانی خارجی همچنان در کنترل دولت باقی ماند. لنین در توجیه عقب‌گردهای وسیعی که ذکر شد، در پاسخ منشویکهای راست‌گرا و تروتسکیستهای چپ‌گرا، اظهار داشت که «نپ به هیچ‌وجه نشانه ورشکستگی کمونیسم نیست... مانورهایی است که به اقتضای موقعیت و زمان به‌عمل می‌آید؛ ولی هدف نهایی همچنان پیروزی سوسیالیسم است.»[3]

بزودی بازتاب اجرای این سیاست آشکار گردید. تولید محصولات کشاورزی و صنعتی افزایش یافت، به‌طوری که در ۱۹۲۷ در بعضی بخشها به میزان قبل از جنگ رسید. توزیع مواد غذایی بهبود یافت و قحطی از میان رفت. مشکل عمده این دوران «بحران قیچی» بود زمانی که بهای تولیدات صنعتی از بهای محصولات کشاورزی پیشی گرفت. و این امر به ضرر کشاورزان تمام شد. کاهش بهای محصولات کشاورزی و همزمان با آن افزایش بهای کالاهای صنعتی، وضعیت دشواری برای کشاورزان ایجاد نموده بود.[4]

---

1. Sovkhoz

2. Rapalo

۳. لنین کتاب «**یک گام به پیش، دو گام به پس**» را در پاسخ به مخالفان خود نوشت.

۴. برای اطلاع بیشتر به **تاریخ اقتصادی شوروی**: الک نوو مراجعه شود.

لنینیسم

لنین در کتاب «چه باید کرد؟» اعلام کرده بود، «سازمانی از انقلابیون به ما بدهید، روسیه را دگرگون خواهیم ساخت»، و شرایط انقلابی سال ۱۹۱۷ زمینه را برای تحقق این ادعا فراهم ساخت. او بر این باور بود که حزب تنها سلاح پرولتاریا برای رسیدن به حکومت است، و پرولتاریا را تنها زمانی در راه نیل به پیروزی می‌دید که تحت رهبری حزب کمونیست قرار گرفته باشد. از دید لنین صرف وجود شرایط عینی[۱] برای ظهور انقلاب سوسیالیستی کافی نبود، بلکه زمینه ذهنی انقلاب نیز باید توسط حزب پیشاهنگ فراهم می‌گردید. در واقع لنین یک حزب کوچک و منضبط را به همکاری با سوسیالیست‌ها ترجیح می‌داد.

در شرایطی که مارکس و انگلس انقلاب سوسیالیستی را به‌عنوان انقلاب کارگران صنعتی در کشورهای پیشرفته و صنعتی سرمایه‌داری پیش‌بینی کرده بودند، لنین تلاش کرد آن را با شرایط روسیه انطباق بدهد. روسیه هنوز انقلاب بورژوازی را پشت‌سر نگذاشته بود، به‌نظر او اندوخته‌های استفاده نشده انقلاب بورژوایی می‌توانستند سوخت لازم را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم آورند. لنین معتقد بود که باید هرچه سریعتر از «انقلاب بورژوایی» به سوی «انقلاب سوسیالیستی» حرکت کرد. وی پیشنهاد نمود کارگران، دهقانان را با خود متحد سازند تا ابتدا در انقلاب بورژوایی و سپس در انقلاب سوسیالیستی به پیروزی برسند.

لنین در مهمترین اثر خود «امپریالیسم، بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری»[۲] چنین عنوان کرد که سرمایه‌داری از دوران پیش از انحصارها گذر کرده است و «انحصارها» در زندگی اقتصادی نقش تعیین کننده ایفا می‌کنند. این قدرت به آنها اجازه می‌دهد نخست، قیمتهای انحصاری دیکته کنند و سودهای انحصاری به‌دست آورند. دوم، سرمایه صنعتی و بانکی که در دوران پیش از انحصار مستقل بودند، به صورت «سرمایه مالی» در یکدیگر ادغام می‌شوند. سوم، صدور کالا به ممالک

---

۱. انباشتگی و تمرکز سرمایه از یکسو، فقر فزاینده، طبقه کارگر از سوی دیگر که سبب بروز بحران خواهد شد. تضاد ابزار تولیدی با روابط تولیدی موجب به‌وجود آوردن انقلاب خواهد شد. برای اطلاع بیشتر به **مارکس و مارکسیسم**: آندره پی‌یتر، انتشارات دانشگاه تهران مراجعه شود.

2. Imperialism, the Highest Stage of Capitalism

عقب افتاده و مستعمره جای خود را به صدور سرمایه می‌دهد. چهارم، اتحادیه‌هایی از انحصارها به‌وجود می‌آید که جهان را بین خود «تقسیم» می‌کنند، و پنجم اینکه تقسیم ارضی جهان به‌وسیله قدرتهای بزرگ سرمایه‌داری به شکل مستعمرات تمام شده است و پیامد آن این است که اگر تضاد یا تناقضی در یک نقطه از جهان پدید آید، بر بقیه جهان نیز تأثیر خواهد نهاد.

لنین امپریالیسم را «مرحله پوسیدگی» سرمایه‌داری می‌دانست. بنظر او امپریالیسم مرحله‌ای از سرمایه‌داری است، که انقلاب پرولتری از حیث عمل اجتناب‌ناپذیر می‌شود. لنین از همین نقطه، دیدگاه خود را در مورد جنگ و تقسیم آن به دو نوع «عادلانه» و «غیر عادلانه» بیان می‌کند. او در عصر امپریالیسم جنگ را اجتناب‌ناپذیر می‌خواند. او به استناد به نظریه کلاوس ویتز که «جنگ ادامه سیاست است»، این نکته را مورد توجه قرار داد که با جنگ کدام سیاست ادامه پیدا می‌کند. از دیدگاه لنین یک جنگ امپریالیستی ضرورتاً غیر عادلانه، و یک جنگ رهایی‌بخش ضرورتاً عادلانه است.

لنین بر پایه نظریه امپریالیسم به مسئله «توسعه نابرابر»[1] در کشورهای مختلف رسید و اعتقاد داشت که توسعه نابرابر اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری، توسعه نابرابر سیاسی را در پی خواهد داشت. این امر سبب می‌شود برخلاف نظریات مارکس و انگلس، انقلاب به‌طور همزمان در جهان رخ ندهد، بلکه انقلاب پرولتری ابتدا در یک کشور به پیروزی برسد.[2]

لنین برخلاف مارکس و انگلس «دیکتاتوری پرولتاریا» را هسته اصلی مارکسیسم می‌دانست. در واقع تزی که برای مارکس و انگلس جنبه حاشیه‌ای داشت، نزد لنین جایگاهی مرکزی یافت. مارکس و انگلس دیکتاتوری پرولتاریا را سیستمی می‌دانستند که قدرت قانونگذاری و اجرایی به‌طور همزمان در کنترل انتخاب کنندگان باشد. ولی لنین دیکتاتوری پرولتاریا را با سرکوبی مخالفان و تمسک به خشونت همراه ساخت. در واقع لنین به جای تعاون تولید کنندگان آزاد که مورد توجه مارکس و انگلس بود، تأکید خود را بر مالکیت دولتی نهاد، که

1. Uneven Development

۲. استالین بر پایه همین نظریه تز «ساختمان سوسیالیسم در یک کشور» را مطرح ساخت.

البته باتوجه به شرایط ویژه آن هنگام روسیه طبیعی می‌نمود. ولی بعدها این برداشت در تمامی ایدئولوژی بلشویکها جای گرفت.

قانون اساسی سال ۱۹۲۴

توسعه همکاری‌های اقتصادی و نظامی میان جمهوری‌ها نیاز به تغییرات در قانون اساسی سال ۱۹۱۸ را آشکار ساخت. اختلافاتی که میان حکومت مرکزی مسکو و برخی از جمهوری‌ها در بعضی موارد ظهور کرد، توجه بلشویکها را به این مسئله جلب نمود که استقلال جمهوری‌ها در عمل چندان هم بی‌خطر نیست. استقلال آنها نه‌تنها می‌توانست برای جمهوری مرکزی خطرناک باشد، بلکه سیاست عدم تمرکز امکان کاهش قدرت جمهوری اصلی را در برابر توطئه‌های خارجی کاهش می‌داد. لذا ایجاد دگرگونی‌هایی در روابط جمهوری‌ها از جمله ضرورتهای تغییر و دگرگونی در قانون اساسی سال ۱۹۱۸ بود.

متن نهایی قانون اساسی دوم در ژانویه ۱۹۲۴ و چند روز قبل از مرگ لنین به تصویب دومین کنگره سراسری شوراهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رسیده، به مرحله اجرا درآمده بود. قانون اساسی سال ۱۹۲۴، دو بخش را شامل می‌شد: بخش اول، بیانیه مربوط به تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (USSR)[1]، و بخش دوم به تعهدات جمهوری‌های متحده مربوط بود که به‌طور کلی شامل یازده بخش بدین ترتیب بود:

ارکان عالی قدرت
حقوق جمهوری‌ها و شهروندان
کنگره شوراها
کمیته اجرایی مرکزی
پرزیدیوم کمیته اجرایی مرکزی
شورای کمیسرهای مردم
شورای عالی داوری
نحوه انتخاب کمیسرهای مردم
سازمان سیاسی جمهوری‌های متحده
جمهوری‌های متحده
آرم و پرچم و مرکز اتحاد شوروی

1. Union of Soviet Socialist Republics

طبق قانون اساسی سال ۱۹۲۴، نام کشور به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تغییر پیدا کرد، و جمهوری‌ها براساس حق رأی مساوی از امتیاز شرکت در سازمانهای بین‌المللی، تصویب بودجه و طرحهای اقتصادی با توجه به نیازهای خود برخوردار شدند (ماده ۱). ولی کنترل روابط خارجی، تجارت خارجی، انعقاد قراردادهای بین‌المللی، و دریافت وامهای خارجی از اختیارات مسکو بود. در این قانون اساسی علی‌رغم توجه به دو قطب سوسیالیسم و سرمایه‌داری، روابط دوستانه و مسالمت‌آمیز برای جلب اتحاد کشورهای سرمایه‌داری مورد تأکید قرار گرفت. طبق مفاد قانون اساسی سال ۱۹۲۴ عالی‌ترین مرجع قدرت، کنگره متحد شوراها مرکب از نمایندگان کلیه جمهوری‌ها شناخته شده، و در فاصله تشکیل جلسات آن اختیارات کنگره به کمیته اجرای مرکزی محول گردید. این ارکان در تمام جمهوری‌ها وجود داشت، در صورتی که طبق قانون اساسی سال ۱۹۱۸ کمیته اجرایی مرکزی اتحاد وجود داشت. این کمیته همچنین مرکب از دو مجلس به اسامی شورای اتحاد[1] و شورای ملیتها[2] بود.

هر دو مجلس دارای قدرت یکسان بودند و در سطح کشور و هم در سطح جمهوری‌ها قدرت تصمیم‌گیری داشتند. وظیفهٔ قانونگذاری به این دو مجلس محول شده بود. نمایندگان شورای اتحاد بر اساس میزان جمعیت و نمایندگان شورای ملیتها براساس هر جمهوری متحد پنج نماینده و هر جمهوری خودمختار یک نماینده تعیین شده بودند. شاخه اجرایی حکومت در رابطه با ساختهای حکومت مرکزی و نیز جمهوری‌ها، طبق قانون اساسی سال ۱۹۲۴ «شورای کمیسرهای مردم» بود، که در سه سطح فعالیت می‌کرد:

۱. کمیسرهای سراسری (فدرال) که تصمیمات آنها برای کلیه جمهوری‌ها در سراسر کشور لازم‌الاجرا بود، مانند: امورخارجه، جنگ، تجارت خارجی و ارتباطات.

۲. کمیسرهایی که هم در سطح فدرال (اتحاد) و هم در سطح جمهوری‌های متحده وجود داشتند. این کمیسرها در رابطه با مسایل جمهوری مربوطه و جمهوری مرکز تصمیم می‌گرفتند. کمیسرهای اقتصادی، غذا، کار، دارایی، نظارت امور کارگری و... کمیسرهای سطح جمهوری‌ها که تحت نظر کمیسرهای اتحاد جماهیر شوروی بودند.

1. Soviet of Union
2. Soviet of Nationalities

در واقع سازمان سیاسی جمهوری‌های متحده، طبق قانون اساسی سال ۱۹۲۴ ضمیمه سازمان اجرایی دولت (سووونارکوم)[1] بود که به‌طور محلی عمل می‌کرد، ولی نمایندگان آن در ارتباط با سازمان اجرایی مرکز بودند.

۳. کمیسرهای مربوط به جمهوری‌ها که حیطه اختیاراتشان فقط در سطح جمهوری‌ها بود، مانند امور داخلی، دادگستری، آموزش و پرورش، بهداشت...

طبقه‌بندی فوق براساس اصل عدم تمرکز و تعیین حدود اختیارات حکومتهای محلی بود. ولی باید به این نکته توجه کرد که در عمل، حکومت مرکزی در هر موردی حق دخالت و اظهار نظر داشت. در قانون اساسی سال ۱۹۲۴ نقش حزب در اداره امور کشور نمایش داده نشد، تا سیستم هرچه بیشتر دموکراتیک و غیر متمرکز وانمود شود. ولی در حقیقت حزب به‌طور فزاینده‌ای سلطهٔ خود را بر کلیه سازمانهای حکومتی و اجرایی استوار می‌ساخت. و این قدرت و نفوذ در کلیه شئون اجتماعی سیاسی ریشه می‌دوانید، و در نهایت نظام سیاسی اتحاد جماهیر شوروی را به یک نظام کل‌گرا[2] با دیوانسالاری بسیار گسترده تبدیل نمود، که امکان هرگونه استقلال عمل را از میان برد و در استالینیسم بخوبی تجلی یافت.

در مجموع می‌توان گفت قانون اساسی دوم، علی‌رغم واقعیات عینی جامعه آن دوران اتحاد شوروی قانونی مترقی به نظر می‌رسید، و حداقل در نظر، حق و حقوق بیشتری برای شهروندان شوروی و جمهوری‌های عضو اتحاد قائل شده بود. از نکات برجسته این قانون اساسی حق خروج آزاد از اتحاد برای جمهوری‌های عضو آن بود (ماده ۲۹).

1. Sovnarkom

2. Totalitariain System

■ فصل سوم

□ حکومت استالین

ظهور استالین پس از جنگهای داخلی مقارن بود با تمرکز قدرت سیاسی ـ نظامی در امحال شوروی، تضعیف و از میان رفتن نظارت کارگران بر امور و تبدیل امید به انقلاب جهانی به یأس و نومیدی نسبت به آن. ظهور استالین در واقع مبین رشد دیوانسالاری بود. تروتسکی، زینوویف[1]، تومسکی[2]، کامنف[3]، ریکوف[4] و بوخارین در کنار لنین، مانند بسیاری دیگر از بلشویکها به رشد دستگاه دیوانسالاری بهای اندکی دادند. استالین گام به‌گام پیش رفت تا قدرت مطلقه خویش را تحکیم بخشید. ژوزف ویساریونویچ استالین در مارس ۱۹۲۲ به دبیرکلی حزب گمارده شد و اداره امور حزب را بر عهده گرفت. او از طریق کنترل دبیرخانه حزب توانست کل دستگاه حزب راتحت نفوذ خویشتن درآورد.

در میان کسانی که گمان می‌رفت پس از مرگ لنین جانشین او شوند، لئون تروتسکی برجسته‌تر از دیگران بود. لنین نیز نسبت به استالین بدبین بود و در وصیت‌نامه خویش که در ژانویه ۱۹۲۳ نگاشت، استالین را بیش از اندازه خشن خوانده، این نقص را برای دبیرکل حزب غیر قابل چشم‌پوشی دانست. لنین به رفقای حزبی‌اش پیشنهاد کرده بود، شخص دیگری را به‌جای استالین منصوب نمایند که از او پر تحمل‌تر، صدیق‌تر و مؤدب‌تر باشد و کمتر از او، دمدمی‌مزاج باشد.[5]

---

1. Zinoviev
2. Tomsky
3. Kamenev
4. Rykov

۵. لنین که در ۱۹۱۸ مورد سوء قصد دختر جوانی از سوسیالیستهای انقلابی به نام فانیا کاپلان (Fania Kaplan) قرار گرفته بود، تا آخر عمر پیوسته بیمار بود. سکته مغزی سال ۱۹۲۲ او را بیشتر از امور سیاسی کشور دور نمود.

درگیری میان استالین و همسر لنین، کروپسکایا سبب قطع رابطه شخصی لنین و استالین گردید. استالین سبب عدم انتشار وصیتنامه لنین شد، و سی‌وچهار سال بعد خروشچف از آن پرده برداشت. در هنگام مرگ لنین تروتسکی کمیسر جنگ و استالین کمیسر ملیتها بود. استالین با کمک زینوویف[1] و کامنف به اعضای کمیته مرکزی حزب قبولاند که مسئله وصیت‌نامه لنین را مسکوت بگذارند، و هر یک از اعضای حزب که نسخه‌ای از آن را داشتند، به سیبری تبعید نمود. استالین، کامنف و زینوویف در برابر تروتسکی متحد شدند و ترویکا[2] را (که در زبان روسی به معنی سورتمهٔ سه اسبه است) تشکیل دادند. تروتسکی نیز در جناح چپ طرفداران زیادی داشت ولی فعالیتهای استالین را بی‌اهمیت تلقی کرد؛ همین اشتباه موجب شکست و نابودی او گردید.

استالین هنگام تدفین لنین گفت: «ما کمونیستها انسانهایی از قماش خاص هستیم، ما را از مصالح خاصی ساخته‌اند. ما همان کسانی هستیم که ارتش لنین را تشکیل می‌دهیم، هیچ چیزی برتر از نام عضو حزبی نیست که بنیانگذار و رهبر آن لنین است. بر هر کس روا نیست که عضو این حزب باشد.» استالین از همان آغاز و هنگامی که هنوز لنین در قید حیات بود، بر نقش رهبری در حزب تأکید داشت. او همواره حزب را با ارتش مقایسه می‌کرد. کادرهای پایین حزب مانند درجه‌داران، کادرهای متوسط مانند افسران، و کادرهای بالاتر را با امیران ارتش مقایسه می‌نمود. او در پایان جنگ جهانی دوم جامعه شوروی را با ماشین مقایسه کرد که مردم معمولی در آن نقش پیچ و مهره دارند، و رهبران نیز در کنار اهرمها ایستاده با آنها کار می‌کنند. این نوع قیاس و سنجش بخوبی بیانگر نحوهٔ تفکر استالین نسبت به توده‌های مردم است، که جز نقش انفعالی برای آنان قائل نبود.[3]

استالین مدتی طولانی از ۱۹۲۴ تا ۱۹۵۳، یعنی حدود ۳۰ سال رهبر بلامنازع شوروی بود، و در این دوران طولانی سیستم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور را شکل داد. طی این

---

۱. در آن هنگام رئیس کمینترن (Comintern) بود

2. Troika

۳. برای اطلاع بیشتر به **چرخشهای یک ایدئولوژی**: ولفگانگ لئونارد مراجعه شود.

مدت در واقع استالینیسم بر جنبش جهانی کمونیسم نیز سلطه کامل داشت. این مطلب را در آینده مورد بحث قرار خواهیم داد.

پس از مرگ لنین، استالین در حالی که کمیسر ملیتها و رئیس دبیرخانه حزب بود، توانست از طریق کنترل دبیرخانه افراد مورد اعتماد خود را در سراسر کشور به‌کار گمارد. او در همان حال ریاست کمیسیون تفتیش کارگران و دهقانان را نیز بر عهده داشت، و از این طریق می‌توانست در امور کلیه وزارتخانه‌ها دخالت کند. بدین‌گونه عملاً دستی باز برای دخالت در کلیه شئون مملکتی داشت.

بنای سوسیالیسم در یک کشور[1]

این نظریه نخستین بار در دسامبر ۱۹۲۴ پس از مرگ لنین مطرح گردید. تا آن هنگام بلشویکها براین باور بودند که استقرار جامعه سوسیالیستی در شوروی فقط پس از انقلابهای پیروز در کشورهای صنعتی غرب میسر است. استالین با اعلام نظریه «امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور» اعلام کرد که براساس تکامل نابرابر در سیستم سرمایه‌داری، پیروزی سوسیالیسم در یک کشور کاملاً متحمل و میسر می‌گردد؛ هرچند این کشور نسبت به دیگر کشورها توسعه کمتری داشته باشد. استالین چند ماه بعد در ماه ژوئن ۱۹۲۵ با قاطعیت گفت، اتحاد شوروی هر آنچه را که برای استقرار کامل یک جامعه سوسیالیستی لازم است، به‌تنهایی دارد. بعد هم اعلام کرد ما می‌توانیم بدون پیروزی انقلاب در غرب و به نیروی خود جامعه سوسیالیستی را برپا سازیم. بدین‌سان زمینه برای روی‌گرداندن از جهان‌گرایی انقلابی[2] و تمرکز بر مسایل درونی روسیه آغاز گردید. با تداوم این نظریه آیین تسریع در صنعتی کردن کشور نیز تبیین می‌شد.

در مقابل استالین، تروتسکی بر نظریه انقلاب دائمی[3] تأکید می‌کرد. بر مبنای این نظریه کار رهبران انقلاب، با پیروزی انقلاب اکتبر پایان نیافته بود، و پیروزی نهایی آن در گرو پیروزی پرولتاریا در کشورهای پیشرفته اروپایی تلقی می‌شد. از این نظرگاه پرولتاریای یک کشور

---

1. Socialism in one country
2. Revolutionary Internationalism
3. Permanent Revolution

عقب‌مانده بدون حمایت پرولتاریای ممالک صنعتی قادر به حفظ قدرت نبود.

تروتسکی با تأکید بر نظریه «انقلاب دائمی» به دنبال این بود که بورژوازی مجال تنفس پیدا نکند. او به نیروی دهقانان برای تکوین انقلاب بهای زیادی نمی‌داد و جداً معتقد به گسترش انقلاب در جهان صنعتی غرب بود. از دید تروتسکی انقلاب سوسیالیستی از یک کشور آغاز می‌شود، ولی نمی‌تواند در محدودهٔ آن برپا بماند. زیرا اگر دولت پرولتاریایی منزوی گردد، سرانجام قربانی تضادهای خود خواهد شد. او پیروزی این دولت را درگرو پیروزی پرولتاریا در دیگر کشورها می‌دانست. تروتسکی وقوع انقلاب در یک کشور را هدف نمی‌دانست، بلکه آن را تنها حلقه‌ای از زنجیر انقلاب جهانی تلقی می‌کرد.[1]

تروتسکی، پیوسته «عدم امکان» بنای سوسیالیسم در یک کشور را مورد تأکید قرار می‌داد و در کتاب «درسهای اکتبر» در سال ۱۹۲۲ و در «انقلاب مداوم» در سال ۱۹۲۸ این اعتقاد راسخ خود را تکرار کرد. او پس از تبعید و خروج از کشور در کتابهای «انقلابی که به آن خیانت شد»، «انقلاب دچار اختناق» جنایات استالین، اعمال و سیاستهای او را محکوم نمود. در واقع می‌توان گفت دید تروتسکی بیشتر نظری و ایده‌آلیستی و دیدگاه استالین عملی و رئالیستی بود. تروتسکی در برابر تهاجم استالین مقاومتی از خود نشان نداد. بلشویکی مانند او به واسطه اهمیت و اعتباری که برای حزب قائل بود، تلاشی نکرد تا در خارج از حزب به‌دنبال متحدی برای خود برآید. در اندیشه تروتسکی و دیگر کسانی که قربانی توطئه‌های استالین شدند، مهمترین و پایدارترین اصل همانا اصالت حزب بود.[2]

تروتسکی بعد از لنین برجسته‌ترین شخصیت در حزب و بنیانگذار ارتش سرخ بود. او یک نظریه‌پرداز طراز اول و نویسنده‌ای مبرز و چیره‌دست بود، که در سخنرانی نیز تبحر داشت. در واقع می‌توان گفت نزاع تروتسکی با استالین بر سر اصل اعمال دیکتاتوری نبوده، بلکه مسئله عمده این بود که چه کسی باید آن را اعمال نماید. چنین بود که در هنگام درگیری او با استالین، دیگران معامله‌ای را که با وی شد بر حق می‌دیدند. کامنف و زینوویف در سال ۱۹۲۶ کوشیدند

---

۱. برای اطلاع بیشتر به **انقلاب پیگیر**: لئون تروتسکی مراجعه کنید.
۲. برای نمونه به **سفری در گردباد**: یوگنیا گنیزبرگ مراجعه کنید.

با تروتسکی بر علیه استالین متحد شوند. لکن استالین با انتشار نوشته‌های این افراد علیه یکدیگر، از شکل‌گیری این ائتلاف جلوگیری کرد. استالین مشکلات جامعه شوروی را با حمله به مخالفان، به گردن آنها می‌گذاشت.

کنار نهادن نظریه «مرگ تدریجی دولت» یکی از ابداعات استالین بود. مارکس و انگلس و لنین دولت را ابزار سرکوب طبقهٔ حاکم و استثمار کننده، علیه طبقات محکوم و استثمار شونده می‌دانستند. آنها بر این باور بود که با ظهور انقلاب سوسیالیستی، زوال تدریجی دولت به‌وقوع خواهد پیوست. ولی استالین در نخستین برنامه پنجساله اتحاد شوروی مدعی شد که دولت سوسیالیستی تحقق یافته و این دولت باید تقویت گردد. استالین در ژوئن ۱۹۳۰ در کنگره ۱۶ حزب اعلام کرد، «ما موافق مرگ تدریجی دولت، ولی در عین حال طرفدار تقویت دیکتاتوری پرولتاریا هستیم. یعنی نیرومندترین و تواناترین دولتی که اصولاً وجود داشته است». او این تضاد را بازتاب دیالکتیک مارکسیستی می‌دانست.

اعلام تز بنای سوسیالیسم در یک کشور از سوی استالین، به غرب فهماند که استقرار سوسیالیسم در دیگر کشورها برای شوروی چندان حائز اهمیت نیست. جدال تروتسکی و استالین و پیروزی استالین نیز نویدی برای غرب بود، زیرا از تداوم همزیستی مسالمت‌آمیز با غرب که از دوران نپ آغاز شده بود، حکایت می‌کرد. استالین در راستای این نظریه سازمان بین‌الملل کمونیست یا کمینترن[1] را به ابزاری برای تحقق اهداف دیپلماسی شوروی مبدل ساخت.[2]

---

۱. Communist International: Comintern انترناسیونال سوم ۱۹۴۳-۱۹۱۹ در پی انحلال انترناسیونال دوم ۱۹۱۴-۱۸۸۹ که با آغاز جنگ جهانی اول متلاشی گردید، به‌وجود آمد. در هنگام بروز جنگ جهانی اول احزاب سوسیال دمکرات کشورهای اروپایی علی‌رغم شعارهای حمایت از انترناسیونالیسم کارگری، جانب کشورها و دولتهای خود را گرفتند در حالی که «مانیفست کمونیست» بر بی‌وطنی کارگران تأکید داشت. مسئلهٔ یادشده سبب متلاشی شدن و انحلال بین‌الملل دوم گردید. و لنین بین‌الملل سوم را با تأکید بر انترناسیونالیسم پرولتری متشکل ساخت. کمین‌ترن در تئوری رهاسازی مستعمرات را از قید امپریالیسم در صدر اهداف خود قرار داد. بین‌الملل سوم در واقع اجتماعی بود از کمونیستهایی که انقلاب بلشویکی را ثمره واقعی مارکسیسم می‌دانستند و حاضر به تبعیت بی‌چون‌وچرا از شوروی بودند. طبقه‌بندی مرکزیت دمکراتیک توجیهی برای دیکتاتوری حزب کمونیست شوروی بر کمینترن بود.

۲. برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، استالینیسم و حزب توده ایران، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶.

پایان نپ

استالین تا سال ۱۹۲۸ سیاستهای موسوم به نپ را ادامه داد، که این امر یکی از اختلافات اساسی او با تروتسکی بود. در نتیجه تداوم این سیاست در کشاورزی قشر جدیدی به نام مردان نپ (Nep Men) به‌وجود آمد که چند سالی از آزادی بخش خصوصی بهره بردند. از سال ۱۹۲۶ به بعد موافقان پیشین نپ مانند استالین مخالفت خود را کم‌کم با طرح نپ آغاز کردند. آنها می‌دیدند که قدرت مردان نپ در کشور رو به افزایش است. در جریان بررسی اولین برنامه پنجساله در مورد ماهیت این برنامه، میان استالین و بوخارین اختلاف شدیدی بروز کرد. این اختلاف مربوط به میزان فعالیت بخش خصوصی بود. بوخارین بیشتر کمک به روستاها را مورد توجه قرار می‌داد، استالین به محدود کردن فعالیت بورژواها و کولاکها در روستاها توجه داشت (نظرات بوخارین بعدها توسط چینی‌ها اقتباس گردید: تأکید بر کشاورزی)

مارکس در کتاب سرمایه با تقسیم صنعت به دو بخش: تولید وسایل تولید (بخش الف) و تولید وسایل مصرف (بخش ب)، کلید رشد اقتصادی یک کشور را در تقویت و انسجام بخش الف قرار داد. استالین نیز طبق نظریه مارکس تأکید و توجه خود را به بخش تولید وسایل تولید معطوف ساخت. در واقع کمبود دائمی مواد مصرفی در شوروی ناشی از همین سیاست بود.

بوخارین[۱] با سیاستهای استالین مخالف بود. و تاریخ نیز صحت این مخالفت را به اثبات رسانید. مسئله اساسی در برنامه اول دهقانان بودند.[۲]

---

۱. بوخارین از چهره‌های معروف بلشویکها بود که به‌دست استالین به قتل رسید. محاکمه معروف او در مسکو منجر به اعدام وی گشت. او بر منابع مارکسیستی بیش از لنین تسلط داشت. کتاب «امپریالیسم و اقتصاد جهانی» او مورد استفاده لنین قرار گرفت. استالین با کمک او ابتدا دیگر مخالفانش را از میان برده و سپس در سال ۱۹۲۹ بوخارین را مورد حمله خویش قرار داد. کتاب دیگر معروف او «الفبای کمونیسم» است. همسر و پسر او در زمان خروشچف تلاش بسیاری برای اعاده حیثیت وی نمودند.

۲. برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، زمینه‌های اقتصادی فروپاشی اتحاد شوروی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۹، فصل سوم.

اشتراکی کردن اجباری کشاورزی

همان‌گونه که اشاره شد رهبران حزب پس از لنین در مورد روشهای تقویت توانایی شوروی با یکدیگر اختلاف داشتند. جناح چپ خواهان بازگشت به مشی سوسیالیستی بود، و از رشد فزاینده فعالیت کولاکها و خرده بورژواها احساس نگرانی می‌کرد. ولی جناح راست به نقش مثبت سرمایه‌داران کوچک در افزایش رفاه و بهبود وضعیت اقتصادی کشور اشاره می‌کرد، و بر تشویق آنها از سوی دولت اصرار می‌ورزید. این جناح معتقد بود که سوسیالیسم باید بتدریج و از میان توده‌های روستایی رشد و نمو کند. همان‌طور که اشاره شد استالین ابتدا از جناح راست حمایت نمود و به جناح چپ، ازجمله تروتسکی حمله کرد. ولی بزودی در اواخر دهه ۱۹۲۰ به‌طور ناگهانی به جناح چپ گرائید و خشونت را در سرکوبی جناح راست به حد اعلا رسانید. در جریان اجرای برنامه اشتراکی کردن اجباری کشاورزی نه‌تنها خرده سرمایه‌دارها و کولاکها از میان رفتند، بلکه هرگونه مخالفتی در داخل حزب نیز بشدت سرکوب گردید.

هنگام آغاز برنامه پنجساله اول، دهقانان عمده‌ترین مشکل رژیم بلشویکی بودند. با آغاز نخستین برنامه پنجساله جامعه با تنش روبه‌رو شد. روستائیان نگران مصادره اموال خود بودند. کولاکها نیز به احتکار محصولات کشاورزی پرداختند. در واقع استالین صبر کرد تا وضعیت اقتصادی کشور به سطح اقتصاد قبل از جنگ جهانی اول برسد و آنگاه در پانزدهمین کنگره حزبی در ۱۹۲۷ انصراف از نپ و قطع سازش با سرمایه‌داری اعلام کرد. کولاکها با خودداری از عرضه کالا به بازار در حقیقت فرمان محو طبقه خود را صادر کردند. استالین در ۱۹۲۹ کولاکها را دشمنان قسم خوردهٔ طبقه کارگر خواند که باید به‌عنوان یک طبقه از بین برده شوند.[۱]

اشتراکی کردن مزارع با مقاومتهای شدیدی از سوی دهقانان روبه‌رو شد.[۲] آنها ترجیح می‌دادند خرمنهایشان را بسوزانند و چارپایان را مسموم نمایند، ولی آنها را به دولت تسلیم نکنند. میلیونها کولاک با ضربات تبر، شمشیر، گلوله تفنگ و مسلسل به قتل رسیدند. در

---

۱. برخی از محققین و کارشناسان تخمین زده‌اند در دوران یاد شده، حدود ۹ میلیون نفر از میان رفتند.
۲. برای اطلاع بیشتر ر.ک. زمینه‌های اقتصادی فروپاشی اتحاد شوروی، پیشین.

رودخانه‌هاغرق گردیدند یا از درختهای کنار جاده‌ها به دار آویخته شدند، و یا آنها را به‌عنوان تبعیدی به سیبری بردند. از ادغام ۲۵ میلیون واحد تولیدی کوچک با میل و رغبت یا به زور، ۴ هزار سووخوز و ۲۴۰ هزار کالخوز به‌وجود آمد.

در سال ۱۹۳۳ تعداد ۳۴ میلیون رأس اسب موجود در کشور به کمتر از نصف کاهش پیدا کرد. طی دوران اشتراکی کردن اجباری کشاورزی، بخش عظیمی از دامهای کولاکها از میان رفتند. ۳۰ میلیون رأس گاو و ۱۰۰ میلیون رأس بز و گوسفند هلاک گردیدند. در هر صورت و به هر نحو که بود طی برنامه اول پنجساله، زمینهای مزروعی تحت سیستم اشتراکی قرار گرفت.

در سیستم کالخوزی زمین به افراد تعلق داشت. میزان مشخصی از محصولات را به دولت می‌دادند، و باقی‌مانده به خود افراد می‌رسید. این مازاد گاه به دولت و گاه به دیگران فروخته می‌شد. تکه زمین کوچکی به کشاورزان داده می‌شد، تا برای مایحتاج روزمره خود آن را تحت کشت قرار دهند. در آغاز افراد می‌توانستند یک گاو یا یک گوسفند هم داشته باشند، که در ادوار مختلف تعداد آن کاهش یا افزایش می‌یافت. براساس میزان بازده محصول اراضی کشاورزی که در نقاط مختلف وجود داشت، وضعیت افرادی که در کالخوزهای نقاط مختلف بودند، دچار نابرابری شدید شد. مهاجرتهای گسترده‌ای در سراسر کشور آغاز شد، تا آنجا که دولت ناچار گردید جهت عزیمت از منطقه‌ای به منطقه دیگر گذرنامهٔ داخلی به‌وجود آورد. نهایتاً قانون سال ۱۸۶۰ اعمال گردید: زارع حق ترک زمین کارش را بدون اجازه مرکز نداشت.

در سووخوزها افراد کارمند دولت و یا کارگر کشاورزی بودند. کالخوزها و سووخوزها هر دو تحت کنترل حزب اداره می‌شدند و روستائیان با آن مخالفت می‌کردند. دولت از طریق اداره مزارع اشتراکی و دولتی و ایستگاهای کشاورزی[1] بر روستاها سلطه کامل داشت. هر ایستگاه کشاورزی معمولاً به ۴ تا ۵ مزرعه خدمات می‌داد. وظیفهٔ ایستگاههای کشاورزی، خارج کردن مازاد تولید از روستاها نیز بود. مسئله مهم در این دوران جذب مازاد کشاورزی در

---

1. Machine and Tractor Stations (M.T.S)

صنعت بود[۱]، ایستگاههای کشاورزی در حقیقت حضور سیاسی دولت را تقویت می‌کردند. روستائیان همیشه محتاج دولت بودند، نیاز به تراکتور و ماشین‌آلات کشاورزی سبب تداوم سلطه دولت بر ساختار روستاها می‌گردید.

سووخوزها در مرحله‌ای بالاتر از مزارع اشتراکی بودند. دولت بهترین زمینها را به ایجاد سووخوزها اختصاص داد. در عین حال بدترین بازده از آن این اراضی بود.[۲] این امر ناشی از سوء مدیریت حاکم بر مزارع دولتی و فقدان انگیزه فعالیت برای دهقانان بود. در این بخش دزدی نیز بشدت رواج داشت، تا بدانجا که سرانجام در سال ۱۹۳۴ برای دزدی از مزارع دولتی مجازات اعدام در نظر گرفته شد.

تسریع در روند صنعتی کردن کشور

با تسریع در روند صنعتی کردن کشور، کلیه مؤسسات تولیدی در مجتمع‌هایی در سطح مناطق و تراستهایی در سطح کشور متشکل شدند. صنعتی کردن کشور، روندی سرسام‌آور یافت. استالین در سال ۱۹۳۰ صریحاً اعلام کرد که هدف او تبدیل شوروی از یک کشور کشاورزی به یک کشور صنعتی است، که قادر به ساختن ابزار و وسایل مورد نیاز خود باشد و این امر را اساس سیاست کشور خواند.

استالین برای صنعتی کردن کشور اولویت مطلق را به صنایع سنگین[۳] و تولید ماشین‌آلات داد، و صنایع سبک و کالاهای مصرفی را فدای گسترش آن کرد. به دستور استالین مجتمع‌های صنعتی به مناطقی که معدن وجود داشت، انتقال یافتند. اهالی هر منطقه را که لازم دانستند، از مسکن و ماوایشان جدا ساخته به نقاط دیگر انتقال دادند. به جای کفش، لوکوموتیو و به جای لباس، تراکتور ساختند و ملت روس را به زندگی پر مشقت و دشواری محکوم کردند،

---

۱. به نقطه نظرهای پِرُبراژنسکی توجه شود.

۲. میزان بازدهی اراضی بخش خصوصی نسبت به مزارع اشتراکی و دولتی حدود هفتاد درصد افزونتر بود. مسئله کشاورزی در شوروی همواره از مبرم‌ترین و اساسی‌ترین مسائل رژیم تلقی می‌گردید.

3. Heavy Industries

تا روسیه شوروی در راه صنعتی شدن پیش رود.

با آغاز برنامه‌های پنجساله تفاوت دستمزدها نیز شدت یافت. یک کارگر ساختمانی صد روبل و یک کارمند عالی‌رتبه ده‌هزار روبل حقوق می‌گرفت. مدیران در کارخانه‌ها گروههای رقیب به‌وجود آوردند که در تولید با یکدیگر مسابقه می‌گذاشتند. و از کارگران پرکار تجلیل به‌عمل می‌آوردند. در سال ۱۹۳۵ یک کارگر معدن به نام الکسی استاخانوف[1] موفق شد ۱۰۲ تن زغال‌سنگ را مدت ۳۴۵ دقیقه با مته برقی بکند، یعنی محصول کار خود را به چهارده برابر میزان عادی برساند. او به‌عنوان کارگر نمونه و قهرمان کار شناخته شد و استاخانوفیسم به صورت مخلوطی از کار و تکنیک برای تولید درآمد. این موج در سراسر کشور گسترش یافت و بزودی قشر جدیدی از کارگران اشرافی در جامعه به‌وجود آمد. علی‌رغم برخی شکستها و ناکامی‌ها و رشد فزاینده دستگاه دیوانسالاری، اتحاد شوروی کم‌کم به یک قدرت جهانی تبدیل گردید.

این کامیابی بدون تردید با ناکامی‌های عظیم در بخش کشاورزی، و نیز محدودیتهای بسیار در بخش کالاهای مصرفی همراه بود. از سوی دیگر برنامه‌های پنجساله در محیطی مملو از ترور و وحشت به مرحله اجرا درآمد. موفقیتهای استالین تا حد زیادی درگرو سختگیری و تصفیه‌های مکرر او بود.

تصفیه‌های استالین

استالین نابود کردن رهبران انقلاب بلشویکی را با پشتکار هرچه تمامتر دنبال نمود. او با مهارت بسیار یاران قدیمی خود را از میان برد. تا بدانجا که او و دولت شوروی به صورت موجودی واحد درآمدند، و توانست مانند لوئی چهاردهم وجود خود و دولت را یکسان تلقی نماید: «دولت یعنی من». پاکسازی حزب از کلیه عناصر «غیر استالینی» به معنای حذف فیزیکی آنها بود، و نه تبعید و حتی اخراج از روسیه مانند تروتسکی. استالین کلیه مخالفان عمده خود را

1. A. Stakhanov

از طریق عملیات پلیسی و اغلب با محاکمات نمایشی و اقرار به گناهان از میان برداشت. او در این روند از نزدیکترین یاران و نزدیکان خود نیز نگذشت.[۱]

با قتل سرگئی گیروف[۲] دوست صمیمی استالین و عضو کمیته مرکزی در سال ۱۹۳۴ که قاتل آن شناخته نشد (برخی به خود استالین نسبت داده‌اند) یک سلسله تبعید و تصفیه شکل گرفت. در عرض سه سال پس از این حادثه از ۱۹۷۰ نماینده هفدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی[۳] (C.P.S.U)[۴] ۱۱۰۰ نفر بازداشت یا ناپدید شدند، و تبعید و یا اعدام گردید. به بیان دیگر حدود ۷۰ درصد اعضای کمیته مرکزی از میان رفتند.

استالین مفهوم «دشمن خلق»[۵] را ساخت و پرداخت. با ارائه این مفهوم ضرورت اثبات خطاهای ایدئولوژیک افراد و گروهها منتفی می‌گردید. برچسب «دشمن خلق» به استالین اجازه داد تا بیرحمانه‌ترین شیوه‌های سرکوب را اعمال کند و قانون را به‌طور کامل زیر پا نهد. هر کس در هر مورد یا مواردی با نظرات استالین مخالفت می‌کرد، هرکس که احتمال مخالفت از وی می‌رفت، هر کس که از حسن شهرت برخوردار نبود با ظالمانه‌ترین شیوه سرکوب می‌شد. برچسب «دشمن خلق» امکان بروز هر گونه مخالفت ایدئولوژیک و ابراز عقیده در مورد مسایل مختلف در جامعه را از میان برد. اساساً و عملاً تنها مدرک جرمی که بر علیه افراد به‌کار برده می‌شد، «اعتراف» متهم به ارتکاب جرم بود. تحقیقات و بررسی‌های بعدی نشان داد که اعترافها نیز عموماً از طریق شکنجه متهمان به‌دست می‌آمد.

اگرچه در نخستین سالهای پس از مرگ لنین کنگره‌ها و اجلاسیه‌های عمومی (پلنوم)[۶] کمیته مرکزی به صورت منظم تشکیل می‌شد، ولی با گذشت زمان و در پی استفاده روزافزون استالین از قدرت شخصی، اصول و موازین حزبی که حداقل در ظاهر رعایت می‌شد نیز زیرپا

---

۱. برای اطلاع بیشتر به کتاب **در دادگاه تاریخ**: مدودف مراجعه کنید.

2. S.Kyrov

۳. نمایندگان این کنگره درپی تحدید قدرت جبارانه استالین برآمده بودند.

4. Communist Party of the Soviet Union 5. People's Enemy

6. Plenum

نهاده شد. از زمان کنگره ۱۸ حزب تا کنگره ۱۹ آن (۱۹۵۲-۱۹۳۹) ۱۳ سال طول کشید. ۷ سال پس از پایان جنگ نیز کنگره‌های حزب تشکیل نشد، جلسات عمومی کمیته مرکزی حزب نیز مرتب برگزار نمی‌شد. در سراسر دوران جنگ جهانی دوم حتی یک جلسه کمیته مرکزی تشکیل نشد.[1]

در حقیقت می‌توان گفت تأکید بر اجرای برنامه پنجساله، وحشت از تجاوزات و مداخلات بیگانگان و مهمتر از آنها ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم مجوزی برای ظهور استالینیسم شدند. در آیین لنین وفاداری به حزب جایگاه خاصی به خود اختصاص داده بود و ضدیت با آن قرار گرفتن در مسیری ضد روند تکامل تاریخ تلقی می‌گردید. از این دیدگاه حزب نماینده پیشتاز و پیشاهنگ بالنده‌ترین طبقه تاریخ یعنی طبقه کارگر، و بخش به خودآگاهی رسیده آن یعنی پرولتاریا بود. از این رو تصفیه‌های استالین در چارچوب تئوری حزب لنین موجه می‌نمود. سیاستهای استالین بر پایه اصل مرکزیت دمکراتیک قرار داشت. در حالی که لنین از این قدرت سوء استفاده نکرد، استالین این قدرت را در جهت اهداف و اغراض شخصی خود به‌کار گرفت. لنین در سال ۱۹۲۱ به چکا (کمیته فوق‌العاده امنیتی)[2] اجازه سرکوب قیام کرونشتات را داده بود، استالین فقط در این راه افراط را پیشه خود ساخت. چنانچه مورد اشاره قرار خواهد گرفت، این سیاست پس از استالین هم ادامه یافت.

محاکمات نمایشی مسکو[3]

محاکمات سیاسی از سال ۱۹۲۸ با ماجرای مهندسان معدن شاخت[4] آغاز شد. استالین

---

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به **نیکیتا.س. خروشچف، سالهای حاکمیت**: **روی مدودف و ژورس مدودف.**

۲. چکا Tcheka (کمیته فوق‌العاده امنیتی)، بعداً تبدیل به اداره سیاسی دولتی و سپس کمیساریای ملی امور داخله (N.K.V.D) و متعاقب آن وزارت امنیت دولتی (G.P.O) نامیده شد. کمیته امنیت دولتی (K.G.B) آخرین شکل دستگاه پلیس امنیتی در شوروی بود.

۳. برای اطلاع بیشتر به کتاب **در دادگاه تاریخ**: روی مدودف و نیز Michal Reiman, *The Birth of Stalinism*, London: I.B Tauris, 1987. مراجعه کنید.

4. Shakht

این عده را متهم کرد که از خارج پول می‌گیرند، تا در نظام اقتصادی کشور اخلال نمایند. در این سال استالین اعلام کرد شاختیستها در تمام شاخه‌های صنعت پنهان شده‌اند. متهمان این پرونده در دادگاه اطلاعات مشروح و باور نکردنی از اعمال خرابکارانه خود به دادگاه می‌دادند. در محاکمات دهه ۱۹۳۰ یا محاکمات نمایشی، نماینده دولت ویشینسکی[1] دادستان معروف مسکو بود. در پی «ماجرای مهندسین» مدیران کارخانجات ناچار شدند میزان تولید مؤسسات خود را بالاتر از میزان واقعی برآورد نمایند. و در دهۀ ۱۹۳۰ همه مجبور به اتخاذ این سیاست شدند. دروغ بر کل سیستم حاکم گردید و به دلیل همین برآورد نادرست، مدیران ناچار از اعمال فشار بر کارگران شدند، تا سقف تولید را تا حد ممکن افزایش دهند. از سوی دیگر برای پرهیز از کمبود مواد اولیه ناچار نیاز به مواد اولیه و سرمایه را به‌طور سیستماتیک بیش از واقع امر، وانمود می‌کردند. نتیجه منطقی این روند، اتلاف منابع هرچه بیشتر و کاهش روزافزون کیفیت کالاها بود.

استالین با ادامه سیاست ترور و سرکوب، در واقع محاسبات غلط و دور از واقع و اشتباهات بسیار خود را به گردن دیگران می‌انداخت. در سال ۱۹۲۶ نوبت به زینوویف و کامنف متحدان سابق استالین رسید، که همراه با ۱۴ نفر دیگر به هواداری از تروتسکی و خدمت به دستگاههای جاسوسی فاشیستی متهم شدند. طبق ادعانامه ویشینسکی علیه آنها این عده به‌دستور تروتسکی و با همکاری گشتاپو (پلیس سیاسی آلمان هیتلری) کیروف را به قتل رسانده و قصد کشتن استالین را داشتند. متهمین در برابر دیدگان حیرت زده تماشاچیان دادگاه اتهامات وارده را مورد تأیید قرار دادند. همه آنان محکوم به اعدام شدند. یکسال بعد یعنی در سال ۱۹۳۷ نیز کارل رادک[2] یار دیرین لنین که با او به روسیه بازگشته بود و سال قبل در دادگاه علیه زینوویف و کامنف شهادت داده بود، به نوبه خود بازداشت و محاکمه شد. او که محکوم به ده سال زندان شده بود، در زندان به‌طور نامعلومی درگذشت. مارشال توخاچفسکی[3] قهرمان

1. Vishinsky
2. K.Radek
3. Tokhachevsky

جنگهای داخلی و سرکوب کننده قیام کرونشتات نیز در همان سال به اتهام خیانت به کشور و جاسوسی برای آلمان هیتلری بازداشت شد. او و هفت تن از همفکرانش به‌طور سری محاکمه و تیرباران گردیدند. در مدت شش ماه سه مارشال، شصت ژنرال و بیست‌هزار افسر ارشد و جزء ارتش سرخ به جوخه‌های اعدام سپرده شدند.[۱]

در سال ۱۹۳۸ نوبت به نیکلای بوخارین رسید، که لنین او را «نورچشمی حزب» می‌دانست. او سردبیر پراودا و سپس ایزوستیا و نویسنده کتاب «الفبای کمونیسم» بود. وی در منازعه استالین و تروتسکی جانب استالین را گرفت و از هواداران نپ بود. لکن به علت انتقاد از روشهای سرکوبگرانه و پلیسی و اعدامهای بی‌جهت بلشویکهای سابق، به همدستی با کولاکها متهم شد. بوخارین در محاکمه علنی به جرم خود اعتراف کرد. او با ۱۸ نفر دیگر از جمله ریکوف کمیسر سابق داخله و یاگودا[۲] رئیس سابق گپئو[۳] تیرباران شد. موج سرکوب در زمینه علوم اجتماعی، تاریخ‌نگاری، فلسفه، و کلیه شئون اجتماعی و فرهنگی جامعه نیز گسترش یافت. حاکمیت مطلقه استالین در عرصه علم نیز مستقر گردید.

استالینیسم در عرصهٔ علم و هنر

یکی از متخصصین ژنتیک گیاهی به نام لایسنکو[۴] در سال ۱۹۲۹ ادعا کرد که به شیوه نوینی برای دگرگونی در بافت ژنتیکی گندم دست یافته است. در علم ژنتیک این اصل پذیرفته شده بود که خواص اکتسابی قابل توارث نیست، و امور معدودی قابلیت توارث دارند. لایسنکو مدعی شد که خواص اکتسابی قابل انتقال است. امر برخلاف تمام اصول پذیرفته شدهٔ ژنتیک بود.

لایسنکو معتقد بود دو نوع بیولوژی وجود دارد: «بیولوژی پرولتاریایی» و «بیولوژی

---

۱. خروشچف در نطق سرّی خود در کنگره ۲۰ حزب کمونیست اتحاد شوروی از جنایات فوق پرده برداشت: به کتاب **سالهای حاکمیت**، نیکیتا.س. خروشچف: ژورس و روی مدودف مراجعه کنید.

2. Yagoda
3. G.P.O
4. Lysenko

بورژوایی». او علم خود را «ژنتیک پرولتاریایی» می‌دانست، که بنظر او تابع جبر نبود. در مقابل لایسنکو فردی به نام واویلوف قرار گرفته بود که با نظریات وی بشدت مخالف بود. واویلوف[1] با استناد به اصول اساسی بیولوژی ادعاهای لایسنکو را رد کرد. ولی حزب با یک «قطعنامه» نظریات لایسنکو را علی‌رغم تباین با اصول بیولوژی مورد تأیید قرار داد. پس از این قضیه هر که با لایسنکو مخالفت می‌کرد، تبعید می‌شد و یا به قتل می‌رسید. حدود ۱۰ هزار تن از متخصصان علم ژنتیک درپی این ماجرا دچار مصیبت شدند. لایسنکو تا سال ۱۹۵۳ یعنی زمان مرگ استالین مرجع عالی‌مقام در شوروی محسوب می‌گردید، و ریاست آکادمی علوم شوروی را بر عهده داشت. به سهولت قابل تشخیص است که اساس و پایه این جریان استالینیسم بود. استالین حتی در مباحث علمی حرف آخر را می‌زد.

به دستور استالین آندرئی ژدانف[2] مأمور شد تا قوانین و موازین «هنر سوسیالیستی»[3] را تدوین نماید. هر نویسنده و هنرمندی که خارج از این اصول مدون اثری خلق می‌کرد، متهم می‌شد از نویسندگان خارجی الهام گرفته است، و در معرض سوءظن قرار گرفته خیانتکار شناخته می‌شد. ادبیات می‌بایست صرفاً در راه خدمت به حزب باشد و تنها به کمونیستها حق ابراز وجود داده می‌شد. اشعار بوریس پاسترناک[4] ارتجاعی شناخته شد و انتشار کتاب معروف «دکتر ژیواگو» در شوروی ممنوع اعلام گردید. کتابهای داستایوفسکی نویسنده مشهور قرن نوزدهم از کتابفروشی‌ها جمع شد، و عده‌ای از نویسندگان و هنرمندان که نتوانسته خود را با موازین و مقررات هنر و ادبیات ژدانفی تطبیق دهند ناپدید شدند.

قانون اساسی سال ۱۹۳۶

کنگره هشتم شوراهای اتحاد شوروی در دسامبر ۱۹۳۶ قانون اساسی جدیدی را تصویب کرد که عده‌ای از جمله بوخارین، مسئول تدوین آن بودند. این قانون اساسی بیشتر به

1. Vavilov
2. A.Zhedanov
3. Socialist Art
4. Pasternak

نام استالین معروف است. قانون اساسی ۱۹۳۶ در حدود ۴۰ سال بر کشور حاکم بود؛ هرچند تغییرات اندکی در آن داده شد. این قانون اساسی در حقیقت از دمکراتیک‌ترین قوانین اساسی شوروی است. بر طبق آن همه افراد از ملیتهای مختلف مساوی اعلام شدند. براساس ماده ۱۳ آن ملیتها حق جدایی داشتند. گرچه در واقعیت امر به هیچ‌یک از ملیتها چنین اجازه‌ای داده نشد.[۱] ملیتها می‌توانستند در شکل و صورت ملی عمل کنند، ولی می‌بایست در محتوی بلشویکی باشند.[۲] اساس فرهنگ ملیتها در واقع تابع این قانون بود.

طبق این قانون اساسی، عالی‌ترین ارگان اتحاد در کشور، شورای عالی[۳] (ماده ۳۰) اعلام گردید که همچنان از دو مجلس تشکیل می‌گردید: «شورای ملیتها» و «شورای اتحاد» (ماده ۳۳) نمایندگان شورای اتحاد براساس هر ۳۰۰ هزار نفر یک نماینده انتخاب می‌شدند (ماده ۳۴) و نمایندگان ملیتها را شهروندان ساکن در جمهوری‌های متحده، جمهوری‌های خودمختار و مناطق خودمختار و نواحی ملی انتخاب می‌کردند. براساس: ۲۵ نماینده برای جمهوری اتحاد، ۱۱ نماینده برای هر یک از جمهوری‌های خودمختار، ۵ نماینده از هر منطقه خودمختار و ۱ نماینده برای هر ناحیه ملی (ماده ۳۵) اعضای شورای‌عالی برای مدت ۴ سال برگزیده می‌شدند (ماده ۲۶) صدر هیئت رئیسه شورای‌عالی در واقع مانند رئیس جمهوری ممالک غربی تلقی می‌گردید، ولی در عمل منشأ هیچ‌گونه اثری نبود.

در واقع دو مجلس با یکدیگر فرق چندانی نداشتند، قدرتشان مساوی و شورای مشترک آنها تصمیم گیرنده بود. در شوروی هرگز قدرت دولت در برابر حزب مطرح نبود. اصل برتری حزب پیوسته مورد رعایت قرار می‌گرفت، بخصوص استالین به این امر بسیار توجه داشت. در نظام شوروی تفکیک قوا «پدیده‌ای بورژوایی» تلقی می‌شد، و در قانون اساسی از تفکیک قوا اثری به‌چشم نمی‌خورد. هیئت رئیسه شورای‌عالی در واقع بخشی از قوه مجریه کشور بود، جلسه شورای‌عالی دوبار در سال تشکیل می‌شد (ماده ۳۶) شورای‌عالی در اجلاسیه خود هیئت

---

۱. غیر از فنلاند

۲. طبق فرمان صادر شده از سوی استالین

3. Supreme Soviet

رئیسه[1] خود را انتخاب می‌کرد که شامل ۳۲ نفر، مقام ریاست و ۱۵ معاون از هر یک از جمهوری‌ها و نیز یک دبیر هیئت رئیسه و ۱۶ عضو هیئت رئیسه شورای‌عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (USSR) بود (ماده ۴۸)

شورای‌عالی در حکم قوه مقننه نیز بود. پرزیدیوم قانون اساسی ۱۶ جمهوری را مورد تصویب قرار داده، مرزهای جمهوری‌های خودمختار را تأیید می‌کرد (ماده ۶- بندب) شورای‌عالی هر یک از جمهوری‌ها نیز پرزیدیوم خود را برمی‌گزیدند. هیئت دولت اتحاد جمهوری‌ها نیز توسط شورای‌عالی برگزیده می‌شد، که تحت نام «شورای کمیسرهای جمهوری اتحاد خوانده می‌شد (ماده ۶۳). کل تشکیلات فوق در جمهوری‌های اتحاد و جمهوری‌های خودمختار نیز مورد تأیید قرار گرفت. در قلمرو نواحی ملی و مناطق خودمختار شورای نمایندگان کارگران[2] نهادهای قدرت را تشکیل می‌دادند.

طبق قانون اساسی سال ۱۹۳۶ دادگاه عالی[3] بالاترین نهاد قضایی محسوب می‌گردید، که بر اعمال و آراء قضایی جمهوری‌های عضو اتحاد نظارت عالیه داشت. قضات دادگاه عالی منتخب شورای‌عالی بودند که به مدت ۵ سال برگزیده می‌شدند (ماده ۱۰۵) با توجه به این مسئله پیوستگی قوای قضائیه و مقننه بخوبی روشن می‌گردد. در جمهوری‌های اتحاد و جمهوری‌های خودمختار نیز دادگاه عالی برطبق روال یادشده انتخاب می‌شد (ماده ۱۰۶). در نواحی ملی و مناطق خودمختار «شورای نمایندگان کارگران» قضات دادگاه عالی را نصب می‌کردند.

در مورد آزادی‌های فردی به شهروندان شوروی حقوق وسیعی اعطا گردیده بود. که البته فقط در قانون اساسی ذکر شد و واقعیت خارجی نداشت: آزادی بیان، انتشارات، تجمعات و تشکلهای توده‌ای و تظاهرات خیابانی، که فقط در ماده ۱۲۵ قانون اساسی سال ۱۹۳۶ وجود داشت. نکته قابل توجه اینکه در این قانون اساسی به حزب کمونیست و نقش پیشتاز و

1. Presidium
2. Soviets of Worker's' Deputies
3. Supreme Court

پیشاهنگ آن اشاره شد. در ماده ۱۲۶، نقش محوری حزب کمونیست در میان کلیه تشکیلات کارگری، اعم از حکومتی و غیر حکومتی مورد تأکید قرار گرفت. قانون اساسی سال ۱۹۳۶ شوروی به شهروندان اجازه داد تا براساس آراء مخفی نمایندگان خود را برگزینند، که البته این وعده نیز تحقق خارجی نیافت.

شرکت آزاد افراد در انتخابات براساس این تئوری استالین بود که طبقات متخاصم در شوروی از میان رفته‌اند. استالین در سال ۱۹۳۶ ادعا کرد که هرچند طبقات متخاصم از میان رفته‌اند، و لکن مبارزه طبقاتی تشدید شده است. او در نوامبر ۱۹۳۶ در سخنرانی «کنگره فوق‌العاده شوراها» در مسکو تحقق سوسیالیسم را اعلام کرد. استالین مدعی شد که جامعه سوسیالیستی در کشور بنا شده است، یعنی نخستین مرحله کمونیسم در کشور تحقق یافته است. استدلال استالین بر این پایه بود که در صنایع کشور، دیگر مالکیت خصوصی وجود ندارد و در کشاورزی مالک بزرگ و زمیندار عمده نیست، بازرگانی خصوصی هم جای خود را به تجارت سوسیالیستی داده پس طبقه استثمارگری در کار نیست. بر پایه این مقدمات فقط کارگران و دهقانان و قشر اجتماعی وابسته به آنها، یعنی روشنفکران وجود داشتند. استالین نیز مانند لنین معتقد بود در سوسیالیسم فقط یک حزب وجود دارد، آنهم حزب کمونیست است. در حالی که مارکس و انگلس در تعریف سوسیالیسم از مرگ تدریجی دولت، تحقق تعاون تولید کنندگان آزاد، از میان رفتن تفاوت شهر و روستا و حصول ثروت تعاونی برای تحقق اصل «به هر کس به اندازه احتیاجش» از میان بردن تقسیم کار و رهایی شخصیت انسان سخن گفته بودند. استالین علی‌رغم فقدان همه ویژگی‌های یادشده، اتحاد شوروی را نمونه سوسیالیسم تحقق یافته خواند.

قانون اساسی سال ۱۹۳۶ به بهانه ایجاد امکان آزادی درک و آگاهی‌های شهروندان، تبلیغات علیه مذهب را مورد تأیید قرار داد (ماده ۱۲۴). در این قانون اساسی ممنوعیت سانسور مورد تأکید قرار گرفته بود. لکن از آنجا که منافع جامعه سوسیالیستی توسط حزب تبیین و تعریف می‌شد، حزب در عمل هیچ‌یک از وعده‌های قانون اساسی را تحقق نبخشید.

از اولین اقدامات بلشویکها پس از حاکمیت یافتن بر روسیه، الغاء قوانین خانواده در

مورد ازدواج و طلاق بود. قیود خانوادگی مدتها از علائم ارتجاع و عقب‌ماندگی محسوب می‌گردید. هر کودکی می‌توانست به هر پدر و مادری تعلق داشته باشد، و سقط جنین آزاد شد. ولی در سال ۱۹۳۴ استالین قانون خانواده را به تصویب رسانید. به دنبال آن ازدواج و طلاق مجدداً برقرارگردید و سقط جنین غیرقانونی اعلام شد. دوباره به ارزشهای خانوادگی توجه نشان داده شد. بلشویکها با این عقب‌نشینی به تحلیل غلط خود از مسئله یاد شده اعتراف کردند. استالین در راستای احیای سنن خانوادگی «مسئولیت مشترک سیاسی افراد خانواده»[1] را مطرح ساخت، یعنی مخالفت یکی از اعضای خانواده با استالین مخالفت همه افراد خانواده تلقی می‌شد. چنانچه این امر گزارش داده نمی‌شد، همه افراد خانواده مسئول بودند. در واقع این عقب‌گرد هم برای رفع هرج‌ومرج اجتماعی و اخلاقی حاکم، و هم ابزاری برای کنترل مؤثرتر افراد جامعه بود.

خطر فاشیسم

استالین پس از اعلام پیروزی سوسیالیسم در کشور و محو طبقات استثمارگر، تشدید نبرد طبقاتی را مورد تأکید قرار داد. او در پایان تصفیه بزرگ، در اواخر پاییز ۱۹۳۸ کتاب «تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی» را منتشر ساخت، که سراسر تحریف و خلاف‌گویی بود. این کتاب به‌عنوان منبع درسی که به کلیه زبانهای مردم شوروی ترجمه شد. انتقاد از محتوای آن به هیچ‌وجه جایز نبود. در این کتاب آمده بود که همرزمان نزدیک لنین، تروتسکی، زینوویف، کامنف، بوخارین، ریکوف، تومسکی و... در شمار دشمنان و جاسوسان بوده‌اند، و تنها وارث و پیرو حقیقی لنین، استالین بوده که پیگیرانه هدفهای لنین را دنبال کرده است. در این کتاب اتحاد شوروی برای همه کمونیستهای جهان یک الگو و سرمشق معرفی شد، تا نقش رهبری اتحاد جماهیر شوروی در جنبش کمونیستی جهانی توجیه گردد.

پس از ظهور هیتلر در سال ۱۹۳۳ مقامات شوروی و در رأس آنها استالین موکداً اعلام

1. Common Political Responsibility of all the family

می‌کردند، همه امکانات باید برای کنار ماندن از درگیری نظامی به‌کار گرفته شود. استالین تلاش می‌کرد در برابر خطر فزاینده فاشیسم که با ظهور هیتلر ابعاد وسیعی یافته بود، با انگلیس و فرانسه پیمان مودت ببندد که مورد پذیرش آنها قرار نگرفت. لذا استالین به جانب آلمان هیتلری روی آورد.

پیمان دوستی شوروی با آلمان نازی در اوت ۱۹۳۹ با یک پروتکل محرمانه همراه بود. در این پروتکل فنلاند، استونی، و لتونی به منطقه نفوذ شوروی و لیتوانی به منطقه نفوذ آلمان تبدیل شد. حتی دقیقاً مشخص شد که در صورت تقسیم لهستان، هر یک از دو کشور بر چه قسمتهایی تسلط یابند. منطقه بسارابی نیز به شوروی داده شد. در واقع خلاف آنچه عنوان می‌شده این توافق یک پیمان عدم تعرض نبود، بلکه بر سر تقسیم اروپا موافقت شده بود.[1]

بلافاصله با انعقاد این پیمان، کتب ضد فاشیستی از کتابخانه‌های شوروی جمع شد. نتیجه تعیین کنندهٔ این پیمان انضمام مناطقی خارج از خاک شوروی به این کشور بود. استالین علی‌رغم هشدارهای غرب مطمئن بود که هیتلر به کشور شوروی حمله نخواهد کرد، و خود را در دو جبهه درگیر نخواهد کرد. او هشدارهای غرب را تحریک‌آمیز تلقی می‌کرد، تا در همکاری آلمان و شوروی اخلال ایجاد کنند. استالین تا آخرین لحظه، حمله هیتلر را نمی‌توانست باور کند. حتی در ژوئن ۱۹۴۱ هنگام حمله آلمان به شوروی تا چند ساعت فکر می‌کرد فرماندهان محلی دست به تحریک زده‌اند، و چند ساعتی هم مقاومت از سوی قوای نظامی شوروی را ممنوع اعلام کرد.

هیتلر در کتاب «نبرد من» نوشته بود، زمامداران روسیه جنایتکاران پستی هستند که به قشرهای وازده اجتماع تعلق دارند و دستهایشان آلوده به خون است. از نظر او رژیم بلشویکی روسیه مظهر کوشش یهودیان قرن بیستم برای سلطه‌جویی بر جهان بود. واقعیت این بود که آلمان به «فضای حیاتی» احتیاج داشت و به گندم اوکراین و نفت قفقاز نیز چشم طمع دوخته بود.

---

۱. در پرتو اجرای سیاست گلاس‌نوست گورباچف، اسناد مربوطه از سوی دولت شوروی منتشر شد، که اسرار جدیدی را در مورد توافق یاد شده فاش کرد.

استالین با انعقاد پیمان سال ۱۹۳۹، دست او را برای پیشروی در اروپای غربی باز گذاشت.

ارتش سرخ بشدت غافلگیر شد ولی با کمک «سرمای زمستان» جلوی پیشرفت آلمانها به سوی مسکو را گرفت. تانکهای آلمانی در هوای چهل درجه زیر صفر از کار افتادند. پس از پیروزی ارتش سرخ در استالینگراد، بتدریج کار بیرون راندن نیروهای مهاجم آلمانی از خاک شوروی آغاز شد و در سال ۱۹۴۴ این کار پایان یافت.

با شروع جنگ استالین به تمجید از ملی‌گرایی و میهن‌پرستی پرداخت، و جنگ با آلمان را جنگ کبیر میهنی نامید. فضای سیاسی کشور گشوده شد، سرود انترناسیونال جای خود را به یک سرود ملی داد. کلیسا مورد توجه استالین قرار گرفت و استالین به ملاقات اسقف اعظم رفت. او نیز پیروان خویش را به جنگ ترغیب و تشویق نمود. از بسیاری ژنرالهای تزاری اعاده حیثیت شد. در ژوئن ۱۹۴۳ کمینترن (بین‌الملل کمونیستی) برای نشان دادن حسن نیت استالین به متحدان غربی او منحل شد. انحلال کمینترن با این توجیه بود که «تفاوت میان راههای تکامل تاریخی در کشورهای مختلف جهان، و تفاوتهای موجود در نظم اجتماعی آنها، و در سطح و آهنگ رشد اقتصادی و سیاسی آنها، و نهایتاً در سطح و عمق آگاهی و سازماندهی کارگران هر کشور، مسایل مختلفی را پیش پای کارگران هر کشور قرار می‌دهد، که باید به‌طور جداگانه حل و فصل شود.»

عده‌ای از محققین، استالین را مسئول روی کار آمدن حکومت هیتلر در آلمان می‌دانند.[1] استالین و اطرافیانش درک صحیحی از رویدادهای آلمان و روی کار آمدن هیتلر نداشتند، و نیروی مخرب نازیسم را درک نمی‌کردند. در آن هنگام دو حزب بزرگ در آلمان فعالیت می‌کردند. یکی، حزب سوسیال دمکرات که با بیش از ۸ میلیون انتخاب کننده سندیکاهای کارگری را تحت نفوذ داشت و از مسکو تبعیت نمی‌کرد. دیگری حزب کمونیست آلمان با بیش از ۵ میلیون هوادار که تحت کنترل مسکو عمل می‌کرد. حزب کمونیست آلمان تحت القائات و دستورات استالین، خطر نازیسم را کم اهمیت جلوه می‌داد. این حزب به کارگران آلمانی می‌گفت که دشمن اصلی آنها

۱. به **چرخشهای یک ایدئولوژی**: ولفگانگ لئونارد مراجعه کنید.

سوسیال دمکراتها هستند، نه نازی‌ها[1] و باید در درجه اول سوسیال دمکراتها را از میان برداشت. سابقه این روابط به منازعات بلشویکها با سوسیال دمکراتها نیز مربوط بود، که تجارب دوران آغازین انقلاب اکتبر را تشکیل می‌داد.

هر دو حزب در مقابل توسعه قدرت نازی‌ها از وحدت عمل خودداری کردند. از این دیدگاه نه تسلیم نهضت کارگری آلمان اجتناب‌ناپذیر بوده و نه پیروزی هیتلر در سال ۱۹۳۳. بی‌توجهی استالین و حزب کمونیست آلمان به تبع وی نسبت به رشد نازیسم به بروز این مصیبت کمک کرد. در واقع استالین مایل به رویارویی کمونیستهای آلمانی با هیتلر نبود. او به سیاست انزوا و دوری از کشمکشهای جهانی توجه داشت. استالین خواستار حفظ وضع موجود[2] و در پی ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی بود. شاید اگر جناح چپ و بخصوص حزب کمونیست آلمان، بلاشرط تسلیم هیتلر نمی‌شد، نه رایش سوم حاکم می‌شد و نه جنگ جهانی دوم به‌وجود می‌آمد.[3]

با پایان گرفتن جنگ مسئله بازگشت به شرایط قبل از جنگ مطرح شد. مجدداً شرایط اجتماعی و سیاسی کشور دگرگون گردید، و تصفیه‌های جدیدی شکل گرفت. در دوران جنگ، دستگاه حزب و سازمان امنیت دولتی (G.P.O) خود را کمتر نشان می‌دادند و تصور آزادمنش‌شدن رژیم در اذهان جای گرفته بود. امتیازات داده شده به کلیساها و کالخوزها این پندار را تقویت می‌کرد. استالین می‌دانست که دادن این امیدها در تلاشهای جنگی سربازان و مردم نقش مهمی خواهد داشت.

بزودی پس از پایان جنگ کنترل اقتدارگرانه استالین برقرار گردید.[4] نظارت دقیق و سانسور شدید بر قلمرو فرهنگ و ایدئولوژی نیز تحکیم شد، گرداننده این جریان ژدانف دبیر فرهنگ و ایدئولوژی کمیته مرکزی حزب بود. مجله‌های سیاسی و ایدئولوژیک جدیدی منتشر

---

۱. سرکوبی و کشتار کمونیستها در دوران حکومت سوسیال دمکراتها نیز این بدبینی را تشدید کرده بود.

2. Status que

۳. برای اطلاع بیشتر به **انقلاب ناتمام**: ایزاک ژویچر مراجعه شود.

۴. برای اطلاع بیشتر به **زندگی سیاسی استالین**: ایزاک دویچر مراجعه شود.

شدند، و کنگره‌هایی در مورد مسایل فلسفه و اقتصاد تحت رهبری حزب برگزار گردید. ژدانف جنبش وسیعی علیه جهان وطنی[1] به راه انداخت.

ویژگی‌های اصلی استالینیسم

استالینیسم در واقع دیکتاتوری طبقه حاکم جدیدی بود که نه‌تنها زندگی سیاسی، بلکه زندگی نظامی و اقتصادی و فرهنگی را بر پایه حاکمیت دولتی بر وسایل تولید هدایت و کنترل می‌کرد. استالینیسم نظامی با اقتصاد دولتی کاملاً متمرکز، ساخت سیاسی دیوانسالارانه و سلسله مراتبی بود. به‌طور کلی در تعریف استالینیسم موارد زیر قابل اشاره است:

استالینیسم ترکیب عجیبی از ساده انگاری مطلق و علم‌گرایی افراطی است. در چارچوب این تفکر جهان به غایت ساده تلقی می‌شود. بارزترین نشانه این تفکر تقلیل‌گرایی[2] است. بدین مفهوم که جهان و جامعه اساساً زیربنا و رو بناست و تاریخ حرکت معین و معلومی دارد. انسانها فی‌نفسه حائز اهمیت و ارزش نیستند. در تقلیل‌گرایی اجزای جامعه به اساسی‌ترین وجه آن تقلیل می‌یابند. تالی طبیعی این مطلق اندیشی جزمیت و مطلق شدن خود اندیشه است. حقیقت در یک نظریه خاص مطلق می‌شود، حقیقت در یک شخص خاص مطلق می‌شود، و استالین به بزرگترین فیلسوف تاریخ تبدیل می‌گردد، و حقیقت مطلق در اختیار او قرار می‌گیرد. در تقلیل‌گرایی، همهٔ پدیده‌ها پیچیدگی خود را از دست می‌دهند. همه چیز به ساده‌ترین و اساسی‌ترین وجه خود تقلیل می‌یابند. در این دیدگاه هرگاه زیربنا تغییر یابد، رو بنا هم عوض می‌شود؛ مثلاً با بالا رفتن تولید فولاد، مسایل اجتماعی حل می‌شود.

وجه دیگر تفکر استالینی تئوری رخنه[3] است. اطمینان کاملی در مورد مصونیت حزب از خطا وجود دارد. همیشه عناصر خارجی خائن با نفوذ در حزب و رخنه در آن خیانت می‌آفرینند. اساس و نحوه استدلال در استالینیسم بر این مبنا بود که برای اثبات هر نظر و بحثی

---

1. Cosmopolitism
2. Reductionism
3. Penetration

کافی است به جمله‌ای از مارکس یا لنین یا استالین توسل جست، این امر برای اثبات هر چیزی کافی بود. بسیاری از مارکسیستها مسئلهٔ «از خود بیگانگی انسان»[1] را اساسی‌ترین نظریه مارکس می‌دانند. ولی پیرامون این مسئله در شوروی مقاله‌ای نوشته نشد. چون کسی جرئت آن را نداشت، و همین‌طور در مورد شیوه تولید آسیایی.[2]

ـ استالین در کلیه زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی حرف آخر را می‌زد و همیشه با اعلام نظر او در واقع ختم مباحثه اعلام می‌شد. در مسائل ادبی و هنری نیز این وضعیت حاکم بود. نوشته‌های این دوران همه بر یک سبک و سیاق بود. نویسندگان از متهم شدن به فردگرایی وحشت داشتند. در نقاشی‌ها و رمانها نیز وجود این شرایط به‌چشم می‌خورد، با خواندن یکی از رمانهای این عصر وضعیت بقیه روشن می‌گردد. در همهٔ آنها پلیدی تحت سیطرهٔ نیکی قرار می‌گیرد.

در سالهای میان ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ اکثر روشنفکران طراز اول اروپا طرفدار و حامی رژیم شوروی بودند. همه آنها پس از بازگشت از شوروی در تمجید و ستایش از آن‌کتاب نوشتند، بجز آندره ژید و برتراندراسل که به‌ترتیب، با نوشتن کتابهای «بازگشت از شوروی» و «تئوری و عمل بلشویسم»، نظام استالین را مورد انتقاد قرار دادند.

ـ به‌نظر می‌رسد میزان و ابعاد خشونتی که توسط حکومت استالین به‌کار گرفته شد، عامل بسیار مهمی در جلوگیری از شکل‌گیری هرگونه مخالفتی ـ هرچند به شکل محدود ـ بوده است. حزب همهٔ امکانات تجمع و تشکل را از مردم گرفته بود. از همان آغاز پیروزی انقلاب اکتبر، جامعه مدنی[3] مجالی برای رشد و نمو در شوروی پیدا نکرد. با افزایش قدرت حکومتی دیگر چیزی در جامعه نبود که در برابر آن مقاومت کند. استالین رهبران مخالف خود را در چاهی انداخت که خود آنها کنده بودند. آنها همواره بر قدرت متمرکز در درون حزب تأکید می‌نمودند، بر همین مبنا نمی‌توانستند بر استالین ایراد بگیرند. لنین نیز مرکزیت سوسیالیستی را با

---

۱. Alienation گسستن طبقه کارگر با تولیدات خویش، که توسط سرمایه‌داران جذب می‌گردد.

۲. برای اطلاع بیشتر به کتاب موریس گودلیه: **شیوهٔ تولید آسیایی** مراجعه کنید: Asian Mode of production

۳. جامعه‌ای که در آن نهادهای مردمی فعالیت داشته باشند: Civil Society

دیکتاتوری فردی متضاد نمی‌دانست. به‌نظر او این امکان وجود داشت که یک شخصیت دیکتاتور مبین اراده یک طبقه باشد. لذا برخی استالینیسم را تداوم منطقی لنینیسم می‌دانند.

ـ یکی دیگر از ویژگی‌های برجسته استالینیسم، کاربرد نوعی خاص از زبان با این مشخصات است: ۱) زبانی به غایت یک شکل: همه یک نوع می‌نوشتند و انتقاد می‌کردند. ۲) استفاده از صورت‌بندی‌های ویژه مانند به‌کار بردن واژهٔ در تحلیل نهایی و یا «از یک سوی و از سوی دیگر» از یکسو زیربنا تعیین کننده روبناست و از سوی دیگر بالعکس و این یک فرمول کلیشه‌ای بود. ۳) زبان تبدیل به مجموعهٔ کلیشه‌ها شد. در تحلیلهای سیاسی دوران استالین همهٔ نوشته‌ها و مقالات بر یک سبک و سیاق بودند. مهمترین شکل آن این بود که در وسط مقاله جمله‌ای گفته می‌شد که ربطی به متن مقاله نداشت، و مهمترین حرف مقاله همان بود. ۴) نقطه‌نظرها در یک سری اصول تقلیل یافته و کوتاه شکل می‌گرفتند و یکسری شعارها آن را بیان می‌کردند. مثلاً مبارزه طبقاتی در شهر و روستا مهم است که این جمله بعد تبدیل می‌شود به مبارزه طبقاتی در روستا و شهر، یعنی اهمیت شهر از میان رفته است (کرملین شناسان از ترتیب میهمانان خارجی در کرملین، به میزان قدرت و اهمیت آنها پی می‌بردند: توجه به نمادگرایی سیاسی)[1]

ـ با ظهور استالینیسم به جای الغای مالکیت خصوصی، حاکمیت دیوانسالاری بر اتحاد شوروی تحقق یافت. با این ادعا که اگر ابزار تولید در دست سرمایه‌داران نباشد، پس استثمار در کار نخواهد بود. در صورتی که کولاکوفسکی یکی از مفسران نظریات مارکس، می‌گوید اگر به جای مالکیت خصوصی اختیار ابزار تولید و توزیع در انحصار یک گروه کوچک قرار گیرد که از کنترل دمکراسی مبتنی بر نمایندگی عموم خارج باشد، استثمار نه تنها کمتر بلکه بیشتر خواهد شد. بسیاری از مارکسیستها بر این باورند که مارکس برخلاف آنچه معروف است، استثمار را وجه ممیزهٔ جامعه سرمایه‌داری نمی‌داند. بلکه مسئله اساسی برای او از خود بیگانگی انسان است که به نظر او منشأ آن تقسیم کار یدی و فکری است، که در مرحله بعد به تقسیم کار

1. Political Symbolism

اجتماعی مبدل می‌گردد. به نظر این عده منشأ از خود بیگانگی کارگران در سرمایه‌داری، از دیدگاه مارکس نفس استثمار نیست. بلکه جدا شدن کارگران از آنچه تولید کرده‌اند می‌باشد. مارکس، سوسیالیسم را نظامی معرفی می‌کرد که به هرج و مرج در تولید پایان داده، و از خود بیگانگی انسان را از میان می‌برد.

در واقع برداشت توتالیتر[۱] از اندیشه‌های مارکس که با لنین آغاز شده بود، در استالین به اوج خود رسید. آنها معتقد بودند دمکراسی و نهادهای انتخاباتی با پیشرفت سوسیالیسم و کلاً پیشرفت اقتصادی ـ اجتماعی جامعه تعارض دارد. دوران لنین و استالین تفاوت ماهوی ندارند. در زمان حیات لنین هم قدرت حزب در واقع تمرکز یافته بود، و استالین با از میان بردن حاکمیت حزبی دوران لنین توسط (پلیس مخفی) و کمیسریای امور داخله[۲] خود را فعال مایشاء ساخت. پس از انقلاب اکتبر اساساً آراء نظام قضائی را ملاحظات سیاسی تعیین می‌کرد و نه قانون. از همان اوایل سالهای ۱۹۲۰ پلیس سیاسی (چکا) قدرت فوق‌العاده‌ای یافت و مستقل از دادگاهها به اعدام مخالفان پرداخت.

استالین و کمینترن

همزمان با رشد تئوری‌های مارکسیستی، تز انترناسیونالیسم کارگری نیز در کنار آن رشد کرد. مارکس در بیانیه اشتراکی[۳] نوشت: کارگران میهن ندارند. انترناسیونالهای کارگری بر پایه این تئوری بسط و توسعه یافت، و وحدت پرولتاریای جهان برای غلبه بر امپریالیسم جهانی سلاحی مؤثر و کارساز تلقی گردید. انترناسیونال سوم یا بین‌الملل کموتیستی، پس از انحلال بین‌الملل اول و دوم توسط لنین در سال ۱۹۱۹ تأسیس شد. بین‌الملل اول و نیز بین‌الملل دوم در نتیجه اختلافات درونی میان احزاب وابسته به آن دو متلاشی گردیدند.[۴]

---

۱. توتالیتاریسم با این ویژگی‌ها قابل بیان است: اصل اصالت رهبر ـ انقیاد نظام قضایی ـ ممیزی قلمرو زندگی خصوصی ـ مشروعیت رژیم براساس تأیید ظاهری توده‌ای و بسیج توده‌ها

2. N.K.V.D

3. Communist Manifesto

۴. برای اطلاع بیشتر ر.ک. استالینیسم و حزب توده ایران، پیشین.

پس از حمایت احزاب سوسیالیست وابسته به بین‌الملل دوم از سیاست کشورهای خود در جریان جنگ جهانی اول، و ترجیح منافع ملی بر همبستگی جهانی پرولتاریا، لنین آنها را خائن به منافع کارگران جهان خواند. او بین‌الملل سوم یا بین‌الملل کمونیستی را در سال ۱۹۱۹ تأسیس کرد. در واقع بین‌الملل سوم اجتماعی از مارکسیستهای معتقد و وفادار به نظام موجود در اتحاد شوروی یعنی حکومت بلشویکی بود.

بین‌الملل سوم سیستمی متشکل از احزاب کمونیست بود که تحت رهبری حزب بلشویک شوروی فعالیت می‌کردند. تحسین نخستین حزب کمونیست پیروز در جهان و امیدواری به کسب یاری و مساعدت از سوی آن، از علل مهم گرایش احزاب کمونیست کشورهای مختلف به این شیوهٔ همکاری بود. دستورات صادره از سوی مرکزیت کمینترن برای کلیه احزاب وابسته به آن لازم‌الاجرا بود. این سازمان براساس اصل مرکزیت دمکراتیک[۱] اداره می‌گردید، غالباً ریاست کمینترن همزمان پست مهمی در دولت اتحاد شوروی داشت. زینوویف و بوخارین هنگامی که ریاست کمینترن را بر عهده داشتند، عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز بودند. مولوتوف[۲] وزیر امور خارجه دوران استالین نیز مدتی عهده‌دار سمت ریاست کمینترن بود.

به دنبال اجرای تئوری ساختمان سوسیالیسم در یک کشور وظیفه کلیه کمونیستها در سراسر جهان، حمایت از شوروی به‌عنوان مهد سوسیالیسم و نخستین خاستگاه آن در جهان قلمداد شد. بر این اساس برای اشاعه و توسعه سوسیالیسم در جهان، ابتدا باید برای تقویت این پایگاه پیروز سوسیالیسم همت گماشت. جهت‌گیری کلی کمینترن پیوسته فقط در مسیر منافع اتحاد شوروی و نه احزاب کمونیست پیوسته به آن بود. در واقع وظیفه کمونیستها، در سراسر جهان حمایت از منافع دولت شوروی تلقی گردید.[۳] بدین‌گونه انترناسیونالیسم استالینی انقیاد

---

۱. جمع شدن آراء و نظریات گوناگون از پایین به بالا در هرم تشکیلات و صدور فرمان براساس آن نظریات از بالا به پایین، که برای همگان لازم‌الاتباع است.

2. Molotov

۳. عملکرد حزب توده در ایران شاهدی برای اثبات ادعای فوق است.

کامل احزاب کمونیست را در نظر داشت. استالین با تقسیم جهان به دو اردوگاه سوسیالیسم و سرمایه‌داری، هر که را در کنار شوروی قرار نمی‌گرفت و از آن حمایت نمی‌کرد دشمن و مخالف خود می‌دانست.

■ فصل چهارم

□ اصلاحات خروشچف

استالین در ماههای آخر خود دچار تصلب شرائین شده بود. پزشکان معالج وی برایش استراحت کامل تجویز کردند، ولی او به بهانه اینکه پزشکان می‌خواهند او را از قدرت دور سازند آنها را بازداشت و زندانی کرد و اقدام آنها را توطئه پزشکان خواند. با مرگ استالین در مارس ۱۹۵۳[1] این عده از زندان آزاد شدند. لاورنتی بریا[2] شریک جرم استالین در جنایاتش که معاون نخست‌وزیر و وزیر کشور بود، این عده را آزاد کرد سپس شکنجه‌گران آنها را با عنوان ناقلین ایدئولوژی بورژوازی و دشمنان خلق به زندان افکند. بزودی سیستم ترور جدیدی جای سیستم پیشین را گرفت. بریا به‌عنوان «دشمن خلق و عامل بیگانگان» برکنار شده، سپس اعدام گردید.

مرگ استالین[3] موجب بروز دگرگونی‌هایی در نقش پلیس و موقعیت دستگاه اداری کشور گردید. مقام ریاست شورای وزیران اتحاد شوروی به مالنکوف سپرده شد، و طبق تصمیم پلنوم (اجلاس عمومی) کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نیکیتا خروشچف[4] به سمت دبیر اول کمیته مرکزی حزب برگزیده شد. در این هنگام کسی خروشچف را از شخصیتهای طراز اول دستگاه حزب نمی‌دانست. رهبران حزب خروشچف را مردی ساده و در مسائل نظری ضعیف و گاه خشن می‌دانستند. آنها فکر می‌کردند او هرگز مدعی احراز مقام رهبری حزب

---

۱. آنها متهم شده بودند که قصد نابود کردن رهبری سیاسی کشور و ازجمله استالین را داشته‌اند.

2. L.Beria

۳. برای اطلاع بیشتر به کتاب **اسرار مرگ استالین**: آوتور خانوف مراجعه کنید.

4. N. Khroshchev

نخواهد شد.

با مرگ استالین حرکتی به سوی رهبری جمعی در حزب و کشور به‌وجود آمد. بازداشتهای وسیع پایان یافت، به‌ویژه پس از برکناری و مرگ بریا این مسئله ابعاد گسترده‌تری پیدا کرد. شرایط کار در اردوگاههای کار اجباری بهتر شد، از قدرت سازمان امنیت کشور کاسته گردید. از ترورهای گسترده دوران استالین انتقاد شد و «قانونیت سوسیالیستی»[1] شعار روزگردید.

رهبری شوروی (خروشچف، مالنکوف و بولگانین) بزودی صنایع مصرفی را مورد توجه قرار دادند، برخلاف تأکید شدیدی که استالین همواره بر صنایع سنگین می‌نمود. سیاست گسترش و افزایش تولیدات صنایع سبک و مواد غذایی با مخالفت جناح سنت‌گرا و استالینیست حزب مواجه شد. پس از استعفای مالنکوف از ریاست شورای وزیران، بولگانین جای او را گرفت. در عرصه اقتصاد از طریق پیدایش وزارتخانه‌های فدرال ـ جمهوری در بخشهای مختلف اقتصاد نوعی تمرکز زدایی به‌وجود آمد. این تحولات در زمینه سیاست خارجی نیز مشاهده شد: قرارداد صلح با اتریش در مه سال ۱۹۵۵ و سفر خروشچف و بولگانین به ژنو در ژوئیه سال ۱۹۵۵. ملاقات آنها با سران ممالک غربی، گامی در راه کاهش بحران بین‌المللی و ایجاد روابط تفاهم‌آمیز میان شرق و غرب بود. مسافرت بولگانین و خروشچف در مه سال ۱۹۵۵ به بلگراد پس از تیرگی ۷ ساله روابط شوروی و یوگسلاوی[2] دگرگونی مهم دیگری سیاست خارجی اتحاد شوروی بود. همان‌گونه که ذکر شد این سیاستها در داخل حزب با مخالفت جناح استالین حزب روبه‌رو شد.

با مرگ استالین، در فرهنگ و علوم به‌ویژه ادبیات آزادی نسبی برقرار شد. کتابهایی که انتشار آن در دوران استالین غیر قابل تصور بود، اجازه انتشار یافتند. در سبک رهبری حزب و کشور نیز تغییراتی ایجاد شد. در حالی که استالین در محیط بسته کرملین زندگی می‌کرد، رهبران

---

1. Socialist Legality

۲. تیتو و کمونیستهای یوگسلاوی حاضر نبودند، رهبری بی‌قیدوشرط استالین را بر کمینفرم (دفتر اطلاعات احزاب کمونیستی که پس از کمینترن تشکیل شده بود، بپذیرند. در مارس ۱۹۴۸ یوگسلاوی به اتهام عدم رعایت اصول مارکسیسم ـ لنینیسم از کمینفرم اخراج شد. Cominforn: Communist Information

جدید با سفر به مناطق گوناگون با کادرهای متوسط پایین حزب تماس می‌گرفتند و در کنفرانسهای محلی حزب شرکت می‌جستند. کتاب تاریخ مختصر حزب کمونیست استالین، از مدارس و کتابخانه‌ها جمع شد و تاریخچه واقع‌بینانه‌تری جای آن را گرفت. در واقع پس از مرگ استالین تا هنگام برگزاری بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی در فوریه ۱۹۵۶ دوران «استالین زدایی خاموش» بود.

خروشچف به‌عنوان فردی متخصص در امور کشاورزی، مورد توجه بسیاری از مردم بود. او در سلسله مراتب حزبی استانها و جمهوری‌ها مقام دبیران حزبی استانها و دبیران کمیته‌های مرکزی احزاب کمونیست جمهوری‌ها از همه بالاتر قرار داشت. کل این سیستم به خروشچف (دبیر اول کمیته مرکزی حزب) سخت وابسته بود، و این وابستگی به او از مالنکوف که مقام ریاست دولت را سرپرستی می‌کرد، به‌مراتب بیشتر بود. در واقع از سال ۱۹۵۴ به بعد قدرت خروشچف روزبه‌روز افزایش می‌یافت. اوضاع نابسامان کشاورزی که حاصل تجربیات سالیان پس از انقلاب اکتبر بود و عدم رضایت و یأس بسیاری از روستائیان، موقعیت او را به‌عنوان یک متخصص در امور کشاورزی (که شاید بتواند کشورها را از مهلکه‌ای که در آن گرفتار شده بود نجات بدهد) به‌طور فزاینده‌ای تحکیم می‌بخشید.

علی‌رغم آنکه پس از مرگ استالین رهبری دسته‌جمعی اعلام شده بود، ولی بزودی مشخص شد که تنها مالنکوف، مولوتوف و یا خروشچف مدعی رهبری خواهند بود. پس از محاکمه مخفیانه و اعدام بریا موقعیت خروشچف استحکام بیشتری پیدا کرد و گروه خروشچف، بولگانین و ژوکوف رهبری کشور را بر عهده گرفتند.

نخستین اصلاحات اقتصادی خروشچف

برای درک علل پیشرفت، کسب شهرت و تحکیم موقعیت خروشچف در دستگاه رهبری حزب از سال ۱۹۵۳ به بعد لازم است به اصلاحات او در سیستم کشاورزی کشور توجه شود. در این رابطه باید مروری سریع بر گذشته داشته باشیم: در جریان اشتراکی کردن کشاورزی که در

سال ۱۹۲۹ توسط استالین آغاز گردید، این رشته از اقتصاد کاملاً تحت کنترل حزب بود و دولت در آن مداخله‌ای نداشت. دولت فقط بر امور سووخوزها (مزارع دولتی) کنترل داشت، ولی کالخوزها (مزارع اشتراکی) کاملاً در کنترل حزب بود.

سووخوزها بخش محدودی از کل اراضی کشاورزی را زیر کشت قرار می‌دادند و محصول زیادی نداشتند. ریاست کالخوزها طبق آیین‌نامه «مؤسسات کشاورزی داوطلبانه» می‌بایست انتخابی و داوطلبانه باشد. ولی در عمل کمیته‌های حزب نفوذ کامل در اراضی کشاورزی در روستایی داشتند، که این نفوذ به مراتب بیشتر از سازمانهای شهری و مراکز صنعتی بود. در مورد کارخانه‌ها و مؤسسات صنعتی بزرگ مسئولیت بر عهده کمیساریای مربوطه ـ که بعد تبدیل به وزارتخانه شد قرار داشت. ولی در بخش کشاورزی و در روستاها همواره دبیران کمیته‌های حزبی بخش و استان، مسئولیت اجرایی داشتند و کمیساریای کشاورزی (وزارت کشاورزی) عمدتاً نقش مشاور را ایفا می‌کرد.

همانگونه که اشاره شد با آغاز اشتراکی کردن کشاورزی، تولیدات آن بشدت کاهش یافت. کمبود محصول در نواحی جنوبی کشور، به‌ویژه اوکراین با قحطی و گرسنگی همراه شد. در نتیجه این قحطی میلیونها انسان از گرسنگی هلاک شدند. پس از سال ۱۹۳۱ در امر کشاورزی بهبود نسبی به‌وجود آمد، تا آنجا که در برخی مواد و غله توان صادرات به‌وجود آمد.

با آغاز جنگ بار دیگر ضربات سهمگینی بر سیستم کشاورزی کشور وارد شد و بخش وسیعی از اراضی کشاورزی به اشغال آلمانها درآمد. از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۵۳ رشد محصولات کشاورزی بسیار کند بود. کشور برای تأمین غله از دیگر کشورها نیز با مشکلات بسیار مواجه بود. دولت ناچار به تصرف غله و محصولات کشاورزی کالخوزها اقدام کرد و روستاییان کالخوزی تحت شدیدترین فشارها قرار گرفتند. به‌طوری که چنانچه یکی از آنان یک کیسه سیب‌زمینی و یا مقداری گندم بدون مجوز برای مصرف شخصی برمی‌داشت، مستقیماً به اردوگاه کار اجباری روانه می‌شد. و گاه این سرقتها مجازات اعدام به‌دنبال داشت. طبق مصوبات

قانونی قطعه زمین بسیار کوچکی به هر یک از خانواده‌های کالخوزی داده شد.[۱] و خانواده کالخوزی می‌توانست تعداد محدودی دامهای اهلی را پرورش دهد. بدیهی است که مقدار زمینی که به آنان داده شده بود، برای تأمین نیازمندی‌های زندگیشان کفایت نمی‌کرد.

سیستم غیر عادلانه حاکم بر کشاورزی صدمه سنگینی بر بازده محصولات این بخش وارد کرده بود. با آغاز جنگ سرد کمک ایالات متحده و ارسال مواد غذایی به اتحاد شوروی قطع شد، و خشکسالی در بخش وسیعی از اراضی کشاورزی نیز بر وخامت اوضاع اضافه کرد. استالین بر میزان مالیات نقدی و جنسی متصرفه‌های شخصی روستائیان افزود، هرچند میزان آن در طول جنگ مرتب افزایش یافته بود. علی‌رغم محدودیت و کوچکی متصرفه‌های شخصی، کارآیی و تولید آنها بسیار بالا بود.

پس از سال ۱۹۴۶ و آغاز جنگ سرد، این فشارها تشدید گردید. اجبار به انجام کار شدید و طاقت‌فرسا در متصرفه‌های شخصی برای پرداخت مالیاتهای سنگین دولت سبب گردید تا بسیاری از روستاییان متصرفه‌های خود را رها کنند. منطق اعمال فشار این بود که اگر روستاییان نتوانند از طریق متصرفه‌های شخصی خود نیازهای خانواده‌هایشان را تأمین نمایند، پس آنگاه در مزارع کالخوزی بهتر کار خواهند کرد. ولی روستاییان ترجیح می‌دادند تا در مقابل فشارهای وارده کالخوزها را هم ترک نمایند.[۲]

در سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ براساس وسعت و جمعیت روستاها، کالخوزهای بزرگ و متوسط و کوچک به‌وجود آمدند. در جنوب کشور که اغلب روستاهای بزرگ بودند گاه در یک روستا چند کالخوز وجود داشت. کالخوزهای بزرگ معمولاً از مدیریت بهتر و ایستگاههای ماشین و تراکتور مجهزتر برخوردار بودند. ادغام کالخوزها سبب گردید مسائل کالخوزهای فقیر و نابسامان به کالخوزهای مرفه راه یابد. با ادغام کالخوزهای کوچکتر توسط خروشچف در سال ۱۹۴۹ هماهنگی نسبی میان کلیه آنها به‌وجود آمد. این بهبودی نسبی سبب گردید خروشچف

---

۱. $\frac{1}{4}$ هکتار زمین به‌عنوان متصرفه شخصی به هر یک از خانواده‌های کالخوزی داده شده بود.
۲. برای اطلاع بیشتر به **تاریخ اقتصادی شوروی**: الک نور، و نیز **نیکیتا خروشچف، سالهای حاکمیت**: ژورس وروی مدودف مراجعه کنید.

به‌عنوان یک متخصص امور کشاورزی در حزب شناخته شود و سپس به مقام دبیر اول کمیته مرکزی حزب ارتقا یابد.

خروشچف پس از تصدی پست دبیر اول کمیته مرکزی حزب پیشنهاد کرد از میزان مالیات متصرفه‌های شخصی روستایی کالخوزی کاسته شود، و اخذ مالیات از انواع محصولات آنها و دامهایشان (مالیات از درختها، گاوها...) لغو شود، و با در نظر گرفتن تعداد افراد خانواده از متصرفه‌های شخصی مالیات نقدی اخذ گردد. شورای‌عالی اتحاد شوروی در تابستان ۱۹۵۳ این پیشنهاد را تصویب کرد در سال ۱۹۵۴ این مالیات مجدداً کاهش یافت. اقدامات خروشچف در این هنگام به‌نوعی «سیاست جدید اقتصادی» (N.E.P) در کشاورزی بود. دولت تصمیم گرفت تا حدی از مداخله در زندگی خصوصی روستاییان دست بردارد و به آنها اجازه دهد، در اراضی شخصی به ابتکار و سلیقه خود عمل کنند. پس از چندی به کارگران ساکن قصبات کوچک و حومه شهرها نیز زمین کوچکی برای احداث باغچه و جالیز داده شد. اصلاحات خروشچف روحیه مردم را دگرگون ساخت و امید به آینده روشن‌تر، سبب تشویق آنها به‌کار و تلاش بیشتر گردید.

اصلاحات سیاسی در سال ۱۹۵۴

تدابیر جدی در کشاورزی سبب شد موقعیت سیاسی خروشچف تحکیم گردد. پس از اعدام بریا دستگاه امنیتی کشور به سرعت دگرگون شد و در واقع استقلال عمل خود را از دست داد. این تشکیلات در سال ۱۹۵۴ با نام جدیدی تحت عنوان کمیته امنیت دولتی (کا.گ.ب) فعالیت خود را آغاز کرد و ریاست آن را سروف[1] بر عهده گرفت. بزودی شلپین[2] رهبر سازمان جوانان حزب (کمسومول)[3] ریاست آن را عهده‌دار گردند. شلپین به تجدید سازمان کمیته امنیت دولتی پرداخت و عزل و نصبهای وسیعی در سطح کارمندان و اعضای آن انجام داد. بعد از آن

1. Serov
2. Shelepin
3. Komsomol

رؤسای ادارات امنیت دولتی تحت نفوذ و ادارهٔ دبیران کمیته‌های حزبی قرار گرفتند. در واقع دبیران کمیته‌های حزبی جمهوری‌ها و استانها و شهرها و بخشها، در عمل فرمانروای مطلق حوزه فعالیت خود شدند. لذا هراس از برکناری ناگهانی و بازداشت و زندانی شدن غیر مترقبه از میان رفت. خروشچف با این اصلاحات از حمایت اکثر دبیران کمیته‌های حزبی که غالباً عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست بودند، برخوردار گردید. روابط میان کمیته مرکزی حزب کمونیست و دولت اتحاد شوروی نیز مانند کمیته‌های حزبی و کمیته‌های اجرایی استانها شد. از سوی خروشچف دستورات لازم به سازمانهای دولتی داده می‌شد، و در نتیجه خروشچف نه‌تنها در حزب، بلکه در سراسر کشور شخصیتی با نفوذ تراز دیگران پیدا کرد.

در دوران خروشچف ترور سیاسی به شیوه دوران استالین منسوخ گردید. او به دادگاههای عادی اختیارات بیشتری برای رسیدگی به جرائم سیاسی داد، و دست دستگاههای مجازات که در گذشته پی‌درپی و بدون انقطاع، هزاران محکوم سیاسی را به اردوگاههای کار اجباری اعزام می‌کردند کوتاه کرد. از سوی دیگر غیر از تصفیه حسابهای سریع با همکاران بریا در سال ۱۹۵۳ و محاکمه دهها تن از ژنرالهای وزارت امنیت دولتی[1] و وزارت امور داخله در سالهای ۱۹۵۵-۱۹۵۴ اقدام دیگری برای مجازات مجریان ترورهای استالینی صورت نگرفت. اصلاحات سیاسی و اقتصادی خروشچف موجب تحکیم و تثبیت قدرت وی شد. از سال ۱۹۵۴ به بعد کم‌کم قدرت واقعی کشور در دستهای خروشچف قرار گرفت.

خروشچف از سال ۱۹۵۴ تدابیر جدیدی را برای بهبود کشاورزی اتخاذ کرد. او ابتدا کشت سریع میلیونها هکتار اراضی بکر و بایر در شرق و جنوب شرقی کشور[2] و سپس توسعه کشت ذرت به‌عنوان غله و ماده لازم برای خوراک دامها را در دستور کارهای اجرایی خود

---

۱. سازمان امنیت بعد از کمیته فوق‌العاده چکا (Cheka) که در ۱۹۱۸ توسط دزرژینسکی (Dzerzhinsky) تأسیس شد، که در آغاز مستقل بود و تابع رهبری حزب کمونیست نبود و اختیار داشت افراد را رأساً بازداشت کرده، محاکمه کند. سپس خود حکم را اجرا کند، استالین قدرت اجرایی این دستگاه را فوق‌العاده گسترش داد و استقلال آن را در برابر حزب تحکیم بخشید: N.K.V.D

2. Virgin Lands

گذاشت. بزودی آشکار شد که در سال ۱۹۵۳ مصرف سرانه غله به مراتب از سال ۱۹۱۳ پایین‌تر آمده است. میزان غله تحویل شده به دولت حتی از سال ۱۹۴۰ کمتر بود. از این رو تدابیری که اشاره شد، به‌عنوان راه‌حل برای مشکلات کشاورزی مورد توجه قرار گرفت.

در سال ۱۹۵۵ اراضی جدید دچار خشکسالی شدید شدند و تقریباً همه گندم کشت بهاره در کشتزارهای جدید از بین رفت. از این رو رقبای خروشچف به او حمله کردند و مقام او به‌عنوان دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست سخت به مخاطره افتاد. ولی سال ۱۹۵۶ سالی موفقیت‌آمیز برای اراضی جدیداً کشت شده بود. از میلیونها هکتار اراضی مذکور، محصول گندم فراوان به‌دست آمد که درتاریخ کشاورزی شوروی بی‌سابقه بود. به‌طوری که انبار کافی برای ذخیره گندمها وجود نداشت، و با آغاز زمستان مقادیر عظیمی از آن در جریان انتقال به نقاط غربی فاسد گردید.

بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی (C.P.S.U)

بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در فوریه ۱۹۵۶ به دلیل آنکه اعتقادات اساسی در روابط شرق و غرب را مورد بحث قرار داد، و در مورد مسایل اصلی سوسیالیسم به بحث و تفحص پرداخت و اشتباه‌ناپذیری استالین را مورد سئوال قرار داد، دارای اهمیت بسیار می‌باشد. این کنگره با فاصله گرفتن از نظام استالینی، خواهان از میان بردن «کیش شخصیت»[1] گردید. در این کنگره درخواست شد که با اعاده حیثیت از شخصیتهای محکوم شده در دوران استالین که همگی به جرم دشمن خلق بودن تیرباران شده بودند، «قانونیت سوسیالیستی» استحکام پذیرد. در این کنگره همراه با اعلام انزجار از استالینیسم، سه نتیجه جدید ایدئولوژیک مورد توجه قرار گرفت:

۱) تز اجتناب‌ناپذیری جنگها.[2] تا آن هنگام براساس نظریات لنین و تکرارهای مداوم استالین گفته می‌شد که در عصر امپریالیسم بروز جنگها اجتناب‌ناپذیر است. اینک اعلام می‌شد

1. Cult of Personality
2. Inevitability of wars

که در اثر شرایط تازه‌ای که ناشی از ظهور سلاحهای هسته‌ای است، اجتناب از جنگ امری ممکن و حتی ضروری شده است.

۲) اصل همزیستی مسالمت‌آمیز با اجتناب‌ناپذیری جنگها پیوند یافت. این اصل، همزیستی مسالمت‌آمیز کشورها را فقط در قلمرو دیپلماتیک ضروری می‌ساخت و «نبرد ایدئولوژیک» تداوم می‌یافت.

۳) و امکان «گذار مسالمت‌آمیز به سوی سوسیالیسم» مورد تأیید قرار گرفت. کنگره تأکید کرد که نیل به سوسیالیسم تنها با انقلاب خشونت‌آمیز میسّر نیست، بلکه در شرایط نوین بین‌المللی و داخلی کشورها این امکان وجود دارد که جوامع از طریق پارلمانی و به‌طور مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم دگرگون گردند. در واقع نظریات ارائه شده در این کنگره انحرافی از آیین و روش حکومت استالین شمرده می‌شد.

در پایان این کنگره خروشچف در یک سخنرانی سری، در واقع یک بازنگری انتقادی تند در مورد دوران استالین انجام داد.[۱] این سخنرانی ابتدا در مطبوعات شوروی چاپ و منتشر نشد، ولی از طریق یهودیان به اسرائیل و امریکا فرستاده شد و در مجله امور خارجی[۲] امریکا چاپ شد. انتشار این سخنرانی جهان کمونیسم را دچار تنش شدیدی کرد. این گزارش بعدها در جلسات علنی حزب و مجامع کارگری و کارمندی و کالخوزها و دانشجویان نیز به سمع همگان رسید.

خروشچف در این سخنرانی با طرح وصیت‌نامه لنین که هرگز در دوران استالین اشاره‌ای به آن نشده بود، به توصیف شخصیت استالین پرداخت و خصلت استبدادگری او را مورد نکوهش قرار داد. خروشچف اعلام کرد که پس از سال ۱۹۲۴ بسیاری از کمونیستهای وفادار به حزب و کشور، توسط استالین به قتل رسیدند. محور اصلی سخنرانی خروشچف تصفیه بزرگ سالهای ۱۹۳۸-۱۹۳۶ بود. خروشچف کیش شخصیت استالین را مورد انتقاد قرار داد و

---

۱. متن سخنرانی جلسه سری کنگره توسط خروشچف در این کنگره در کتاب **نیکیتا.س خروشچف، سالهای حاکمیت**: ژورس وروی مدودف درج شده است.

2. Foreign Affairs

خودستایی‌های او را محکوم کرد.

کنگره ۲۰ حزب کمونیست اتحاد شوروی «قانونیت سوسیالیستی» را مورد تأکید قرار داد و خواهان افزایش قدرت شوراها، بهبود بخشیدن به عملکرد دستگاه اداری و نظارت بر اجرای تصمیمات گردید. خروشچف در نطق خود استالین را متهم کرد که از کمونیستها در زیر شکنجه اقرار و اعتراف دروغ گرفته است. برنامه‌ریزی اقتصادی متمرکز دوران استالین و مهاجرت اجباری برخی از ملیتها از مکانی به مکان دیگر نیز مورد حمله شدید قرار گرفت. در جریان این مهاجرتها عده زیادی هلاک شدند. سیاستهای استالین در مراحل آغازین جنگ و برخورد او با ارتش سرخ نیز از جمله مواردی بود که توسط خروشچف زیر سئوال برده شد.

نکته قابل توجه اینکه خروشچف در نطق سری خود فقط تحولات پس از سال ۱۹۳۴ را مورد انتقاد قرار داد، و از به قدرت رسیدن او و از زمینه‌های رشد استالینیسم صحبتی نکرد. در واقع خروشچف حملات خود را متوجه شخص استالین کرد، و نه نظام استالینی. به همین دلیل هم در سخنرانی خود فقط به مواردی برای حک و اصلاح و بهبود این نظام اشاره کرد، و اقدامات اساسی و بنیادین را مورد توجه قرار نداد. مسائلی چون تضمین امنیت حقوقی و قانونی، آزادی مطبوعات، جدایی حزب از دولت و محو سیطره آن بر دولت، دمکراسی در درون حزب، استقلال سندیکاها و تشکیل شوراهای کارگری به‌هیچ‌وجه مورد اشاره قرار نگرفت.

در هر صورت گزارش خروشچف در محافل روشنفکران شوروی مورد تأیید و پشتیبانی کامل قرار گرفت، و محبوبیت خروشچف را در کشور افزایش داد. به‌دنبال انتشار متن آن دهها کمیسیون قضایی موقت در سراسر کشور تشکیل گردید که هرچه زودتر مقدمات رهایی‌بخش عظیمی از زندانیان را فراهم کنند، که در اردوگاههای اجباری[1] بسر می‌بردند. به این ترتیب میلیونها نفر پس از مرگ، برائت یافتند.... هرچند بسیاری از زندانیان که جرائم سیاسی داشتند آزاد شدند. بازگشت صدها تن از نمایندگان روشنفکران و مسئولان سابق حزب، شهرها و مراکز

---

۱. الکساندر سولژنیتسین کتابی تحت عنوان «مجمع‌الجزایر گولاک» در مورد اردوگاههای کار اجباری نوشته است، که هر یک را به‌عنوان جزیره‌ای در داخل اتحاد شوروی تلقی کرده و مجموع این اردوگاهها را «مجمع‌الجزایر گولاک» نامید.

فرهنگی را دگرگون ساخت. تظاهراتی در گرجستان که زادگاه استالین بود، بر علیه خروشچف به راه افتاد که به درگیری با نظامیان انجامید. و در کشورهای اروپایی نیز کانونهای مخالف شکل گرفت؛ چرا که بسیاری از آنها دست نشانده استالین و بریا بودند. در داخل حزب نیز جناحهای استالینی با روند استالین‌زدایی[1] به مقابله پرداختند. و سرانجام در ژوئیه ۱۹۵۶ کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در مورد برطرف کردن کیش شخصیت و نتایج آن قطعنامه‌ای صادر کرد. در این قطعنامه ضمن تمجید از خدمات استالین به حزب و کشور و جنبشهای انقلابی، کوشیده شد تا جنایات استالین به صورت سوء استفاده فردی از قدرت وانمود شود.

علی‌رغم صدور این قطعنامه، در اروپای شرقی تحولاتی در پاسخ به افشاگری‌های خروشچف ظاهر گردید. تظاهرات در لهستان از رهبران پیشین سلب اعتماد کرد و در کمیته مرکزی حزب کمونیست دگرگونی‌های قطعی به‌وجود آورد. در نتیجه آن ولادیسلا و گومولکا[2] در رأس هرم قدرت قرار گرفت و قیام مجارستان در سال ۱۹۵۶ در اعتراض به جنایات ماتیاس راکوشی[3] دیکتاتور دست نشانده استالین شکل گرفت.

خروشچف پس از مدتی تعلل اجازه داد که ارتش سرخ برای سرکوب قیام مردم مجارستان اقدام نماید. این سیاست بشدت موضع خروشچف را هم در برابر موافقان و هم مخالفانش تضعیف کرد. در مقابل موافقانش به دلیل ادامه سیاستهای استالینی، و در مقابل مخالفانش به علت آنکه سخنان او در انتقاد از استالین، زمینه‌ساز بروز چنین حوادثی شده بود.

اصلاحات اقتصادی جدید و بحران سیاسی سال ۱۹۵۷

با انتشار داستانی به نام «انسان تنها با نان زنده نیست» اثر و.د. دودنیتسف[4] نظام دیوانسالاری در اتحاد شوروی بشدت مورد انتقاد قرار گرفت. ولی خروشچف با انتقاد از آن، این داستان را یک اثر «ضد شوروی» خواند. چرخش محتاطانه خروشچف در واقع تلاشی بود برای

1. Destalinization
2. V. Gomolka
3. Rakochi
4. Dodnitsev

متوقف کردن سیر تند جهانی افشای ترور و خودکامگی در اتحاد شوروی، که اثر سوئی در داخل و خارج از کشور بر جای نهاده بود. افشاگری‌های محدود او سبب شده بود اعتبار سیاسی نظام شوروی در جهان مخدوش گردد. در کشور نیز به دلیل سطح نازل زندگی (در مقایسه با غرب) و فشارهای اقتصادی طاقت‌فرسا، توجیهات ایدئولوژیک کارآیی خود را از دست داده بودند. تبلیغات پیرامون برتری نظام سوسیالیستی تنها در صورت نتایج اقتصادی ملموس می‌توانست کارساز باشد. توده‌های مردم در پی تأمین خواروبار و کالاهای مورد نیاز روزمره خود بودند و به میزان استخراج ذغال‌سنگ و یا تولید مواد صنعتی اهمیت نمی‌دادند. مردم انتظار داشتند پیشرفتهای شوروی نه با سال ۱۹۱۳ و قبل از جنگ جهانی اول (قبل از انقلاب اکتبر) بلکه با وضع کشورهای سرمایه‌داری غربی مقایسه شود.

خروشچف با توجه به زمینه‌های موجود در جامعه تسریع در خانه‌سازی را مورد توجه قرار داد. در شوروی تولید کلیه کالاهای مورد نیاز مردم از طریق ساخت دیوانسالاری تأمین می‌گشت، به لحاظ تمرکز حاکم بر اقتصاد این امر ضروری بود. انواع وزارتخانه‌ها و کمیته‌های مختلف در مسکو وجود داشت، که هر یک به وزارتخانه‌های کوچکتر و کمیته‌های کوچکتر تقسیم شده، و با گسترش این دیوانسالاری انجام کارها روزبه‌روز کندتر شده بود. کالاهای مورد نیاز مردم می‌بایست مسیری طولانی را برای رسیدن به دست آنان طی نماید. خروشچف برای کوتاه کردن این راه بدون نقض اصل مالکیت دولتی بر ابزار و وسایل تولید، در مورد لغو ادارهٔ متمرکز تولید بسیاری از انواع کالاها از طریق وزارتخانه‌های موجود در مسکو، طرحی ارائه کرد که در آن تولید انواع کالاهای مورد نیاز مردم می‌توانست از طریق سازمانهای محلی انجام گیرد. برای نیل به این هدف خروشچف در نواحی مختلف کشور به تأسیس شوراهای اقتصاد ملی (سونارخوز)[1] اقدام کرد که شوراهای کوچکتر محلی تابع آن بودند. کل شوراهای اقتصاد ملی تابع شورای عالی اقتصاد ملی[2] بودند. هدف خروشچف کاهش قدرت دیوانسالاری و بخشیدن قدرت ابتکار به نواحی مختلف بود. در راستای این سیاست در انستیتوهای تحقیقاتی کشور نیز

1. Sounarkhoz
2. Supreme Soviet of National Economy

تجدید سازمان مورد توجه قرار گرفت. کلیه انستیتوهای فنی تحت نظارت شوراهای اقتصاد ملی قرار گرفتند، و اغلب از پایتخت به مناطق تولیدی منتقل شدند.

انحلال تعداد زیادی از وزارتخانه‌های صنعتی طی برنامه‌های اصلاحی خروشچف اقدامی خطرناک بود، که بی‌تردید قدرت و حاکمیت کمیته‌های حزبی را در استانها فزونی می‌بخشید. قبل از آن دبیران کمیته‌های حزبی استانها قدرت فرمانروایی بر کارخانه‌های بزرگ تابع مسکو را نداشتند. رؤسای این کارخانه‌ها در مسکو تعیین می‌شدند و تابع وزارتخانه مرکزی خود بودند. در پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، که اکثر اعضای آن از دبیران کمیته‌های حزبی استانها بودند و نیروی مهمی را تشکیل می‌دادند، اصلاحات مذکور تأیید و تصویب شد. ولی رهبران و دیوانسالاران مسکو به این دلیل که عده زیادی از کارمندان وزارتخانه‌های مسکو بیکار می‌شدند، با این طرح مخالفت کردند. ولی به هر صورت اصلاحات خروشچف تصویب شده، شتابزده به مرحلهٔ اجرا گذاشته شد. خروشچف خواستار این شد با برنامه «افزایش جهشی» تولید گوشت و شیر و کره در کشور به سطح ایالات متحده برسد. در مورد کره و شیر مشکل زیادی وجود نداشت ولی در مورد گوشت عقب ماندگی بسیاری نسبت به امریکا وجود داشت.[۱]

کودتای سال ۱۹۵۷

سخنان خروشچف در مورد طرح افزایش جهشی که بسیار بلندپروازانه و غیر واقع بینانه بود، سبب شکل‌گیری یک هسته مخالفت در هیئت رئیسه کمیته مرکزی (دفتر سیاسی) گردید. این افراد عبارت بودند از مولوتوف، مالنکوف و کاگانویچ[۲] عده دیگری نیز که آینده خود را در ابهام می‌دیدند به این عده پیوستند. خروشچف در بازگشت از سفر در ژوئن ۱۹۵۷ خود را در

---

۱. در سال ۱۹۵۷ میزان تولید گوشت در شوروی ۷/۵ میلیون تن بود که سهم سرانه آن ۲۶ کیلوگرم بود. ولی در همین سال تولید گوشت در امریکا بالغ بر ۱۶ میلیون تن بود که میزان مصرف سرانه آن از ۹۷ کیلوگرم در سال تجاوز می‌کرد.

2. Kaganovich

جلسه هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی یافت.[۱] خروشچف با رأی اکثریت اعضای هیئت رئیسه از مقام خود یعنی دبیر اول کمیتهٔ مرکزی کمونیست اتحاد شوروی CPSU برکنار شد. او با امتناع از پذیرش رأی آنها خواستار برگزاری پلنوم (مجمع عمومی) کمیته مرکزی حزب شد، که امری قانونی بود. چون طبق آیین‌نامه حزب دبیر اول از سوی پلنوم کمیته مرکزی انتخاب و برکنار می‌شود. سرانجام با حمایت مارشال ژوکوف و دیگر اعضای پلنوم کمیته مرکزی حزب در همان ماه (ژوئن ۱۹۵۷) خروشچف ابقاء گردید.

پس از آن مولوتوف به‌عنوان سفیر اتحاد شوروی به جمهوری مغولستان فرستاده شد، در واقع تبعید گردید. مالنکوف به سمت مدیر کارخانه برق در قزاقستان و کاگانوویچ به سمت مدیر کارخانه سیمان در سوردولفسک[۲] منصوب و در حقیقت تبعید شدند. با این حال برخلاف دوران استالین کسی که در سلسله مراتب حزب تنزل می‌کرد، دیگر احساس خطر جانی نمی‌نمود.

خروشچف در اکتبر سال ۱۹۵۷ مارشال ژوکوف (وزیر دفاع) را که سرگرم دیدار رسمی از یوگسلاوی بود، برکنار کرد. زیرا از نفوذ و اعتبار وی در ارتش هراسان بود و از احتمال وقوع کودتای نظامی توسط او می‌ترسید. در همین ماه نخستین ماهوارهٔ شوروی به نام اسپوتنیک[۳] به فضا پرتاب شد. این واقعه نخستین پیروزی خروشچف پس از اعلام «مسابقه و رقابت مسالمت‌آمیز» با ایالات متحده امریکا بود، که در جریان کنگره بیستم حزب کمونیست آن را مطرح کرده بود.

جنجال ریازان[۴]

خروشچف که از سال ۱۹۵۷ هدف سه برابر کردن تولید گوشت را شعار خود قرار داده بود، در واقع حیثیت و اعتبار خود را در این امر گذاشت. افزایش تولید گوشت اهمیت بسیاری

---

۱. او را مستقیم از فرودگاه به محل تشکیل جلسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بردند.

2. Severdolovsk

3. Spotnik

۴. به **سالهای حاکمیت، نیکیتا.س.خروشچف**: زورس و روی مدودف مراجعه کنید.

پیدا کرد. دبیران کمیته‌های حزب در استانها و مأموران بلندپایه نیز پیشرفت و ارتقاء رتبه خویش را در این امر می‌دیدند. افزایش تولید گوشت در نیمه دوم سال ۱۹۵۷ و سال ۱۹۵۸ بسیار اندک بود. این امر سبب بروز انتقادات شدید از خروشچف شد. گروهی از منتقدان خروشچف سخنان او را در لنینگراد که برنامهٔ «افزایش جهشی» تولید گوشت و کره و شیر را اعلام کرده بود، ماجراجویانه خواندند. آهنگ ناموفق تولید گوشت سبب عدم رضایت شدید از خروشچف و یارانش شد. از کمیته‌های حزبی خواسته شد تولید گوشت را هرچه سریع‌تر و هرچه بیشتر افزایش دهند. آ.ن لاریونوف[1] دبیر اول کمیته حزبی استان ریازان[2] تعهد کرد تولید گوشت را در این استان تا سال ۱۹۵۹ به میزان ۲/۵ برابر افزایش دهد. ظرف ۲ سال خروشچف تمام توجه خود را به این استان معطوف کرد، تا این تعهد سنگین را انجام دهد. بخش کشاورزی حزب نمی‌خواست این خبر در روزنامه‌ها انتشار پیدا کند، چون آن را به غایت غیر واقع‌بینانه و جاه‌طلبانه می‌یافت. ولی به اصرار خروشچف این خبر در پراودا (ژانویه سال ۱۹۵۹) انتشار یافت. استانهای دیگری نیز این تعهد را پذیرفتند. مسئولان استان هنوز کار جدی خود را آغاز نکرده بودند، که سیل جوائز و امتیازات به سوی استان مذکور روان گردید.

خروشچف در فوریه سال ۱۹۵۹ برای اعطای نشان لنین به استان ریازان رفت. از ابتدای امر روشن بود، که تحقق این وعده امری نامعقول و ناممکن است. ولی برای نمایش اینکه تولید گوشت ۴ تا ۵ برابر شده تقریباً همه گاوها و خوکها روانه کشتارگاه گردیدند. در هر حال همان‌گونه که انتظار می‌رفت استان ریازان نتوانست به تعهدات خود عمل کند. در نتیجه تلاشهای کمیته‌های حزبی برای عمل به وعدهٔ داده شده، کره و شیر و گوشت در استان ریازان نایاب شد و تعداد دامهای استان نیز بشدت کاهش یافت.

مسئولان استان طی نامه‌ای به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (C.C.) موفقیت خود را اعلام کردند و «جشن پیروزی» نیز برگزار گردید. هیئت رئیسه شورای‌عالی اتحاد شوروی در برابر این موفقیت عظیم نمایشی به لاریونوف دبیر اول کمیته حزبی استان ریازان

---

1. Lariyonev
2. Ryazan

به‌عنوان قهرمان کار اعطا کردند. با فاش شدن واقعیت امور و پرده برداشتن از واقعیتها، بزودی شکست کامل استان ریازان مورد اعتراف قرار گرفت و لاریونوف در دفتر کارش خودکشی کرد.

آزمایش ریازان در استانهای دیگر هم نتایج مشابهی داشت. طی سالهای ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۴ سهم سرانه گوشت در اتحاد شوروی به ۴۰ کیلوگرم رسید و حال آنکه سهم سرانه گوشت در امریکا در سال ۱۹۶۱ برابر با حدود ۱۰۰ کیلوگرم بود.

انحلال ایستگاههای ماشین (M.T.Ss)

یکی از عمده‌ترین اقدامات خروشچف، اجرای برنامهٔ فروش شتابزده ماشین‌آلات کشاورزی به کالخوزها بود، که پس از انحلال ایستگاهها و مراکز ماشین و تراکتور صورت گرفت. دولت با جمع کردن ماشین آلات کشاورزی در ایستگاههای ماشین، آنها را به سهولت در اختیار کشاورزان عضو کالخوزها قرار می‌داد. در سالهای ۱۹۵۷-۱۹۵۵ کارهای عمده‌ای در کالخوزها با کمک ماشین‌آلات کشاورزی انجام گرفت و روزبه‌روز بر تعداد آنها افزوده شد.[۱]

غالباً هر ایستگاه به چند کالخوز خدمات می‌داد. در سال ۱۹۵۷ در استان استاوروپل[۲] ۱۲ ایستگاه ماشین در ۱۲ کالخوز بزرگ ادغام شدند که در نتیجه کیفیت کار کشاورزی بالا رفت. خروشچف در پلنوم مارس ۱۹۵۸ به صورت شتابزده قطعنامه‌ای در مورد تجدید سازمان ایستگاههای ماشین و واگذاری آن به کالخوزها در سراسر کشور به تصویب رسانید. (بی‌توجه به اینکه مثلاً استاوروپل یک کالخوز بزرگ بوده که حدود ۲۰ هزار هکتار اراضی در اختیار داشت و در مقابل، کالخوزهایی هم وجود داشتند که از ۵۰۰ تا ۶۰۰ هکتار تجاوز نمی‌کردند).

در نتیجه کالخوزها موظف به خریداری ایستگاههای ماشین شدند و کالخوزهای فقیر نتوانستند، هیچ ماشینی خریداری کنند. این امر زیانهای وسیعی برای بخش کشاورزی اقتصاد اتحاد شوروی به همراه داشت و در نتیجه:

---

۱. در سال ۱۹۲۸ تنها ۶ ایستگاه ماشین در اتحاد شوروی وجود داشت. این رقم در سال ۱۹۴۰ به ۷۰۶۹ افزایش یافت و پس از جنگ نیز تا حدود ۱۰ هزار ایستگاه بر تعداد یاد شده، افزوده شد.

2. Stavropol

۱. کالخوزها مبالغ هنگفتی از ذخائر مالی خود و در حقیقت توانشان را برای مدرنیزه شدن در کشاورزی و دامپروری از دست دادند.

۲. بسیاری از کارگران ایستگاههای ماشین، به‌ویژه تکنسین‌های زبده حاضر به کار در کالخوزها نبودند. حدود ۵۰ درصد از تکنسین‌هایی که در کالخوزها کار می‌کردند از کار در کالخوزها آنها کناره گرفتند؛ علت این امر کاهش شدید امتیازات آنها با پیوستن به کالخوزها بود.

۳. عدم توانایی کالخوزها در ایجاد سریع پناهگاههایی برای ماشین‌آلات، سبب اتلاف و فرسودگی بسیاری از آنها شد.

۴. منفی‌ترین اثر این اصلاحات در صنایع تولید کنندهٔ ماشین‌آلات کشاورزی بود. آنها تا آن زمان تولیداتشان را به ایستگاههای ماشین می‌فروختند، ولی پس از اصلاحات خروشچف دیگر جز کالخوزها مشتری نداشتند. کالخوزها هم فاقد توان مالی برای خریدن تولیدات این صنایع بودند. در نتیجه فروش تولیدات این بخش بشدت کاهش یافت.

برنامه سال ۱۹۶۱ حزب کمونیست اتحاد شوروی (CPSU)

برنامه جدید حزب در پایان ژوئن سال ۱۹۶۱ اعلام شد. این برنامه به‌عنوان مانیفست قرن بیستم مورد تمجید و تجلیل قرار گرفت و در اکتبر همان سال در بیست و دومین کنگره حزب به تصویب رسید. در این برنامه به مردم شوروی مژده داده شد که تا سال ۱۹۷۱ اتحاد شوروی از حیث تولید سرانه از ایالات متحده پیشی خواهد گرفت، و کوتاه‌ترین ساعات کار روز در جهان، در این کشور به مرحله اجرا در خواهد آمد. این برنامه وعده می‌داد در فاصله سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ اتحاد شوروی به مرحله نهایی کمونیسم نائل خواهد آمد. در این برنامه ادعا شده بود که حتی قبل از سال ۱۹۸۰ نه‌تنها آموزش در کلیه واحدهای آموزشی و خدمات پزشکی، از جمله استراحتهای درمانی رایگان خواهد شد و بلکه اجاره‌خانه نیز از میان خواهد رفت. آخرین جمله برنامه حزبی سال ۱۹۶۱ چنین بود که «نسل امروزی انسانهای شوروی در کمونیسم زندگی خواهد کرد.»

این برنامه کمونیسم را چنین تعریف کرده بود:

کمونیسم نظام اجتماعی بی‌طبقه‌ای است که در آن وسایل تولید در مالکیت مشترک مردم خواهد بود، و همه افراد جامعه از حیث اجتماعی از برابری کامل برخوردارند. در چنین جامعه‌ای به همراه توسعهٔ همه‌جانبهٔ افراد بر مبنای علوم و فنون در حال پیشرفت، نیروهای تولیدی نیز رشد خواهند کرد و همه چشمه‌های ثروت اجتماعی سرشارتر خواهند جوشید. و این اصل بزرگ حکمروا خواهد بود: «از هر کس به اندازهٔ استعدادش، به هر کس به اندازهٔ احتیاجش».

برنامه حزبی سال ۱۹۶۱ شرط نیل به کمونیسم را در برقراری پایه مادی ـ فنی جامعه کمونیستی آینده نهاد. یعنی آنچنان «رشد اقتصادی» سریعی که امکان توزیع مایحتاج برحسب نیازهای انسانها قابل تحقق باشد. در واقع طبق این برنامه می‌بایست از سال ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۸۰ تولید صنعتی ۶ برابر و تولید کشاورزی ۳ برابر شود، تا اتحاد شوروی ایالات متحده را پشت‌سر بگذارد. در قلمرو اجتماعی درآمد سرانه از ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ می‌بایست ۲/۵ برابر شود و تفاوت میزان دستمزدها و حقوقها کاهش یابد.

طبق برنامه حزبی سال ۱۹۶۱ دیکتاتوری پرولتاریا که در آن هنگام به نظر رهبران شوروی استقرار یافته بود، بتدریج به «دولت همه خلق»[1] یا یک سازمان توده‌ای زحمتکشان سوسیالیستی مبدل می‌گردید. طبق آن می‌بایست در فصول معین کادرهای حزبی و دولتی تغییر یابند. پس از هر دورهٔ انتخاباتی دست‌کم $\frac{1}{3}$ از کادرها می‌بایست جای خود را به دیگران بدهند، و هیچ کادری حق نداشت بیش از ۳ دوره پشت‌سر هم در مقام خود بماند. محدودیت تدریجی دستگاه دولت و مشارکت فزاینده مردم در امور دولتی می‌بایست به این هدف کمک کند که دولت بتدریج به یک خودگردانی کمونیستی[2] مبدل گردد. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، زوال دولت یکی از نقاط مهم اندیشه‌های مارکس و انگلس بود که می‌بایست طبق برنامه حزبی سال ۱۹۶۱ پس از برقراری یک جامعه کمونیستی توسعه یافته حاصل شود.

---

1. State of all the people
2. Communist Self-Management

اصلاحات حزبی

خروشچف پس از محکوم کردن خودسری‌های استالین و نقض اصول دمکراسی در حزب، در کنگره بیست و دوم در سال ۱۹۶۱ اساسنامه و برنامه حزبی دگرگون ساخت. طبق اساسنامه جدید تعویض یک سوم کادرهای رهبری در هر دوره انتخاباتی مورد تصویب قرار گرفت، که این تغییر شامل اعضای کمیته مرکزی حزب نیز می‌گردید. «تنها دبیر اول و برخی کارمندان مجرب از این قاعده مستثنی بودند». طبق اساسنامه جدید بسیاری از مسئولان مادام‌العمر حزب می‌بایست برکنار می‌شدند. اساسنامه جدید موقعیت دبیران اول، دوم و سوم کمیته‌های حزبی در استانها را و نیز موقعیت دبیران و اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و کمیته‌های مرکزی احزاب کمونیست جمهوری‌های شوروی را متزلزل می‌ساخت. در حالی که همهٔ شخصیتهای حزبی خواهان پیشرفت و ترقی بودند و مایل به از دست دادن مقام خود نبودند.

افراد بسیاری که دارای پستهای دولتی بودند، در حزب نیز فعالیت می‌کردند. فعالیت حزبی آنها در واقع جایگزین انجام‌وظیفه در پست اداری آنها بود، ولی حقوق خود را از دولت می‌گرفتند. با اساسنامهٔ جدید، حقوق اداری آنها هم قطع می‌شد. در مجموع اساسنامه جدید حزبی موجب نگرانی رهبران حزب گردید. خروشچف بر پایه اساسنامه جدید توانست جابجایی مسئولان حزبی را به صورت قانونی درآورد. هرکس را مناسب نمی‌دانست ازکار برکنار کند و هر که را می‌خواست در سمت حزبی‌اش نگهدارد. این امر سبب اشاعه نگرانی و عدم اعتماد در میان اعضای حزب گردید. طبق اساسنامه جدید می‌بایست در کنگره بیست و سوم حزب، یک‌سوم اعضای کمیته مرکزی برکنار می‌شدند.

دومین اصلاحات حزبی خروشچف سقوط وی را تسریع کرد. خروشچف سازمان حزبی استانها را نیز به دو بخش صنعتی و کشاورزی تقسیم کرد. پلنوم کمیته مرکزی این اصلاحات را در نوامبر سال ۱۹۶۲ تصویب کرد، در حالی که تصویب این دگرگونی از جمله اختیارات کنگره محسوب می‌گردید. این تغییر تلاشی از سوی خروشچف برای خروج از

بن‌بست بود. ولی با اجرای آن هرج و مرج وسیعی در صنعت و کشاورزی ایجاد گردید. طبق برنامه جدید خروشچف اداره عمومی استانها از بین رفت، و اداره امور در رشته‌های تولید جای آن را گرفت.

پیش از آن کمیته‌های حزبی و کمیته‌های اجرایی استانها فرمانروای مطلق بودند، و دبیر اول کمیته حزبی هر استان در واقع حاکم مطلق‌العنان آن استان بود. دبیر دوم کمیته حزبی هر استان نیز مسئول امور کشاورزی استان بود. ولی از پاییز سال ۱۹۶۲ با ابتکار خروشچف کمیته‌های حزبی به دو کمیته مستقل در صنعت و کشاورزی تجزیه شد. کمیته‌های اجرایی استانها که در حکم سازمان دولتی استانها بودند، نیز به دو کمیته اجرایی کشاورزی و صنعتی تبدیل شدند.[۱] این اقدامات سبب افزایش وخامت اوضاع در بخش کشاورزی شد. کمیته‌های حزبی نیز دیگر نمی‌توانستند کارگران و کارمندان را برای کمک به کشتزارها اعزام کنند، و بخش عمده محصول در صحرا مانده و تلف می‌گردید.

در عمل نظامی مشابه نظام دو حزبی در اتحاد شوروی ایجاد شد. گرچه این دو حزب برنامه واحدی داشتند، ولی در کلیه مسائل و طرحها دوگانگی وجود داشت. در میان این دو قدرت موازی اختلافات بسیاری در شیوه عمل بروز می‌کرد، که با توجه به یکسان بودن این قدرتها غالباً حل معضلات ناممکن می‌گردید. می‌توان گفت با اصلاحات خروشچف نه ادارهٔ امور صنایع بهبود یافت و نه وضع کشاورزی بهتر شد. فقط دبیران کمیته‌های حزبی استانها که در واقع بدنه اصلی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را تشکیل می‌دادند، پس از اصلاحات راه دشمنی با خروشچف را در پیش گرفتند. اصلاحات خروشچف نمی‌بایست تا کنگره بیست و سوم حزب باقی بماند، در آن صورت یک سوم اعضای کمیته مرکزی مقام خود را از دست می‌دادند.

در این دوران خروشچف دهمین سالگرد احراز مقام دبیر اول کمیته مرکزی حزب و پنجمین سالگرد تصدی مقام ریاست شورای وزیران را جشن می‌گرفت. در سخنرانی‌ها و جراید

---

۱. برای اطلاع بیشتر به کتاب **نیکیتا.س. خروشچف، سالهای حاکمیت**: روی وژورس مدودف مراجعه کنید.

و فیلمهای سینمایی انواع تملق و چاپلوسی نسبت به خروشچف دیده می‌شد. مجموعه آثار و سخنرانی‌های او در مجلات متعدد چاپ و انتشار یافت. تیراژ عکسها و تصاویر نیکیتا خروشچف افزایش یافت. ولی علی‌رغم تلاشهای خروشچف در امر کشاورزی در سال ۱۹۶۳ وقایع ناامید کننده‌ای در کشاورزی کشور رخ داد.

قحطی سال ۱۹۶۳

در سال ۱۹۶۳ خشکسالی و قحطی اراضی وسیعی را دربر گرفت. دولت ۸ سال بود که در تبلیغات رسمی اعلام می‌کرد محصول غله اتحاد شوروی نسبت به ۱۹۵۳ حدوداً دوبرابر شده است، پس جای هیچ‌گونه نگرانی نبود. ولی بزودی روشن شد که در اتحاد شوروی از ذخایر دولتی غله هیچ اثری نیست. سیستم جیره‌بندی که در سال ۱۹۴۷ لغو شده بود، دوباره برقرار گردید.

یکی از اتهاماتی که همیشه به کالخوزها وارد می‌شد، این بود که روستاییان در کالخوزها کمتر از حد معمول کار می‌کنند و بیشتر وقت خود را در اراضی متصرفه‌شان می‌گذرانند. خروشچف علی‌رغم ترمش اولیه، سیاست اعمال فشار کالخوزها را در پیش گرفت.[1] او کوشید از طریق فشار اقتصادی آنان را به کار بیشتر در کالخوزها وادار نماید، و دهقانان کالخوزی را هرچه بیشتر به محصولات کالخوزها وابسته گرداند. در سال ۱۹۵۹ شورای‌عالی اتحاد شوروی پرورش و نگهداری دام توسط ساکنان قصبات حومهٔ شهرها و در محدوده منازل را ممنوع کرد.[2] در همین سال محدودیتهایی برای تولیدات متصرفه‌های شخصی ساکنان کالخوزها ایجاد شد که در نتیجه تولید مواد غذایی در سالهای ۱۹۵۹-۱۹۶۲ بشدت کاهش یافت و بهای آن بالا رفت. در سال ۱۹۶۲ حدود ۸۰ درصد محصول متصرفه‌ها به مصرف شخصی می‌رسید و تنها ۲۰ درصد

---

۱. در اثر خرید اجباری دامهای کالخوزها، تعداد گاوهای آنها که در سال ۱۹۵۸ بالغ بر ۲۲ میلیون رأس بود، در ۱۹۶۳ به ۱۰ میلیون رأس رسید.

۲. ساکنان قصبات به دلیل آنکه دولت توانایی فروش خوراک دام به آنها را نداشت، برای زنده ماندن دامهای خود برای آنها نان می‌خریدند.

بفروش می‌رسید. همین ۲۰ درصد، ۵۰ درصد کل تره‌بار و ۳۰ درصد میوه‌های ارائه شده به بازارهای شهرها را تشکیل می‌داد. کوچکترین کاهش در تولیدات اراضی متصرفه ضربات سنگینی بر بخش کشاورزی و اقتصاد وارد می‌کرد.

سقوط خروشچف

اصلاحات سیاسی و اقتصادی سالهای ۱۹۵۵-۱۹۵۳ و نطق خروشچف در بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی (CPSU) آغازگر استالین‌زدایی بود، که در پی آن جمع کثیری از زندانیان و اسیران اردوگاههای کار اجباری آزاد شدند و میلیونها انسان پس از مرگ تبرئه گردیدند. افشاگری خروشچف در مورد خودکامگی استالین سبب محبوبیت او گردید. دیوانسالاری دست‌پروردهٔ استالین و بخشی از نیروهای مسلح نسبت به خروشچف نظر مساعدی نداشتند. به‌طور کلی او تلاش زیادی برای لغو برخی امتیازات و تبعیضات انجام داد.

خروشچف معتقد بود که تعادل قوا در سطح نیروهای جهانی به نفع اردوگاه سوسیالیسم عوض شده، و این امکان وجود دارد که کشورهای غیر سوسیالیستی از راههای مسالمت‌آمیز به سوی سوسیالیسم حرکت نمایند. خروشچف تز همزیستی مسالمت‌آمیز خود را با اشاره سیاستهای لنین مورد تأکید قرار داده، و به این دلیل شدیداً مورد حمله مائو قرار گرفت. در واقع خروشچف زمینه‌های ظهور کمونیسم اروپایی[1] را فراهم آورد. بحثهای او در مورد دولت همه‌مردمی سبب گردید احزاب ارتدکس[2] اسپانیا و ایتالیا به خود جرئت طرح «کمونیسم اروپایی» را بدهند.

بحران موشکی کوبا و عقب‌نشینی شوروی در سال ۱۹۶۱ ضربه حیثیتی سختی بر اتحاد شوروی وارد کرد. استقرار موشکهای شوروی در کوبا، موجب بروز واکنش تندی از سوی ایالات متحده امریکا گردید. با محاصره کوبا توسط نیروی دریایی امریکا و اولتیماتوم به دولت

---

۱. کمونیسم اروپایی متکی بر کثرت گرایی (Pluralism) است، یعنی فعالیت آزاد گروهها و احزاب مختلف در چارچوب پارلمانها... Eurocommunism

2. Ortodox

اتحاد شوروی برای برچیدن موشکهایش در خاک کوبا، خروشچف عقب‌نشینی کرد و حاضر شد موشکهای شوروی را از خاک کوبا خارج نماید. این اقدام از عوامل تضعیف موقعیت خروشچف گردید.

تأکید بسیار خروشچف بر صنایع شیمیایی و بی‌توجهی به صنایع سنگین از جمله عوامل زمینه‌ساز سقوط وی بود. خروشچف آینده تکنولوژی را در رشته‌های شیمی و پتروشیمی می‌دید و معتقد بود «دوران فولاد» سپری شده است. لذا مدیران صنایع ذی‌نفع در مقابل او قرارگرفتند، زیرا خروشچف تقویت صنایع شیمیایی را مدنظر خود قرار داده بود.

در جلسه ۱۲ اکتبر ۱۹۶۴ در اجلاس کمیته مرکزی حزب کمونیست، بیست‌ودونفر اعضای حاضر در مورد برکناری او توافق نظر کامل داشتند. برژنف، کاسیگین، و پادگورنی که به ترتیب دبیراول حزب، رئیس شورای وزیران، و رئیس هیئت رئیسه شورای عالی بودند، خروشچف را به تخلف از اصل رهبری جمعی و بازگشت به کیش شخصیت متهم کردند. میخائیل سوسلف دبیر ایدئولوژی حزب در سالهای بعد، اتهامات او را به این ترتیب برشمرد: تعجیل در تصمیم‌گیری، طرفداری از خویشان، اغتشاش اجرایی بوسیله نفاق‌افکنی در حزب، برنامه‌ریزی نابخردانه درکشاورزی و تعقیب سیاست ماجراجویانه‌ای که جهان را به آستانه جنگ جهانی دوم کشانده بود.[۱]

خروشچف از کلیه پست‌های خود برکنار شد، ولی هیچگونه تنبیهی برای وی در نظر گرفته نشد. هرچند اتهامات علیه او قانع‌کننده بود، ولی واقعیت این بود که اصلاحات پی‌درپی و مکرر او در ساختارهای سیاسی ـ اقتصادی، تخبگان حزبی را نسبت به ثبات آتی نظام سیاسی ـ اقتصادی اتحاد شوروی و برتری حزب کمونیست نگران ساخته بود. او در برابر دستگاه عظیم بوروکراسی به تلاشی ناموفق دست زده بود که سرانجام به برکناریش انجامید. اصلاحات خروشچف نیز از بالا هدایت می‌گردید و فاقد یک بنیان قوی برای تداوم پس از وی بود. شاید بتوان اقدامات او را بازتابی از اختناق سنگین دوران استالین دانست.

۱. اشاره به بحران موشکی کوبا که خروشچف در برابر فشار امریکا ناچار به عقب‌نشینی گردید.

■ فصل پنجم

□ برژنف و تحولات اجتماعی

برکناری خروشچف در اکتبر ۱۹۶۴ طی یک شبه کودتا، هنگامی که او در جلسه کمیته مرکزی حضور نداشت، صورت گرفت. قرار بود خروشچف عضو کمیته مرکزی حزب باقی بماند. در رادیو و جراید اعلام شد که خروشچف با تقاضای خود به دلیل کبرسن و بیماری از سمت دبیر اول حزب استعفا کرده است. خروشچف مانند دفعه پیش از قبول برکناری خود امتناع ورزید و خواهان برگزاری پلنوم کمیته مرکزی حزب شد، تا مانند سال ۱۹۵۷ بتواند با پشتیبانی اکثریت اعضای کمیته مرکزی در پست خود ابقا شود. در جلسه پلنوم کمیته مرکزی که به ریاست لئونید برژنف[1] افتتاح شد، اخراج خروشچف از عضو کمیته مرکزی به اتفاق آرا مورد تصویب قرار گرفت. سقوط خروشچف حتی یک مورد اعتراض عمومی را درپی نداشت و در میان مردم با رضایت روبه‌رو شد.

پس از سقوط خروشچف بلافاصله همان‌گونه که انتظار می‌رفت، تجدید نظر در کلیه جنبه‌های سیاست داخلی و خارجی آغاز شد. همه کمیته‌های حزبی استانها و بخشها از شکل تفکیک شده در آمده، مانند سابق به صورت واحد و پیوسته درآمدند. شوراهای ملی اقتصاد و کمیته‌های محلی مربوطه درکلیه سطوح منحل گردیدند. سیستم برنامه‌زیزی متمرکز مجدداً احیا شد و کمیته مرکزی برنامه‌ریزی (گوس پلان) دوباره دایر شد.

وزارت کشاورزی اتحاد شوروی و نیز وزارت کشاورزی جمهوری‌های متحد و جمهوری‌های خودمختار، از نواحی زراعتی مجدداً به جایگاه سابق خود در مراکز باز گشتند.

---

1. L.Brezhnev

متصرفه‌های کشاورزی افزایش یافت. محدودیتهای استفاده روستائیان از دامهای شخصی لغو شد. رژیم اتحاد شوروی که دریافته بود مادام که کلیساها تحت کنترل دولت فعالیت کنند، به نیروی مخالف عمده تبدیل نخواهند شد، بلکه آنها حالت مسکن برای مردم خواهند داشت، از محدودیتهای فعالیتهای آنها کاست.

پس از خروشچف مدتی رهبری جمعی ایجاد گردید، که به مراتب از گذشته محافظه‌کارتر بود. رهبری جدید قصد داشت بدون اصلاحات دمکراتیک جدی، پیشرفتهای اقتصادی برای کشور به ارمغان آورد. اوج این محافظه کاری جلوگیری از رشد دمکراسی در سال ۱۹۶۸ در چکسلواکی بود.[۱] مسئولان حزبی ضمن انتقاد از اصلاحات نسنجیده خروشچف او را متهم ساختند که فرق لازم میان حقوق و وظایف سازمانهای حزب، شوراها و سندیکاها را تمیز نداده است. بدین‌گونه کمیته‌های حزب را وادار نموده تا جای سازمانهای اقتصادی انجام وظیفه نمایند. به عبارت دیگر حزب بار دیگر مسئولیتهای سیاسی خود رامورد توجه قرار می‌دهد.

بخش تبلیغات کمیته مرکزی در اوت ۱۹۶۵ اعلام کرد که مطالعات عقیدتی در حزب دارای نارسایی زیادی شده و بیش از حد «تجریدگرا»[۲] شده است. مطالعه عمیق نظریه‌های مارکس و لنین بخصوص مطالعه تاریخ حزب، فلسفه و تئوری در اقتصاد سیاسی نادیده گرفته شده است.

بدین‌گونه در بیست و سومین کنگره حزب کمونیست در آوریل ۱۹۶۶ نقش ایدئولوژی و آموزشهای سیاسی مورد توجه بیشتر قرار گرفت. در همین کنگره هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب دوباره به نام قبلی خود یعنی «دفتر سیاسی» را که تا کنگره نوزدهم سال در ۱۹۵۲ حفظ

---

۱. استالین‌زدایی در چکسلواکی توسعه چندانی نیافته بود. به‌دنبال اعتراض روشنفکران و اقشار مختلف جامعه علیه سیاست اقتصادی و دستگاه دیوانسالاری حزبی، آنتون نووتنی (A.Novotni) در ژانویه سال ۱۹۶۸ جای خود رابه الکساندر دوبچک (Doubchek) داد تا «سوسیالیسم با چهرهٔ انسانی» را به مرحله اجرا درآورد. دوبچک سانسور را ملغی نمود و بهارپراگ آغاز گردید. ارتش سرخ در اوت ۱۹۶۸ همراه با واحدهای لهستان، مجارستان، آلمان شرقی و بلغارستان خاک چکسلواکی را اشغال نموده و پراگ را به چهره سابق خود بازگرداند.

2. Abstractive

نموده بود، خوانده شد و سمت دبیر کل نیز مجدداً احیا شد. مهمتر از همه اینکه مقررات موجود در آیین‌نامه مصوب کنگره ۲۲ در مورد تجدید انتخاب کادرها از طریق انتخابات حذف شد. وزارتخانه‌های فدرال امور داخلی و دادگستری مجدداً احیا شدند. پس از برکناری خروشچف حزب کمونیست به این فرضیه که «ساختن پایه‌های مادی و فنی کمونیزم نقش اساسی اقتصادی اجتماع شوروی است» وفادار ماند، ولی برای نیل به آن محتاطانه‌تر عمل می‌کرد.

نظریه‌پردازان حزب اعلام می‌کردند «دولت همه خلق» و «دولت دیکتاتوری زحمتکشان» دو لفظ با یک معنی است. گذار به مرحله بدون دولت که به مفهوم تفکیک نقش دولت است، باید با توسعه و تکامل اصلاحات دمکراتیک در دولت سوسیالیست صورت گیرد.

رهبری گروهی[1]

پس از سقوط خروشچف مدت کوتاهی «رهبری گروهی» بر اتحاد شوروی حاکمیت یافت: که عبارت بود از: برژنف، کاسیگین[2] و میکویان.[3] یکسال بعد میکویان جای خود را به نیکلای پادگورنی[4] داد. رهبری شوروی بعد از سال ۱۹۶۵ روش و سیاستی سختگیرانه‌تری را در پیش گرفت، و استالین‌زدایی تقریباً در تمامی ابعاد متوقف گردید، موارد ذیل در این رابطه قابل اشاره است:

۱. اعتلای موقعیت کمیته امنیت دولتی (K.G.B) و تجدید فعالیت وزارت کشور شوروی، که از سال ۱۹۶۰ با اصلاحات خروشچف عدم تمرکز بر آن حاکم شده بود. بازداشت عناصر ناراضی و مخالف تشدید شد. در سپتامبر سال ۱۹۶۶ تبصره‌ای به ماده ۱۹ قانون جزای کشور افزوده شد که بازداشت مخالفان را تسهیل می‌نمود. سرکوب منتقدان نه فقط به شکل بازداشت و یا اعزام به اردوگاههای کار اجباری، بلکه به شکل تحویل آنها به بیمارستانهای روانی نیز گسترش یافت. یوری آندروپوف رئیس سازمان امنیت در آوریل ۱۹۷۳ به عضویت کامل

---

۱. به **تحولات سیاسی در اتحاد شوروی**: یان دربی شایر مراجعه شود.

2. Cosygin

3. Mikoyan

4. Padgorny

دفتر سیاسی برگزیده شد.

۲. رهبری دسته‌جمعی با یکپارچه کردن مجدد حزب سعی کرد موقعیت سیاسی برتر آن را تقویت نماید. کلیه واحدهای متمرکز مورد عنایت و توجه قرار گرفتند. مهمترین اقدام رهبری کرملین پس از خروشچف لغو نظام گردشی[1]، یعنی تجدید گزینش اعضا و مقامات مهم حزب بود، که او به‌وجود آورده بود.

۳. برخلاف دوران خروشچف که می‌کوشید از سیاستهای آزادمنش تبعیت کند، از ۱۹۶۵ به بعد رهبری حزب سیاسی محافظه‌کارانه در پیش گرفت. حزب از کلیه امکانات اداری مانند سانسور، اجازه چاپ، انتصاب هیئت تحریریه‌ها و هیئت رئیسه‌های انستیتوهای مختلف برای کنترل فرهنگ و عقیده استفاده کرد. حزب در صدد بود تا از چارچوب تعیین شده تجاوز نشود، و نویسندگانی که نوشته‌های خود را به‌طور غیرمجاز[2] چاپ و توزیع می‌کردند به اعمال شاقه در اردوگاهها محکوم می‌شدند. محکومیت آندره سیناوسکی[3] و یوری دانیل[4] در فوریه ۱۹۶۷ و گینزبورگ[5] و گالاسکوف[6] در ژانویه ۱۹۶۸ در همین رابطه بود. در داخل حزب هم هدف، مبارزه با جریانات لیبرالی و محافظه‌کار بود. در این راستا حزب در ژانویه ۱۹۶۷ مقاله‌ای علیه نشریه «نووی میر»[7] و نیز «اکتبر» در پراودا درج کرد.

۴. پس از برکناری خروشچف رهبری جدید در چارچوب برنامه نوینی[8] برای اقتصاد اتحاد شوروی، سیاستهای خود را دنبال کرد و دمیتچف دبیر کمیته مرکزی و مسئول امور عقیدتی آن اندیشه همگرایی دو نظام را رد کرد. او در مقاله‌ای تحت عنوان «برقراری کمونیسم و نقش علوم اجتماعی» بر نقش هادی حزب تأکید نموده، تبدیل تدریجی «دمکراسی سوسیالیستی» را به «دمکراسی بورژوایی پارلمانی» رد کرد. دمیتچف در ادامه انتقادات خود

1. Rotative System

۲. Samiz-Dat (خود نشردادن) نشریات غیر قانونی و زیرزمینی

3. A. Sinavski
4. Y.Daniel
5. Ginsburg
6. Galaskov
7. Novi Mir

۸. برنامه یوسی لیبرمن

نویسندگانی که برداشتهای حاصل از بررسی عینی وقایع و پدیده‌ها را جای برداشت مورد نظر حزب قرار می‌دادند، محکوم کرد. وی با توجه بسیار به تمرکز و برنامه‌ریزی اعلام کرد: «تجربه تاریخ نشان داده است که یاوه‌سرایی دربارهٔ دمکراسی و آزادیبخشی، اغلب وسیله‌ای است در اختیار ضد انقلابی‌ها برای از میان برداشتن پیروزی سوسیالیسم و دمکراسی سوسیالیستی...»

۵. نفوذ فزاینده ارتش و کادر افسری در شکل تبلیغات نظامی ـ میهنی از سال ۱۹۶۶ ابعاد وسیع‌تری یافت. در کتابهای دَرسی تجدید نظر به‌عمل آمد، تا نه‌تنها حزب بلکه ارتش و سنت نظامی نیز مورد تمجید قرار گیرد. جوانها برای بازدید از میدانها و نواحی جنگ جهانی دوم اعزام می‌شدند، تا محل پیروزی‌های شوروی «در جنگ کبیر میهنی» را ببینند و سپس می‌بایست «سوگند میهن‌پرستان جوان» را یاد نمایند، تا دلاوری‌های پدران خود را فراموش نکنند.

۶. تأکید فزاینده بر ناسیونالیسم روس. با تداوم کوچ دادن مردم روس به جمهوری‌های غیر روس، و در نتیجه روسی کردن اقوام غیر روس، هزاران روسی به جمهوری‌های بالتیک، اوکراین و جمهوری‌های آسیای مرکزی فرستاده شدند. به این ترتیب مردم روس بار دیگر به‌عنوان رهبر همهٔ مردم اتحاد شوروی[1] معرفی شدند. در نتیجه ویژگی‌های استالینیسم بار دیگر و به نوعی دیگر در عرصهٔ زندگی سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی اتحاد شوروی تجلی یافت.

نظریات خروشچف کنار گذاشته نشد، ولی برای توجیه دوران استالین به‌کار گرفته شد. مانند اصل قانونیت سوسیالیستی و دولت همهٔ خلق، و نفی کیش شخصیت. استالین دوباره به‌عنوان فرمانده نظامی مورد ستایش قرار گرفت، از اشتباهات بزرگ نظامی او در سال ۱۹۴۱ اصلاً ذکری نمی‌شد. از ترور و تصفیه بزرگ یا اصلاً یادی در میان نبود، و یا به‌طور ضمنی مورد اشاره قرار می‌گرفت. به زادروز استالین دوباره توجه مثبت شد و نودمین زادروز او را در دسامبر ۱۹۶۹ جشن گرفتند. در ژوئن ۱۹۷۰ بر دیوار کرملین سنگ یادبودی از استالین نهادند و در عین حال استالین‌زدایی خروشچف با سکوت برگزار شد. پس از مرگ خروشچف در مراسم

---

۱. نخستین بار استالین این شعار را مطرح کرد.

خاکسپاری او حتی یک رهبر شوروی حضور نداشت، و جز میکویان هیچ‌کس برای او تاج گل نفرستاد. پراودا پس از مرگ او نوشت، «شهروند خروشچف حقوق‌بگیر دولت اتحاد شوروی درگذشت». پس از خروشچف مجدداً الگو و نمونه بودن اتحاد شوروی در «گذار به سوسیالیسم» برای همهٔ کشورهای جهان مورد تأکید قرار گرفت.

مخالفان داخلی[1]

پس از برکناری خروشچف علاوه بر ظهور جریانات مستقل در داخل دستگاه قدرت، در میان بخشهایی از روشنفکران شوروی نیز گروهی از مخالفان اصلاح‌طلب ظهور کردند. آنها بتدریج از شکل گروههای کوچک روشنفکری خارج شده، امیدهایی هرچند اندک در جامعه شوروی به‌وجود آوردند. امید به اجرای اصلاحات و استالین‌زدایی رهبری جدید و هراس از بازگشت استالینیسم در پیدایش و گسترش مخالفان و ناراضیان شوروی تأثیر زیادی داشت. محاکمه آندره سینافسکی و یوری‌دانیل بر شدت این هراس افزود. کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی (CPSU) در فوریه ۱۹۵۶ که ترور استالین را محکوم ساخت، مبدأ ایجاد اصلاحاتی در سیستم سیاسی این کشور شد.

از اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ روزنامه‌های اقتصادی و ادبی با عناوینی مانند «غنچه آبی»، «ندای تازه»، «پیمان شکنان» که با ماشین تحریر نوشته می‌شد، به جریان افتاد. کتاب «یک روز از زندگی ایوان دنیسویچ» اثر الکساندر سولژنیتسین که در سال ۱۹۶۲ با دخالت شخصی خروشچف انتشار یافت، مورد توجه شدید منتقدان استالین قرار گرفت.

از اواخر دوران خروشچف سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۴ نشریه «ققنوس» و جزوات «دمکراسی سوسیالیستی» در حوزه محدودی از شهرهای مسکو و لنینگراد انتشار می‌یافت. بسیاری از روشنفکران در ایام حاکمیت خروشچف در این پندار بودند، که نظام در جریان تحول

---

۱. برای اطلاع بیشتر به در **آستانه انقلابی تازه**: ولفگانگ لئونارد مراجعه شود و نیز به:
Richard Sakwa, Soviet Politics, London: Routledge, 1989. pp. 319-328.

و تکامل از سوی خودسری و خودکامگی به سوی حکومت مردم می‌باشد. لکن بتدریج از سال ۱۹۶۵ سیاستهای تند و سختگیرانه ظهور مجدد یافت. محاکمه سینافسکی و دانیل به اتهام نشر اکاذیب علیه دولت اتحاد شوروی در سامیزدات، و بازرسی منزل سولژنیتسین مقدمه‌ای برای گسترش موج مبارزه با جنبش آزادیخواهی و نارضایتی در اتحاد شوروی بود. عواقب محاکمه سینافسکی و دانیل برای دولت اتحاد شوروی عجیب بود. برای نخستین بار صدها نامه اعتراض‌آمیز به‌دست مقامات قضایی و دولتی رسید. علاوه بر روشنفکران، تکنوکراتها و دانشمندان نیز در میان نامه‌نگاران معترض بودند. در اوایل مارس ۱۹۶۶ نخستین اعلامیه مشترک روشنفکران سرشناس علیه خطر «احیای استالینیسم» با امضای جمعی از فیزیکدانان، کارگران، هنرمندان و دیگر روشنفکران انتشار یافت، که نمونه‌ای از همدردی آشکار مردم با دستگیر شدگان بود.

نشریه مخالفان و ناراضیان سیستم حکومتی شوروی سامیزدات[۱] در تضاد آگاهانه چاپخانه‌های رسمی گومیزدات یا پولیزدات[۲] (چاپخانه سیاسی) بود. این اصطلاح بیانگر کلیه مطالبی است که به‌طور غیر رسمی و بدون جواز چاپخانه‌های دولتی انتشار می‌یافت. چاپ و تکثیر سامیزدات بسیار دشوار بود. در شرایط معمولی تنها یک راه وجود داشت که آنهم تایپ کردن نسخ خطی یا تهیه چند کپی بود. براساس یک سنّت ثبت نشده هر دریافت کننده سامیزدات پیش از تحویل نسخه خود، پنج کپی از آن تهیه می‌کرد. با توزیع مجدد آن سامیزدات به صورتی تصاعدی تکثیر می‌شد.

بسیاری از سامیزداتها که شمارشان هم زیاد بود، به غرب راه نمی‌یافتند. تعدادی که به غرب می‌رسیدند، در مجلدات متعدد جمع‌آوری می‌شدند. در میان آنها آثار معروفی دیده می‌شد، نظیر آثار سولژنیتسین که برندهٔ نوبل شد: «قرن گرگها» که خاطرات نادژدا ماندلستام[۳] بود، «راه یک زندگی» اثر یوگینا.س. گینزبرگ[۴]، و «کودکی در اسارت» از پیوتر یاکر[۵]. آناتولی

---

۱. نخستین بار شاعری در قرن ۱۹ آن را به‌کار برد.

2. Gomiz-dat - Poliz-dat

3. Nadzhda Mandelstam

4. U.S. Ginsburg

5. P.Yaker

مارچنکو[1] در کتاب «شهادت‌نامهٔ من» به تشریح شرایط اردوگاههای اجباری در دوران خروشچف پرداخته و برادران مدودف (روی و ژورس) در کتاب «رفیق، شما بیمار روانی هستید» روشهای اعزام روشنفکران ناراضی به بیمارستانهای روانی را تشریح کردند. آندره آ.مالریک[2] در کتاب «سفر غیر داوطلبانه به سیبری» خاطراتش را در دوران تبعید به سیبری و کاردریک مزرعهٔ اشتراکی بازگو کرد.

مجموعه سامیزداتها تحلیلهای مهمی از شرایط زندگی در اتحاد شوروی ارائه می‌کردند. برخی از سامیزداتها به صورت دوره‌ای انتشار می‌یافتند. یکی از بهترین سامیزداتهای دوره‌ای وقایع نامه رویدادهای جاری[3] بود، که از آوریل ۱۹۶۸ تا نوامبر ۱۹۷۲ هر دو ماه یک‌بار انتشار می‌یافت. پس از وقفه‌ای مجدداً از سال ۱۹۷۳ انتشار یافت. این وقایع‌نامه ماده ۱۹ اعلامیه حقوق بشر[4] را شعار قرار داده، هدف خود را آگاه سازی و نه تبلیغات اعلام می‌کرد. «پیام اوکراین»، و «فانوس دریایی» (به زبان ارمنی)، تاتارهای کریمه (که دوران استالین به زور از کریمه به ازبکستان کوچانده شدند)، و (مهاجرت) ویژهٔ یهودیان شوروی نیز از جمله سامیزداتهای دوره‌ای بود.

گروههای مختلف در میان مخالفان

۱. مهمترین این گروهها «غربگرایان»[5] بودند. این گروه مارکسیسم ـ لنینیسم و استالینیسم را پدیده‌ای واحد می‌دانستند، و اکثراً با سرمایه‌داری کلاسیک مخالف بودند. آنها نسبت به نظامهای مختلط اقتصادی[6] نظر موافق داشتند. آزادی‌های پارلمانی از مسائل مورد توجه آنها

---

1. A. Marchenko
2. A.Malrik
3. Chronicle of Current events
۴. هر انسانی مجاز است عقیده خود را آزادانه بیان کند و از آزادی کنکاش، دریافت و پخش دانسته‌ها و اندیشه‌ها با کمک همه وسایل ارتباطی و بدون ملاحظه مرزها برخوردار باشد.
5. Westerners
۶. منظور نظامهای اقتصادی که هم دارای مالکیت خصوصی هستند و هم سیستم برنامه‌ریزی در آنها وجود دارد: Mixed Economy

بود. این عده به دو گروه تقسیم می‌شدند: عده‌ای که حامی انقلاب فوریه[1] ۱۹۱۷ بودند و گروهی که صریحاً از اسلوب سرمایه‌داری حمایت می‌کردند، و معتقد بودند که روسیه با نظام سرمایه‌داری می‌تواند بیشتر پیشرفت نماید[2]. گروههای یاد شده معروف‌ترین ساميزداتها را انتشار می‌دادند.

۲. گروههای «سوسیالیست اخلاقی» که ساميزداتهای گوناگون چاپ می‌کردند و تحت نفوذ عقاید تولستوی بودند. به‌نظر این عده جامعه شوروی از زمانی که توجه به امور اخلاقی را کنار گذاشت، راه انحطاط را می‌پیمود.

۳. سوسیالیستهای مسیحی، که در سال ۱۹۶۷ حزبی را با این عنوان در لنینگراد برپا کردند، که بزودی اعضای آن دستگیر و راهی اردوگاههای کار اجباری شدند. ایدهٔ اصلی آنها ایجاد یک جامعهٔ سوسیالیستی با اتکا بر اصول مسیحیت بود، که از مهمترین افراد آنها می‌توان به سولژنیتسین اشاره کرد.

۴. «حقوق گرایان» عده دیگری از مخالفان و معترضان سیستم سیاسی اتحاد شوروی بودند، که غرب بیش از همه گروهها به این عده نظر داشت. آندره ساخاروف[3] فیزیکدان معروف شوروی در شمار آنها بود. این گروه خواستار قانونی شدن حیات و زندگی در اتحاد شوروی بودند. تقویت نظام حقوقی، جلوگیری از قانون شکنی دستگاههای حاکمه و آگاهی بخشیدن به مردم در مورد حقوق اولیه‌شان از اهداف این گروه به‌شمار می‌آمد. ساخاروف به‌عنوان یکی از اعضای آکادمی علوم شوروی اجازه داشت در محاکمات و دادگاهها شرکت کند. چون آکادمیسین‌ها از حقوق و امتیازات ویژه‌ای برخوردار بودند. در اواسط دههٔ ۱۹۶۰ گروه حقوق بشر[4] در شوروی تشکیل شد، که ساخاروف از بنیانگذاران آن بود. خواست این جمع اجرای اعلامیه حقوق بشر در شوروی بود. اکثر این افراد تبعیدی، اخراجی و یا زندانی بودند. چون طبق ماده ۷۰ قانون جزای شوروی، هر فعالیت در جهت تضعیف قدرت دولت شوروی،

1. Februalists
2. Democrats
3. A. Sakharov
4. Human Rights Group

پخش و نشر اکاذیب علیه دولت و نگهداری این‌گونه مدارک و اسناد، خیانت به دولت محسوب می‌شد.

دولت شوروی برای جلوگیری از خروج سامیزداتها از کشـور تـلاش بسـیاری مـی‌کرد. معمولاً آنها هفته‌ای بعد از چاپ در غرب انتشار می‌یافتند. انواع سامیزداتها در خارج از شوروی منتشر می‌شدند. آثار ساخاروف تیراژ میلیونی داشت. آثار روی مدودف مارکسیست ـ لنینیست که در مسکو زندگی می‌کرد، نیز چنین بود. در میان سامیزداتها نامه‌های سـرگشاده، بیانیه‌های رسمی، گزارش جریان محاکمات، خبرنامه‌ها در مورد زنـدانـیان سـیاسی نـیز درج مـی‌گردید. سازمان عفو بین‌المللی از سال ۱۹۶۸ گزیده‌ای از سامیزداتهای مختلف را چاپ و نشر می‌کرد.

۵. یکی دیگر از گروههای مهم ناراضیان شوروی، گروه ابتکار[1] نام داشت که رهبر آنها گریگورنکو[2] بود. پس از سـه سـال فـعالیت او را بـه بـیمارستان روانـی فـرستادند. وی ابـتدا تمایلات مارکسیستی داشت و اعلام کرده بود: «ما فعالیت سیاسی نمی‌کنیم، بلکه در پی از بین بردن قانون‌شکنی در شوروی هستیم. ما براساس اعلامیه حقوق بشر حرکت می‌کنیم، فعالیت ما برای حفظ حقوق مردم است.» آنها خواهان تضمین حفظ حقوق مجرمین سـیاسی در جـریان محاکمات در دادگاهها، و در واقع نوعی «قانونیت کامل» بودند. روی مدودف نیز در کنار آنها قرار داشت، هنگامی که گرایشات مارکسیستی این گروه کمرنگ شد، از آنان جدا گشته سامیزداتی به نام خاطرات سیاسی[3] را انتشار داد. او همواره برای نظام سیاسی اتـحاد شـوروی مسـئله‌آفرین بود، رفتاری گاه موافق و گاه ناموافق داشت. در مقاله‌ای از کشورش در جنگ سرد دفاع کرد، او ارتش شوروی را نه تهاجمی بلکه تدافعی می‌دانست. مدودف هسته‌ای از افراد با نفوذ را ایجاد کرد که در برابر گروههای دست راستی قرار گرفتند. معروفترین گروه دست راستی «گروه روسیه» بود که خواستار ایجاد روسیه بزرگ، تضعیف فرهنگهای ملی و تقویت فـرهنگ روسـی بـود، فرهنگ روسی در کل گرایش مهمی در کشور اتحاد شوروی بود. برخی نظرات سولژنیتسین نیز با

1. Initiation
2. Grigorenko
3. Political Diary

آراء این عده منطبق بود.

۶. در رابطه با مسئله ملیتها، جنبشهای ملی وسیعی در برخی جمهوری‌ها ظهور کرد. آنها مخالف تحمیل زبان روسی و خواندن اجباری آن در مدارس بودند. در میان ملیتها جنبشهای ملی وسیعی در برخی جمهوری‌ها ظهور کرد. در میان آنها هنوز اعتقادات مذهبی محکمی وجود داشت. در دهۀ ۱۹۸۰ فشار زیادی روی مسیحیان کاتولیک ایجاد شده بود. گروههای متعددی در دفاع از کاتولیکها تشکیل شد. بازداشت پدر یا کونین سروصدای زیادی در غرب به راه انداخت. کاتولیکها و یهودیان از امکانات تبلیغاتی خوبی برخوردار بودند، و مورد حمایت غرب قرار داشتند.[1]

۸. مسلمانها در جمهوری‌های مسلمان‌نشین اتحاد شوروی همواره در برابر سیاستهای دین‌زدایی مسکو، مخالفتهای زیادی نشان می‌دادند.[2] در دوران پیروزی انقلاب اکتبر مناطق مسلمان‌نشین از آخرین نواحی الحاقی به جمهوری‌های اتحاد شوروی بودند. تلاش زیادی برای بسیج مردم علیه روحانیون صورت گرفت، که هیچ‌گاه با موفقیت کامل نبود. از سال ۱۹۲۲ اجرای هر گونه احکام شرعی ممنوع اعلام شد. پرداخت هر گونه صدقه، خمس، زکات با دشواری روبه‌رو گردید. و نیز رفتن به حج و اذان گفتن ممنوع شد و تنها به روحانیون رسمی اجازه فعالیت داده شد. کلیه مساجد تعطیل و به‌طور اهانت‌آمیزی با این اماکن رفتار شد، تا بتوانند قداست آن را از میان ببرند، اما موفق نشدند. در تبلیغات اولیه بلشویکها مذهب اسلام در کنار مفاهیمی چون امپریالیسم مورد نکوهش قرار می‌گرفت. سران حکومت شوروی بزودی بی‌فایده بودن مبارزه با اسلام را دریافتند.

دولت در اساس خواستار نظارت بر کلیه امور و فعالیتهای مذهبی بود. مسئله نگران کننده برای حکومت شوروی الحاق جمع کثیری از روشنفکران و اقشار تحصیلکرده به مسلمانها بود. از سوی حزب و دولت در مقابله با اسلام کتب زیادی نوشته و منتشر می‌شد. در سال

---

۱. از یک میلیون زندانی سیاسی در شوروی فقط ۵۰۰ نفر یهودی بودند، که غرب اساساً به این عده توجه داشت و روی آنها تبلیغات می‌کرد. برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، «علل توسعه روابط روسیه ـ اسرائیل»، طرح پژوهشی، دانشگاه تهران، ۱۳۸۰.

۲. برای اطلاع بیشتر به **اقوام مسلمان اتحاد شوروی**: شیرین آکینر مراجعه کنید.

۱۹۸۰، ۱۵۴ کتاب در مقابله با ادیان الهی نوشته شد که ۲۷ کتاب مربوط به اسلام بود. در سال ۱۹۸۳ از ۲۰۹ کتابی که در ضدیت با مذهب نوشته شد، ۵۲ کتاب مربوط به اسلام بود؛ یعنی حدوداً یک کتاب از هر چهار کتاب در رد اسلام منتشر می‌گردید. تعداد مبلغین ضد مذهب نیز به‌طور روز افزونی افزایش می‌یافت.

در قانون اساسی جمهوری‌ها در بسیاری مناطق مسلمان‌نشین فعالیت روحانیون غیر رسمی جنایت تلقی می‌شد، آنها به اتهام ولگردی به ۲ سال کار در اردوگاههای کار اجباری محکوم می‌شدند. از دیدگاه آنها اسلام از نظر تئوریک از نمادهای[1] سیستم فئودالی محسوب شده، مانع پیشرفت تلقی می‌گردید. دپارتمان الحاد علمی[2] در مناطق مسلمان‌نشین به‌وجود آمد، که با اتکا بر اصول به اصطلاح علمی سعی می‌شد تفکر الحادی و ضد الهی را در میان مسلمانان رواج دهند.

در کنار این سیاستهای مقابله‌آمیز، برای ایجاد مسالمت با مسلمانان نیز تلاشهایی صورت می‌گرفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و هراس از توسعهٔ آن در جمهوری‌های مسلمان‌نشین جنوب شوروی، در سال ۱۹۸۰ به مناسبت پانزدهمین قرن هجرت سعی شد تا کنفرانس اسلامی برپا شود. ولی با تجاوز شوروی به افغانستان، بسیاری از مدعوین در کنفرانس شرکت نکردند. در تبلیغات رادیو و تلویزیون اندیشه‌ها و اعتقادات مذهبی به سخره گرفته می‌شد. خبرنگاران خارجی جواز ورود به مناطق مسلمان‌نشین داده نمی‌شد. غرب نیز بیشتر به مسیحیان و یهودیان توجه داشت. پس از استقرار جمهوری اسلامی در ایران تئوری سرایت[3] به‌وجود آمد: «ایران می‌خواهد کمربند سبز ایجاد کرده، بیش از ۵۰ میلیون مسلمان شوروی را انقلابی کند». مسلمانها هم سامیزداتهایی داشتند، که زیاد مورد توجه غرب نبود.

---

1. Symbols
2. Department of Scientific Atheism
3. Spill over Theory

دگرگونی‌ها در ساختارهای اجتماعی و ملیتها

اتحاد شوروی در سالهای میانه‌دههٔ ۱۹۷۰ با مسائل مهمی روبه‌رو بود. حداقل بخشی از نیروهای جامعه ضرورت گسترش دمکراسی، سست کردن ساختارهای کهنه و متناسب کردن آن با وظایف نوین جامعهٔ در حال دگرگونی را مورد اذعان قرار می‌دادند. رهایی اقتصاد و دانش از سلطه ایدئولوژیک حزب و انتقال به اشکال حکومتی آزادمنشانه‌تر، با انعطاف‌تر و خردگراتر مورد توجه قرار گرفت. نیاز به همکاری و ابتکار افراد جامعه برای تکمیل دستورالعملهای حزبی قابل انکار نبود. لکن هر گونه تلاش برای تحقق اصلاحات با مقاومت سرسختانه نیروهای دیوانسالار و اقتدارگرای حزب و پلیس مخفی روبه‌رو می‌گردید. این دستگاهها مقتدرانه در پی حفظ موقعیت برتر خود در جامعه بودند. چند مسئله مهم به تعارضات و تنازعات درونی جامعه شوروی دامن می‌زد:

۱. «جابجایی عظیم اجتماعی در جمعیت شوروی»، کاهش دهقانان و رشد کمّی کارگران صنعتی و افزایش عظیم روشنفکران شوروی به‌ویژه دانشمندان را به همراه داشت. بنابراین تکامل جمعیت در شوروی با کاهش نسبت دهقانان، افزایش کارگران صنعتی و رشد سریع کارشناسان، تکنسین‌ها، مهندسان و دانشمندان مشخص می‌شد. شمار کارمندان و کارگران شوروی از سال ۱۹۲۸ تا سال ۱۹۶۸، یعنی در مدت ۴۰ سال حدود ۷/۵ برابر شده، به ۸۵ میلیون نفر رسید. طی همین مدت (۱۹۶۸-۱۹۲۸) رقم کارکنان بخش علمی ۴۰ برابر افزایش داشت. این نسبت در میان دانشمندان و کارگران نیز قابل توجه بود. در سال ۱۹۴۰ نسبت کارگران صنعتی شوروی به دانشمندان ۲۰ برابر بود. این نسبت در سال ۱۹۶۰ به ۱۲ برابر و در سال ۱۹۶۶ به دو برابر کاهش یافت. این جابجایی و تغییر نسبت در میان مهندسان و کارگران همهٔ مؤسسات وجود داشت. بالا رفتن تعداد مهندسان، کارشناسان، تکنسین‌ها و دانشمندان پیامدهای سیاسی و جامعه شناختی برای جامعه شوروی داشته، اهمیت نیروی اجتماعی و سیاسی آنان را نشان می‌داد.[1]

---

۱. برای اطلاع بیشتر به کتاب **در آستانه انقلابی تازه**: ولفگانگ لئونارد مراجعه کنید.

۲. «بیش از نیمی از مردم شوروی کمتر از ۳۰ سال سن داشتند»، این تغییر نسل دگرگونی‌های سیاسی وسیعی به‌دنبال داشت. این نیمهٔ جمعیت عمدتاً جوان بودند، یعنی در دوران پس از استالین و یا پس از جنگ جهانی دوم تولد یافته بودند. حقیقت این بود که افراد زیر ۳۰ سال، دوران انقلاب اکتبر را درک نکرده بودند. آنها با انقلاب، جنگ داخلی، صنعتی کردن، عصر تصفیه‌های بزرگ و جنگ جهانی دوم یا به تعبیر روسها «جنگ کبیر میهنی» فقط از طریق اوراق کتاب‌ها آشنایی داشتند. گرچه مطبوعات شوروی منکر وجود مسئلهٔ نسلها بودند، ولی شواهد زیادی صحت آن را در میزان تأثیر بر تحولات شوروی اثبات می‌کرد.

۳. «تکامل ناموزون جمعیت شوروی». با رشد سریع‌تر ملل ترک زبان نسبت به ملل اسلاو، مسائل ملی همچنان حادتر شده بود. تا دهه ۱۹۸۰ روسها نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند. ولی با توجه به نرخ رشد بالای جمعیت ملل غیر روس به‌ویژه آسیایی‌ها، روزبه‌روز از نسبت تعداد آنها کاسته می‌شد. در فاصله دو سرشماری عمومی سالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۷۰ به جمعیت اسلاو حدود ۱۱ درصد و به جمعیت ملل آسیای میانه ۳۳/۷ درصد افزوده شد، بدیهی است که سهم روسها در کل جمعیت کاهش می‌یافت. رشد سریع جمعیت در آسیای مرکزی با خطر تنشهای سیاسی همراه بود. با توجه به اینکه رهبری شوروی به منابع انسانی به‌عنوان پشتوانه اصل قدرت نظامی کشور توجه داشت، مسکو برای افزایش رشد جمعیت اروپایی تلاش می‌کرد.

۴. «کاهش نفوذ ایدئولوژی و بی‌تفاوتی فزاینده در میان مردم و بی‌اعتمادی آنها به وعده‌های مکرر دربارهٔ شکوفا شدن قریب‌الوقوع اقتصاد». مردم سخت به تنگ آمده، نسبت به همه جار و جنجالها دیرباور شده بودند. سطح زندگی (تغذیه، مسکن، پوشاک و امکانات مرخصی‌ها و دستاوردهای اجتماعی، تأمین کودکان، تأسیسات پزشکی و دوایر آموزشی، و بازنشستگی و حمایت از کارگران و غیره) در جامعه شوروی به مراتب پایین‌تر از کشورهای پیشرفته صنعتی بود. میان قشرهای وسیع مردم، نوعی لاقیدی نسبت به مسائل اجتماعی ریشه می‌دواند و موضعی خودخواهانه و سودجویانه چهره می‌نمود. اعتراض اکثر مردم نسبت به

ایدئولوژی رسمی مدتها ناخوداگاه و نهانی بود. آگاهی جنبشهای مذهبی و ملی هنوز هم از سایر جنبشها بیشتر بود. اسرای اردوگاهها و کسانی که تحت پیگرد قرار می‌گرفتند، بیشتر از بین افراد مذهبی و نمایندگان اقلیتهای ملی بودند. در برابر روسی کردن اجباری[1] جمهوری‌ها ملیت‌گرایی تشدید شده، و افزایش جریانات مذهبی نشانگر عدم کامیابی حکومت شوروی در تبلیغات ضد مذهبی خویش بود.

تلاش برای حفظ مالکیت خصوصی در میان اقشار مختلف مردم به‌چشم می‌خورد. دهقانان کالخوزی در روستاها برای گسترش حداکثر زمینهای کوچک خصوصی خود می‌کوشیدند و شهرنشینان برای مالکیت خصوصی، خانه شخصی، خانه ییلاقی (داچا)[2] اتومبیل شخصی و سایر ملزومات زندگی تلاش بسیاری انجام می‌دادند.

۵. «روحیه گروههای وسیعی از مردم روبه دگرگونی نهاده از نفوذ اجتماعی کاسته می‌شد». ناخرسندی مردم هرچند به صورت ابتدایی در همه زمینه‌ها افزایش می‌یافت. درک مطالب کلی و جامع در مورد جامعه شوروی به لحاظ محدود بودن اطلاعات همیشه دشوار بود. جنبه‌های ملیت‌گرایی و میهن‌پرستی در اتحاد شوروی بسیار قوی بود، و مسئله میهن‌پرستی خود از نقاط مثبت و تقویت کننده نظام حکومتی شوروی بود.

سطح زندگی مردم شوروی نسبت به کشورهای پیشرفته غربی عقب‌مانده بود و لذا انتقادات وسعت می‌یافت. از سوی دیگر مردم شوروی از هزینه‌های هنگفت امور تسلیحاتی و طرحهای تبلیغاتی اقتصادی در صنایع سنگین نسبتاً آگاه بودند. بی‌توجهی حکومت به کالاهای مصرفی همیشه موجب عدم رضایت آنان بود. یکی دیگر از زمینه‌های مهم انتقاد، ناخرسندی مردم از تبلیغات شدید اجتماعی و شرایط متفاوت زندگی اقتصادی شهروندان شوروی بود. ناکامی سیستم حکومتی شوروی در تلاش مردم برای پیشرفتهای شغلی و مادی و توجه به مالکیت خصوصی و گرایش به کالاهای مصرفی بخوبی نمایان می‌شد. سرخوردگی عمومی، حرص و آز خودخواهانه و پناه بردن به الکل نیز در این رابطه قابل توجه بود.

1. Forced Russification
2. Datcha

۶. نظریه‌ای که مردم شوروی را به دو گروه موافق و مخالف نظام تقسیم می‌کرد، کم‌کم اعتبار خود را از دست می‌داد. طیف گسترده‌ای از عقاید گوناگون بروز می‌کرد، که بیانگر دیدگاههای متفاوتی در میان مردم بود. گروهی از مردم که سیاست و رهبری حزب را بدون چون‌وچرا می‌پذیرفتند، موضع تندی داشتند. این عده غالباً از حمایت شدید از رژیم، پیشرفت شخصی خود را در نظر داشتند. گروه دیگری که تعدادشان بیشتر بود، خود را از سیاست غالباً کنار می‌کشیدند. آنها به زندگی خصوصی خود پناه می‌بردند، و تلاش آنها بیشتر برای مشاغل غیر سیاسی بود. تلاش این عده در برخی موارد در جهت مالکیت و سود بود.

گروه سوم که اندک هم نبودند، میهن‌پرستان شوروی بودند که غرور ملی خود را با قدرت و عظمت شوروی و با انتقاد از حزب و دولت و شیوه رفتار شهروندان پیوند می‌دادند. و گروه چهارم طرفداران اصلاحات گوناگون بودند. آنها در اصل نظام شوروی را پذیرفته، ولی در پی راههای تازه‌ای برای تغییر بسیاری از پدیده‌های سیاسی و اجتماعی کشور بودند. برخی از آنها از شرایط محیط کار خود ناراضی بودند. مانند مهندسانی که در مؤسسات خود با دستورات غیر تکنیکی مواجه بودند، یا مدیرانی که با دستورات کوته‌بینانه از بالا روبه‌رو می‌شدند و کالخوزیان ناراضی که به دلیل ناهماهنگی بهای تعیین شده برای فرآوردهایشان با ساعات کار لازم برای تولید آن در صدد ترک کالخوزها بودند، و حقوقدانهایی که می‌خواستند کارها را به مجاری قانونی بیندازند، و نویسندگان و هنرمندانی که طالب آزادی بیشتر در ارائه نظریات خود بودند.

و درکنار این گروهها دشمنان نظام اتحاد شوروی قرارگرفته بودند، که نظام را از پایه و اساس مردود می‌دانستند. عده‌ای نیز آن را فاشیستی می‌خواندند. به هر حال رهبری شوروی هیچ‌گاه از توجه و بررسی این دیدگاهها خود را بی‌نیاز احساس نمی‌کرد.

حاکمیت برژنف

لئونید برژنف در اکتبر سال ۱۹۶۴ به سمت دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی

(CPSU) برگزیده شد. دوران زمامداری او بیش از ۱۸ سال به‌طول انجامید، که پس از استالین طولانی‌ترین دوران حاکمیت را دارا بود. برژنف پس از «کنگره ۲۰» به کمک خروشچف به‌عنوان دبیر حزب به دبیرخانه راه یافت. و پس از حمایت از خروشچف در جریان کودتای سال ۱۹۵۷، در ژوئن همان سال به سمت عضویت کامل هیئت رئیسه کمیته مرکزی (دفتر سیاسی) برگزیده شد.

برژنف و سوسلوف[1] در توطئه‌ای که دستگاههای امنیتی و ارتش علیه خروشچف تشکیل دادند، همکاری داشتند و بر ایجاد رهبری جمعی در شوروی توافق نمودند. ولی سوسلوف (دبیر ایدئولوژی) تمایلی به کارهای اجرایی نداشت و پستهای خروشچف، دبیر اول حزب و نخست‌وزیری به ترتیب میان لئونید برژنف و الکسی کاسیگین تقسیم شد. پادگورنی عضو دیگر هیئت رئیسه کمیته مرکزی (دفتر سیاسی) برای تصدی مقام تشریفاتی صدر هیئت رئیسه شورای عالی[2] برگزیده شد.

کاسیگین که پس از خروشچف به مقام نخست‌وزیری کشور برگزیده شد، از کارشناسان برجسته اقتصادی شوروی بود. او در سالهای آخر حکومت استالین مدتی وزیر دارایی و سپس وزیر صنایع سبک و نساجی بود، و بعد از مرگ استالین در سمت معاون نخست‌وزیر بر چند وزارتخانه که امور اقتصادی را تحت‌نظر داشتند، نظارت می‌کرد. او در سال ۱۹۵۹ ریاست کمیسیون مرکزی برنامه‌ریزی شوروی را عهده‌دار گردید. انتخاب کاسیگین با چنین سوابقی به مقام نخست‌وزیر کشور، مبین توجه شدید رهبری شوروی به مسائل و مشکلات اقتصادی بود.

برنامه اقتصادی جدید کاسیگین[3]

کاسیگین در سپتامبر ۱۹۶۵ برنامه اصلاحات اقتصادی نوین خود را ارائه کرد.[4] او در این

1. Soslov

2. Chairman of the Presidium of the supreme Soviet

۳. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به: R. Sakwa. *Soviet Politics. op.cit.*

۴. برای اطلاع بیشتر ر.ک. زمینه‌های اقتصادی فروپاشی اتحاد شوروی، صص ۱۶۰-۱۵۵.

برنامه دگرگونی‌هایی را که ظرف ۱۵ سال بعد می‌بایست وقوع یابد، مشخص کرد. کاسیگین ضرورت بازاندیشی در اقتصاد و برنامه‌ریزی کشور را مورد تأکید قرار داد.

از نظر کاسیگین دخالتهای بی‌مورد حزب در اقتصاد و کلیه شئون جامعه، سبب اتلاف بسیار وسیع منابع و مواد اولیه در شوروی گردیده بود. او شرط اول تحقق «سوسیالیسم پیشرفته» را بازاندیشی در نظام اقتصادی کشور می‌دانست و هدف خود را بالا بردن کارآیی تولید[1] و از میان بردن اتلافها و هدر رفتنها خواند. کاسیگین گفت سعی و تلاش ما در کلیه جنبه‌های فعالیت اقتصادی و تولیدی غلط بوده، و باید دامنه دخالت دولت را محدودتر نماییم. وی اعتقاد داشت که رهنمودهای دولت باید در حوزه‌های محدودی قرار گیرد و قدرت ابتکار و عمل مؤسسات و کارخانجات افزایش یابد. تا آن هنگام نظارت هرچه بیشتر دولت مفید و کارساز تلقی می‌شد.

ویژگی‌های نظام اقتصادی جدید کاسیگین

۱) حجم کلی «کالای قابل فروش» نه حجم کلی «کالای تولید شده» مورد توجه قرار گرفت. کاسیگین معتقد بود از هر سه واحد جنسی که تولید می‌شود، دو واحد آن به انبار باز می‌گردد و تنها یک واحد به فروش می‌رود. لذا تأکید بسیاری بر فروش و نه تولید داشت.

۲) از این دیدگاه میزان اقلام تولید شده مورد توجه قرار گرفت. هرچه تنوع تولید بیشتر بود، دولت مؤسسه را کارآتر می‌دانست.

۳) ایجاد «صندوق حقوق»[2] مورد توجه قرار گرفت. مدیران مختار بودند مازاد تولید شده در مؤسسه را به دولت بدهند، یا خودشان رأساً در مؤسسه خرج نمایند.

۴) شاخص موفقیت هر مؤسسه تولیدی، میزان سود به تناسب سرمایه مصرف شده قرار می‌گرفت. قبلاً مقدار تولید شده برای محاسبه سود مورد نظر قرار می‌گرفت و توجهی به میزان سرمایه مصرف شده نمی‌شد. براساس طرح کاسیگین سود می‌بایست در ارتباط مستقیم با

---

1. Productivity

2. Wages Fund

سرمایه و مواد اولیه‌ای که از دولت گرفته شده، محاسبه می‌شد. مقدار سود می‌بایست براساس میزان سرمایه باشد. پیش از آن مدیران بیش از میزان، سرمایه و مواد مورد نیاز را از دولت درخواست می‌کردند.

۵) مقدار پولی که هر مؤسسه تولیدی باید به صندوق دولتی واریز کند، مورد توجه قرار گرفت. که مقدار بیشتری به خود مؤسسه برگردانده شود، تا انگیزه‌ای برای بهبود وضع تولید شود. در گذشته عملکرد منفی مؤسسات تولیدی با دخالت کا.گ.ب مواجه می‌گردید و این امر سیاسی تلقی می‌شد. ولی این بار روبل جای دخالت سیاسی را گرفت. اگر مؤسسه‌ای خوب کار نمی‌کرد، موقعیت خود را از دست می‌داد.

۶) هر مؤسسه‌ای که از دولت سرمایه بگیرد، باید حساب و کتاب داشته باشد. بدین معنی که هر واحد تولیدی که از دولت پول می‌خواست، باید بهره‌اش را می‌پرداخت.

۷) در هر مؤسسه‌ای باید صندوقهایی برای بهبود وضع اجتماعی کارگران، برای انگیزه‌های مادی، تفریحات اجتماعی، ساختمان و بهبود وضع تولید ایجاد می‌شد.

کاسیگین اعلام کرد هر مؤسسه‌ای باید مقداری از مازادش را به این سه صندوق بریزد. در عین حال کادرهای حزبی از دخالت در فعالیتها و تصمیم‌گیری‌های مدیران نهی شدند. طرح اقتصادی کاسیگین در میان مارکسیستهای ارتدوکس سروصدای بسیار به راه انداخت. به‌ویژه حزب کمونیست چین اعتراض کرد که با اجرای این طرح، سود بر نظام اقتصادی شوروی حاکم می‌شود، که همان حاکمیت سرمایه‌داری است. (هرچند خود چینی‌ها بعدها این راه را پیش گرفتند).

در چارچوب طرح کاسیگین امکان سرمایه‌گذاری مشترک با خارجی‌ها نیز پیش‌بینی شده بود، که به صورت سهام مساوی ۵۰-۵۰ انجام شود. مدیران این شرکتها تحت ضوابط اتحاد شوروی تعیین می‌شدند و میزان حقوقها نیز براین اساس بود. اصولاً شرکتهای خارجی به فعالیت در اتحاد شوروی علاقه داشتند. چون در این کشور، اتحادیه‌های کارگری فعال نبودند. دستمزد کارگر هم نسبت به ممالک صنعتی غرب پایین‌تر بود و برای انواع تولیدات آنها نیز بازار

مصرف بسیار خوبی داشت. (مثلاً در شوروی برای تحویل اتومبیل فیات متقاضیان باید چند سال انتظار می‌کشیدند، ولی در ایتالیا فیات اصلاً مشتری نداشت). در کنار اصلاحات اقتصادی تلاشی برای احیای فضای باز سیاسی دهه ۱۹۵۰ به‌عمل نیامد. لذا می‌توان دوران برژنف را تناقض‌آمیز[1] خواند، زیرا لیبرالیسم اقتصادی[2] در کنار محافظه‌کاری سیاسی[3] قرار گرفت.

در اواخر سال ۱۹۶۵ رهبری شوروی که در پی تدارک مقدمات تشکیل بیست و سومین کنگره حزب کمونیست بود، برای تثبیت موقعیت خود عناصری را که مزاحم کار خود تشخیص می‌داد، برکنار ساخت. یکی از این افراد الکساندر شلپین بود که در برکناری خروشچف نقش مؤثری داشت. او با ریاست یافتن بر «کمیسیون تفتیش» قدرتی یافته بود که می‌توانست به یک رقیب جدی برای برژنف تبدیل شود. قبل از تشکیل کنگره بیست و سوم حزب، حکومت شوروی عده‌ای از نویسندگان و روشنفکران ناراضی را دستگیر و محاکمه کرد.

در کنگره بیست و سوم حزب کمونیست در سال ۱۹۶۶ برخلاف کنگره پیشین حزب، انتقادی از استالینیسم به‌چشم نمی‌خورد. بلکه انتقاد از سیاستهای خروشچف جای آن را گرفته بود. این مجمع ضمن محکوم کردن نفوذ «افکار بورژوازی» در برخی نویسندگان، افزایش مراقبت برای حفظ دستاوردهای سوسیالیسم را مورد تأکید قرار داد، که در واقع همان تقویت دستگاههای امنیتی بود. کنگره بیست و سوم مقام برژنف را مانند دوران استالین از دبیر اول[4] به دبیرکل[5] تغییر داد و «هیئت رئیسه کمیته مرکزی» نیز مانند دوران استالین به «دفتر سیاسی» تبدیل شد. با فرار اسوتلانا[6] دختر ژوزف استالین از شوروی و پناهندگی وی به امریکا در آوریل ۱۹۶۸، سمی چاستنی[7] از ریاست کا.گ.ب برکنار شد، و یوری آندروپوف[8] مسئول امور امنیتی دبیرخانه جای وی را گرفت. در واقع برژنف با برکناری چاستنی یکی دیگر از عوامل و نزدیکان شلپین را که برای او خطر محسوب می‌شد، برکنار کرد. در ژوئن همان سال نخستین ملاقات رهبران امریکا و

1. Paradoxical
2. Economic Liberalism
3. Political Conservatism
4. First Secretary
5. General Secretary
6. A.Svetlana Stalin
7. Semi Chasteny
8. Y. Andropov

شوروی پس از ملاقات کندی و خروشچف در وین، صورت گرفت. در این ملاقات که پس از جنگ ۶ روزه اعراب و اسرائیل رخ داد، برژنف حضور نداشت و کاسیگین به‌عنوان رئیس دولت شوروی با لیندن جانسون[1] ملاقات کرد.

آیین حاکمیت محدود برژنف[2]

در سالهای ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ (قبل از اشغال چکسلواکی) در کتب درسی و ایدئولوژیک و در مطبوعات مرتباً از «قانونمندی مشترک تکامل به سوی سوسیالیسم» صحبت می‌شد. کتاب درسی «کمونیسم علمی»[3] در این رابطه دارای اهمیت زیادی بود. در این کتاب که با تیراژ وسیعی در شوروی انتشار یافته بود، ادعا شد که قانونمندی مشترکی در سیر تکاملی همه کشورها به سوی سوسیالیسم وجود دارد، و اتحاد شوروی در این رابطه سرمشق و نمونه است.

این «قانونمندی مشترک» طبق ادعای «کتاب کمونیسم علمی» دربر گیرنده این اجزا بود: انقلاب پرولتری، رهبری زحمتکشان توسط طبقه کارگر (یعنی پیشاهنگ آن که منظور حزب کمونیست مارکسیست لنینیست بود)، اتحاد کارگران و دهقانان، برچیدن اختناق، دفاع از دستاوردهای سوسیالیسم در برابر ضربه‌های دشمنان داخلی، انترناسیونالیسم پرولتری[4]، و سه قانونمندی اقتصادی که عبارت بود از: برچیدن حاکمیت سرمایه‌داری و برقراری مالکیت اجتماعی[5] بر وسایل تولید، دگرگونی سوسیالیستی اقتصاد، و توسعه برنامه‌ریزی شدهٔ اقتصاد ملی.

ویژگی‌های یاد شده زمینه را برای ظهور آیین حاکمیت محدود فراهم آورد. این آیین

---

1. L. Jonhson
2. Limited Sovereignty Doctrine
3. Scientific Communism

۴. در اینجا به رهبری حزب واحد (و نه چند حزب) در دفاع از دستاوردهای سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری اهمیت خاص داده شده، با این قانونمندی‌ها شرایط برای توجیه عملکرد سازمان امنیت دولتی و نیز دخالت نظامی برای اجرای سیاست شوروی پدید می‌آمد و انترناسیونالیسم پرولتری با حمایت از شوروی یکسان تلقی می‌شد.

۵. در شوروی مالکیت اجتماعی با مالکیت دولتی مترادف بود.

نخستین‌بار در سپتامبر ۱۹۶۸ درست ۵ هفته پس از اشغال چکسلواکی سوسیالیست در اوت ۱۹۶۸ توسط ارتش سرخ، در مقاله‌ای از سرگئی کووالیوف[1] از نظریه‌پردازان حزب (CPSU) در روزنامه پراودا طرح شد. این مقاله تحت عنوان «حاکمیت و تعهدات بین‌المللی کشورهای سوسیالیست» اعلام کرد: «دفاع از نظام سوسیالیستی در یک کشور تنها مسئله آن کشور نیست، بلکه در مرحله نخست امری است مربوط به کل نظام جهانی سوسیالیستی که رهبری آن با شوروی است، و این دفاع وظیفه‌ای است بین‌المللی، و کشورهای سوسیالیست حق ندارند به نام حاکمیت انتزاعی از آن اعراض نمایند». به این ترتیب برای اتحاد شوروی حق مداخله نظامی در دیگر کشورهای سوسیالیست را محفوظ داشت.

احزاب کمونیست آلمان، کانادا ـ اتریش با آن موافقت کردند، و احزاب بزرگ اروپای غربی، مانند ایتالیا آن را رد کردند. سه حزب کمونیست حاکم در چین، یوگسلاوی و رومانی نیز این آیین را رد کردند. تیتو آن را «مغایر با نیازهای نبرد در راه سوسیالیسم» خواند، و چائوشسکو رهبر رومانی آن را «توجیه‌ناپذیر» قلمداد کرد. حزب کمونیست چین آیین «حاکمیت محدود» را منطق راهزنانه خائنان تجدید نظر طلب[2] شوروی خواند، که برای حاکمیت خود محدودیتی قائل نیستند و فقط حاکمیت کشورهای دیگر را محدود می‌سازند.

پس از کنگره ۲۳ وزارتخانه جدیدی به نام نظم عمومی[3] برای تمرکز امور امنیتی تشکیل گردید. مواد جدیدی به قانون جزای اتحاد شوروی افزوده شد، تا تعقیب و بازداشت اشخاص مظنون به فعالیتهای سیاسی و نشر افکار مخالف دولت را تسهیل نماید. ولی علی‌رغم همه سختگیری‌ها، در دسامبر ۱۹۶۶ برای نخستین بار تظاهراتی از سوی عده‌ای از جوانان در میدان پوشکین مسکو علیه اقدامات دستگاههای امنیتی برپا شد. تظاهرکنندگان خواهان احترام به حقوق و آزادی‌های فردی تصریح شده در قانون اساسی بودند. عده دیگری در پی این تظاهرات دستگیر شدند.

---

1. S. Kovaliev
2. Revisionist
3. Public Order

افزایش فعالیت مخالفان

در مارس ۱۹۷۰ آندره ساخاروف دانشمند معروف شوروی به همراه تنی چند از دانشمندان و نویسندگان روسی ضمن ایجاد «کمیته دفاع از حقوق بشر» طی نامه‌ای به رهبران شوروی خواستار اجرای اصلاحاتی در کشور شد. این پیشنهادات متکی بر آزادی‌های تصریح شده در قانون اساسی بود. آندره آ. مالریک و ژورس مدودف نیز در این هنگام به جرم انتشار کتب غیر قانونی بازداشت شدند. ژورس مدودف به بیمارستان روانی فرستاده شد، که با دخالت عده‌ای از دانشمندان و نویسندگان شوروی از جمله ساخاروف و سولژنیتسین و روی مدودف برادر وی از بیمارستان روانی آزاد شد، ولی از شوروی اخراج گردید.

سولژنیتسین نیز که نشر آثارش در شوروی ممنوع بود، در سال ۱۹۷۰ جائزه نوبل را دریافت کرد. اعطای جایزه به او مانند بوریس پاسترناک نویسنده کتاب دکتر ژیواگو[1] موجبات خشم رهبران شوروی را فراهم آورد. در نیمهٔ دوم دهه ۱۹۷۰ صدها نفر به جرم مشارکت در تکثیر و انتشار سامیزدات بازداشت شدند.

در کنگره ۲۴ حزب که در مارس و آوریل ۱۹۷۱ در مسکو تشکیل شد، برژنف بر لزوم ادامه سیاستهای سختگیرانه در امور داخلی و انعطاف بیشتر در سیاست خارجی، بخصوص در برابر امریکا تأکید نمود. کنگره به پیشنهاد برژنف تعداد اعضای داخلی کمیته مرکزی را از ۱۹۵ نفر به ۲۴۱ نفر و اعضای دفتر سیاسی را به ۱۵ نفر رسانید، تا اعضای جدید که در واقع از هواداران برژنف بودند، برای تحکیم موقعیت او به کمیته مرکزی و دفتر سیاسی راه بیابند.

مسافرت نیکسون به مسکو در مه ۱۹۷۲ نقطه عطفی در روابط شرق و غرب بود. این مسافرت به امضای نخستین قرارداد محدود سازی سلاحهای استراتژیک (سالت ۱)[2] انجامید. طبق این معاهده دو ابرقدرت توافق کردند تعداد موشکهای قاره‌پیما کلاهکهای اتمی خود را در حد معینی نگهدارند و از تولید موشکها و سلاحهای هسته‌ای بیشتر خودداری نمایند.

برژنف در سال ۱۹۷۳ با صدور دستور ارزیابی مجدد اعضای حزب و صدور کارتهای

1. Dr. Zhivago
2. Strategic Arms Limitation Treaty (SALT)

جدید عضویت[1] تغییرات وسیعی در حزب به‌وجود آورد. ورونوف[2] و شلست[3] از دفتر سیاسی برکنار شدند و سه عضو جدید: آندروپوف رئیس کا.گ.ب، مارشال گرچکو[4] وزیر دفاع و آندره گرومیکو[5] وزیر امور خارجه به عضویت دفتر سیاسی برگزیده شدند. برژنف می‌خواست با تغییرات یاد شده، اکثریت مطلق را در دفتر سیاسی به‌دست آورد.

الکساندر سولژ نیتسین در سپتامبر ۱۹۷۳ با انتشار نامه‌ای که سریعاً در غرب منتشر شد، خطاب به رهبران شوروی ضمن بررسی مسائل داخلی و خارجی بشدت مارکسیسم را مورد حمله قرار داد.[6] او ضمن آنکه مارکسیسم را شوخی دهشتبار قرن خواند، از زمامداران شوروی خواست زنجیر این ایدئولوژی ورشکسته را از گردن خود به دور افکنند، و این پیراهن را که به خون ۶۶ میلیون انسان آلوده شده است، از تن مردم شوروی به‌در آورند. با انتشار کتاب «مجمع‌الجزایر گولاک» در غرب در سال ۱۹۷۴، سولژ نیتسین از اتحاد شوروی اخراج شد. او پس از اخراج نیز به نوشتن کتابهای دیگری در انتقاد از نظام سیاسی، اقتصادی، اجتماعی حاکم بر کشور پرداخت. وی همواره از درد غربت می‌نالید و خواستار بازگشت به کشورش بود.

کیش شخصیت برژنف

با برگزاری کنگره ۲۴ حزب در سال ۱۹۷۸ تسلط فزاینده برژنف بر امور سیاسی کشور بیش از پیش تثبیت شد. در پی آن سیاستها و ابتکارات جدیدی ظهور یافت که مبین انعطاف‌پذیری و مصلحت‌اندیشی رهبری حزب بود. تحت تأثیر اغتشاشاتی که به سبب کمبود مواد غذایی در لهستان (بندر گدانسک) رخ داده بود، بر تولید مواد مصرفی در شوروی تأکید بیشتری به‌عمل آمد. در سیاست خارجی نیز تداوم برنامه‌های ملایم‌تری در راستای تشنج‌زدایی حفظ شد. تلاش برژنف برای برکناری کاسیگین از مقام نخست‌وزیری در ۱۹۷۱-۱۹۷۰ ناموفق

---

۱. کارت شماره ۱ بنام لنین و کارت شماره ۲ بنام برژنف صادر شد.

2. Veronov
3. Shelest
4. Gretchko
5. Gromiko

۶. این تحت عنوان به «**زمامداران شوروی**» به فارسی ترجمه شده است.

ماند. او می‌خواست مانند خروشچف رهبری نهادهای دولتی و حزبی را تحت کنترل خود درآورد.

برژنف در کنگره ۲۵ حزب در سال ۱۹۷۱ به اوج قدرت خود رسیده بود. همه سخنرانان در مدح و ستایش او صحبت کردند. عناوین مارشال اتحاد شوروی[1] و فرمانده کل قوای مسلح اتحاد شوروی به وی اعطا شد، و قانون اساسی جدیدی در سال ۱۹۷۷ زیر نظر او به تصویب رسید. در قانون اساسی جدید پست تازه‌ای به نام نایب رئیس پرزیدیوم شورای‌عالی ایجاد شد که وظایف تشریفاتی داشت. برژنف پادگورنی را از ریاست جمهوری برکنار کرد، و هم پست دبیرکلی و هم ریاست کشور را به خود اختصاص داد. او با گماردن نیکلای تیخونوف[2] به سمت معاون اول نخست‌وزیر بر نفوذ خود در دستگاه دولت افزود. تیخونوف با مرگ کاسیگین در سال ۱۹۸۰ رسماً نخست‌وزیر شوروی شد.

نظام حقوقی نوع شوروی

در غرب دو سنت حقوقی وجود داشته است: «حقوق عامه، حقوق روم». در سنت حقوق عامه قوانین مدون وجود ندارد و احکام دادگاهها براساس عرف صادر می‌شود. ولی در سنت حقوق روم، قوانین مدون وجود دارد. ولی سیستم حقوقی شوروی غیر از این دو سنّت بود. سیستم حقوقی شوروی ایدئولوژیک بود.

نظریات مارکس در مورد حقوق بسیار کلی و مبهم بود. او حقوق و قوانین مدون را بخشی از روبنای جامعه[3] می‌دانست، که بر پایهٔ زیربنای[4] اقتصادی جامعه شکل گرفته است. از این دیدگاه حقوق در خدمت اقتصاد جامعه به‌کار گرفته می‌شود. یعنی حقوق ابزاری در خدمت تحکیم سلطهٔ طبقه حاکم تلقی می‌شود. با وقوع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ متفکرین وابسته به نظام بلشویکی برای تدوین نظام حقوقی جدید تلاش کردند. پاشوکانیس[5] (که در سال ۱۹۳۹ در

1. Marshal of Soviet Union
2. Tikhonov
3. Superstructure
4. Infrastructure
5. Pashoukanis

اردوگاه کار اجباری در گذشت) در کتاب «تئوری عمومی حقوق از دیدگاه مارکسیسم»[1] نوشت: نه‌تنها هنجارهای حقوقی[2]، بلکه نفس حقوق و نظام حقوقی پدیده‌ای است که از روابط اجتماعی خاص و طبقاتی برخاسته است. او این پدیده را پایدارنما خواند، که از مفاهیم اساسی کتاب سرمایه مارکس است. مفهوم این اصطلاح این است که روابط گذرا، به‌عنوان روابطی ماندگار و ایستا تلقی شوند. از نظر پاشوکانیس، حقوق شکل پایدارنمای روابط اجتماعی است که فقط در خدمت منافع طبقه‌حاکمه است، ولی بعد به‌عنوان یک پدیدهٔ قائم بالذات تلقی می‌شود. پس به‌نظر او اصلاً نیازی به نظام حقوقی نبود، و وجود نظام حقوقی را در شوروی به معنی وجود طبقات متخاصم می‌دانست. چون نظام حقوقی وقتی ضروری تشخیص داده می‌شود که منافع متضاد وجود داشته باشند. ولی کارل کائوتسکی و رنر[3] نظام حقوقی را یک نظام انسانی و نه طبقاتی می‌دانستند، که الزاماً جزئی از روبنا نیست. به نظر آنها انسان در روابط با همنوعانش نیاز به این نظام دارد.

بلشویک دیگری به نام استوچکا[4] نظریات لنین در مورد حقوق را جمع‌آوری نموده نوعی «فلسفه حقوق مارکسیستی» به‌وجود آورد. او اعلام کرد قانون نقشی جز ابزار تخاصم طبقاتی ندارد، و وسیله مبارزهٔ طبقاتی است. استوچکا تا بدانجا پیش رفت که می‌گفت: در جامعه کمونیستی نیازی به نظام قانونی نیست. وقتی طبقات ستمگر از میان بروند، نیازی به قانون وجود نخواهد داشت.

ویشنیسکی دادستان معروف «محاکمات مسکو» به تئوری فتیشیسم[5] معتقد نبود، او نظام حقوقی را نوعی هنجار می‌دانست که خوبی و بدی آن به نوع زندگی بستگی دارد. یعنی بسته به نوع زندگی این هنجارها خوب و یا بد است. او با استناد به تئوری «محاصره در نظام

1. General theory of Law in Marxist Perspective

2. Legal Norms

3. Kautsky-Rener

کائوتسکی رهبر «بین‌الملل دوم» بود، و لنین حملات شدیدی را علیه او انجام داده بود.

4. Stochka

5. Fetishism

سرمایه‌داری» می‌گفت، در این دوران نظام حقوقی پابرجا می‌ماند. نکته‌ای که در نظریات همه کسانی که در مورد نظام حقوقی شوروی اظهارنظر کرده‌اند، مشترک است ترجیح «آزادی اقتصادی» بر آزادی سیاسی و اجتماعی است. به نظر این عده ملاک دمکراتیک بودن هر نظام آزادی اقتصادی است. یعنی اگر سوسیالیسم وجود داشت، آزادی سیاسی و اجتماعی نیز به‌تبع آن وجود خواهد داشت. یکی دیگر از نظریه‌پردازان شوروی به نام چخارین[1] در سال ۱۹۷۹ در کتابی به نام «سیستم سیاسی شوروی در دوران سوسیالیسم پیشرفته»، اتحاد شوروی را آزادترین کشور دنیا خواند که آزادترین مردم جهان در آن زندگی می‌کنند، و سوسیالیسم آن‌که سوسیالیسم پیشرفته است، بهترین نظام جهان است. با این حال چخارین اعتراف کرد که اندکی از بقایای نظام سرمایه‌داری هنوز در اتحاد شوروی وجود دارد، از قبیل دزدی، رشوه‌خواری و...

با قانون اساسی سال ۱۹۷۷ اصل حیرت‌آوری که بر پایه شباهت بود لغو گردید: اصل شباهت.[2] دادگاه براساس این اصل می‌توانست افراد را به جرم ارتکاب اعمال شبیه به اعمال منع شده در قانون، تنبیه و مجازات کند. مثلاً چون در قانون از دیوار بالا رفتن نهی شده بود، پس بالا رفتن از سکو هم ممنوع است. یا دریافت نامه از خارج، مانند خبر گرفتن از جاسوسها تلقی می‌شد. پلیس سیاسی که قرار بود در یکسال ۴۰۰ هزار نفر هوادار تروتسکی رادستگیر نماید، براساس این اصل به آسانی موفق می‌گردید تعهد خود را انجام دهد (این قانون در سال ۱۹۳۹ به تصویب رسیده بود).

متمم ۲۳۴ قانون جزای استالین اعلام می‌کرد[3]، اگر خانواده مخالفین به دولت گزارش ندهند، همه افراد آن به همان میزان فرد خاطی یا ناراضی سرکوب خواهند شد. مثلاً اگر فردی در یک خانواده ازکشور می‌گریخت، همهٔ افراد خانواده دستگیر می‌شدند. این قانون لغو شد (ولی در عمل همچنان مورد اجرا قرار می‌گرفت). در زمان استالین ۶ ماه در روزنامه‌ها به بوخارین حمله کردند، بعد براساس همان حملات و اتهامات او را به محاکمه کشاندند. این سیاست به

1. Chekharin
2. Principle of analogy
۳. در سال ۱۹۶۱ تغییرات بسیاری در قانون جزای شوروی به‌وجود آمد.

محاکمه روزنامه‌ای مشهور شد، و ماده ۱۳۹ قانون آن را ممنوع اعلام کرد. براساس این ماده وقتی می‌توان در مورد اتهامات کسی در روزنامه مطالب نوشت که در پرونده‌اش مدارک معتبر موجود باشد.

علاوه بر قانون اساسی ۱۱ نوع دیگر قانون شوروی وجود داشت: قانون اداری، قانون مدنی، قانون کار، قانون زمین، قانون مزارع اشتراکی، قانون مالیات، قانون خانواده، قانون جزا، قانون نحوهٔ بازداشت مجرمین و قانون گردآوری اسناد و ادله، قانون نحوهٔ اداره دادگاهها و سلسله مراتب دادگاهها، قانون اقتصادی، که مربوط به نحوهٔ ادارهٔ مؤسسات تولیدی اقتصادی بود.

در شوروی وقوع انقلاب اکتبر، چرخش در تاریخ جهانی «جامعه بشری» تلقی می‌شد، و دولت از آن تمامی خلق (کارگران، دهقانان، و روشنفکران) محسوب می‌شد. در تئوری و براساس قانون اساسی مبنای قدرت با شوراها بود. لنین تلاش کرد تا سیستم حکومتی را بر پایه مرکزیت دمکراتیک شکل دهد. ماده ۶ قانون اساسی ۱۹۷۷ از حزب سخن گفت و آن را «هسته سیستم سیاسی شوروی» دانست که از خلق و وحدت آن حمایت می‌کرد (و نه پرولتاریا). این تنها ماده‌ای بود که در قانون اساسی از حزب کمونیست سخن می‌گفت.

باید توجه داشت که در هر نظام سیاسی دو نوع گونه ساختار[1] وجود دارد: ساختارهای مبتنی بر قانون اساسی[2] (منظور ساختهایی است که براساس قانون اساسی شکل می‌گیرد) و ساختار واقعی نظام[3] که حقوق واقعی مردم را مشخص می‌نماید، و در کنار آن تصویری است که نظام از خود ارائه می‌دهد.[4]

در واقع قانون اساسی اتحاد شوروی پیوسته به‌مثابه پوششی برای حکومت حزب در این کشور بود. اجلاسیه‌های شورای‌عالی هرگز به اهمیت کنگره‌های حزب نبود. شورای کمیسرها یا هیئت وزیران نیز به اندازه کمیته مرکزی حزب یا هیئت رئیسه آن (دفتر سیاسی) اهمیت نداشت. استالین در بیشترین دوران دیکتاتوریش (۱۹۴۱-۱۹۲۲) هیچ‌گاه یک مقام عالی

---

1. Structure
2. Constitutional Structure
3. Real Structure
4. Self-Image

دولتی نداشت. عملکرد لنین نیز به عنوان رهبر دولت شوروی بیشتر وابسته به شخصیت فردی حزبی‌اش بود، تا به پست ریاست شورای وزیران. در واقع برای مطالعه جنبه واقعی سیاست شوروی، اساسنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی نسبت بـه قـانون اسـاسی اتـحاد جـماهیر شوروی سند معتبرتری بود.

فلسفه دولت و قانون اساسی[۱]

مارکس و انگلس دولت را نتیجه شرایط ویژهٔ مبارزه طبقاتی می‌دانستند که استثمار طبقاتی را حمایت می‌نماید. دولت با طرح افسانه برابری مدنی[۲] و قانونیت[۳] برای تسکین طبقات تحت استثمار[۴] به تدوین قانون اساسی می‌پردازد. بلشویکها بر خلاف آنارشیستها قائل به این نبودند که سوسیالیسم پیروز می‌تواند سریعاً از ماشین دولت بورژوایی صرف‌نظر نماید. به اعتقاد آنها تا زمانی که جامعه از قیود سرمایه‌داری رها نشده است و قادر به تأمین امکانات برای همگان نیست و هنوز طبقات وجود دارند، و یا هنوز در محاصره امپریالیستهای خونخوار قرارگرفته است، از وجود دولت و ضرورت آن نباید روی بر تابید. لذا آنها معتقد بودند برخلاف دمکراسی بورژوایی که صوری است، در دوران دیکتاتوری پرولتاریا و قبل از محو طبقات و زوال دولت، انتخابات و آزادی‌های مدنی، تجلی‌گر دیکتاتوری اکثریت مردم خواهد بود. مارکسیسم ضمن ابراز بی‌اعتمادی به «دمکراسی بورژوایی» بر این باور بود که در شرایط سوسیالیسم نهادهای پارلمانی حقیقی و دمکراسی واقعی رشد خواهد کرد، و دولت در این مرحله انتقالی باید رو به زوال بگذارد. ولی در عمل دولت در شوروی بیش از دولت در کشورهای دیگر قدرت یافت، و اداره اقتصاد را نیز بر عهده گرفت و بسیار مقتدرتر شد. این تناقضات سبب شد تا از طرح الغای دولت به سوی ایجاد متمرکزترین و قدرتمندترین دولت گام برداشته شود. حکومت تک حزبی، چند ماه پس از انقلاب به صورت یک واقعیت جدی نمایان

---

۱. به کتاب **سیاست و حکومت در شوروی**: آدام اولام، ترجمه: علیرضا طیب مراجعه کنید.

2. Civil Equality
3. Legality
4. Under Exploitation

گردید، و کم‌کم به احزاب دیگر نیز اجازه فعالیت داده نشد. انحلال مجلس مؤسسان در سال ۱۹۱۸ جلوه بارزی از عدم تحمل احزاب و گروههای دیگر از سوی بلشویکها و لنین بود. طی دو سال بعد عناصر محدودی از اس ـ آرهای انقلابی چپ که در شوراها حضور داشتند، بتدریج سرکوب و تصفیه شدند.

لنین و همفکرانش در همان حال که دولت تک‌حزبی[1] را برپا می‌کردند، در فکر تدوین یک قانون اساسی هم بودند. آنها در پی ابداع شکلی از حکومت بودند که در درون آن دیکتاتوری حزبی با پوششی از نهادهای مردمی و دمکراتیک عمل کند. بلشویکها تلاش می‌کردند راه خود را از دمکراسی‌های پارلمانی غربی جدا کنند. گرچه در مواد مربوط به انتخابات، کارگران بر دهقانان ارجحیت یافتند و طبقات ثروتمند پیشین و روحانیون از رأی دادن محروم شدند، ولی پایه انتخابات همان توده مردم بودند که در سنت جمهوری‌خواهی غربی نیز وجود داشت. بزودی جایگزینی نهادهای نمایندگی تخصصی مانند شورای اتحادیه‌های کارگری به نفع مجامع وسیع‌تر مردمی کنار گذاشته شد. «شوراها» به‌جای نهادهای نمایندگی و «کمیسرها» به جای وزرا دارای ظاهر انقلابی بودند. ولی ساخت مجالس، مقررات مربوط به قانون اساسی و رویه‌های پارلمانتاریستی بیانگر ارتباط واقعی میان نظام جدید با سیستمهای پارلمانی غرب بود.

قانون اساسی اول و دوم شوروی که در نخستین روزهای انقلاب تدوین شد، نمایشگر واقعیت سیاست حزب، یعنی الگوی واقعی قدرت نبود. قانون اساسی سال ۱۹۳۶ که به نام قانون اساسی استالین خوانده شده است، گرایش به سوی عادی کردن نهادهای قانون اساسی را ادامه داد. کنگره عظیمی از شوراها که بندرت منعقد می‌شد، و پرزیدیوم (هیئت رئیسه) مرکب از دو مجلس «شورای اتحاد» و «شورای ملیت»ها، یعنی رهبری دسته‌جمعی اتحاد شوروی مورد توجه قرار گرفتند. در این قانون اساسی سلب صلاحیت انتخاباتی سابق از برخی طبقات که قبلاً وجود داشت لغو گردید. چون استالین اعلام کرده بود سوسیالیسم در شوروی تحقق یافته و طبقات متخاصم از میان رفته‌اند. قانون اساسی سال ۱۹۳۶ زمانی تدوین شد که اتحاد شوروی

---

1. One party State

در برابر تهدیدات دول محور (آلمان ـ اتریش ـ ایتالیا) تلاش می‌کرد به انگلیس و فرانسه نزدیک شود.

در این قانون اساسی فهرست قابل توجهی از آزادی‌های فردی و اجتماعی برای شهروندان شوروی درنظر گرفته شده بود. این قانون اساسی زمانی به مورد اجرا گذاشته شد که وسیع‌ترین تصفیه‌ها و سرکوبی‌ها در اتحاد شوروی جریان داشت، و قتل عام نه‌تنها در درون دستگاه حزب که در میان جمع کثیری از مردم در حال شکل‌گیری بود.

رژیم شوروی برخلاف رژیمهای فاشیستی اروپا سنتهای دمکراتیک و بشردوستانه را نفی نمی‌کرد و اساس خود را بر یک فلسفه عقل ستیز مبتنی نمی‌ساخت. حکومت شوروی پیوسته مدعی حاکمیت دمکراسی سیاسی واقعی در این کشور بود. هر زمان که لازم تشخیص داده می‌شد بخش خاصی از تاریخ شوروی مورد نکوهش قرار گیرد، حکومت تقصیر را به گردن افراد و عدم احترام به قانون و قانون اساسی می‌انداخت. در واقع تمام واقعیتهای غیر قابل انکار که ناشی از ماهیت نظام شوروی بود، انحرافات و خودسری جلوه داده، تلاش می‌شد که ارتباط آن با منطق توتالیتاریسم[1] انکار شود.

قانون اساسی سال ۱۹۷۷

در ماده (۱) اتحاد شوروی «اتحاد سوسیالیستی همهٔ خلق» خوانده شد که مبین ارادهٔ طبقات کارگر، دهقان و روشنفکران و کلیه ملل بود. ماده ۶ این قانون اساسی در مورد حزب کمونیست صحبت می‌کرد و آن را هسته سیاسی نظام می‌خواند: « این حزب مجهز به تعالیم مارکسیسم ـ لنینیسم است و فعالیت خلاقه ملت شوروی را رهبری می‌کند».

در ماده (۹) بنیاد مالکیت اجتماعی اتحاد شوروی توضیح داده شده بود: مالکیت سوسیالیستی بر وسایل تولید، مالکیت دولتی، مالکیت کالخوزها و سایر تعاونی‌ها و مالکیت

---

۱. برای اطلاع بیشتر به **توتالیتاریسم**: هانا آرنت و **توتالیتاریسم**: انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی، مراجعه کنید.

اتحادیه‌های صنفی و سایر سازمانهای اجتماعی. در ماده (۳۳) آمده بود که دولت سطح دستمزدها را پیوسته بالا می‌برد. در اصلاحات اقتصادی که در ۱۹۶۴ آغاز شده بود، وابسته کردن میزان درآمد به میزان کارآیی قدرت تولید به شکل قانون در آمد.[1]

در فصل (۴) سیاست خارجی اتحاد شوروی مورد بحث قرار گرفته بود: پیگیری صلح لنینی و تحکیم امنیت ملتها و همکاری وسیع بین‌المللی.

ماده (۳۰) اتحاد شوروی را جزء لاینفک نظام جهانی سوسیالیسم می‌دانست، که برای تقسیم کار بین‌المللی سوسیالیستی تلاش می‌کند.

ماده (۳۴) از برابری همه آحاد ملت در مقابل قانون سخن می‌گفت و برابری حقوقی مردم را تضمین می‌کرد.

در ماده (۳۵) برابری زنان با مردان اعلام شد.

در ماده (۶۹) دولت شوروی اتحادی مرکب از ملیتهای متعدد خوانده شد که از اتحاد داوطلبانه آنها جمهوری‌های شوروی به‌وجود آمده بود: جمهوری‌های متساوی‌الحقوق.

در ماده (۷۲) اختیارات حکومت فدرال مورد بحث قرار گرفت که عبارت بود از:

۱. پذیرش جمهوری‌های جدید

۲. تعیین مرزهای دولتی

۳. اداره امور دولتی

۴. تأمین وحدت قانونگذاری و مبانی آن

۵. اجرای سیاست اجتماعی واحد و اتخاذ تدابیر عمومی

دولت فدرال قوانین را معین می‌ساخت. دولتهای جمهوری‌ها تا آنجا که در تناقض با قوانین فدرال نباشد، حق قانونگذاری داشتند. در قانون اساسی آمده بود هر جمهوری که بخواهد می‌تواند جدا شود (عملاً جز به فنلاند در سال ۱۹۱۸، به هیچ‌یک از جمهوری‌ها این اجازه داده نشد)

۶. تصویب بودجه شوروی، مالیات، قیمتها، دستمزدها

---

۱. در چارچوب اصلاحات کاسیگین که مورد اشاره قرار گرفت.

۷. رهبری مؤسسات مختلف

۸. مسایل جنگ و صلح

۹. تأمین امنیت کشور

۱۰. نمایندگی شوروی در روابط بین‌الملل

۱۱. تعیین انطباق قوانین جمهوری‌های متحده با قوانین دولت مرکزی

در فصل ۱۵ در مورد ارگانهای عالی دولت شوروی صحبت شد و اصولاً نامی از حزب برده نشد. عالی‌ترین دستگاه حکومتی شورای‌عالی اتحاد جماهیر شوروی، دو مجلس شورای عالی اتحاد شوروی: شورای اتحاد و شورای ملیتها بودند.

سیستم انتخابات با رأی مخفی بود. همه افراد (غیر از دیوانگان) از ۱۸ سال به بالا حق رأی داشتند، و به افراد بالاتر از ۲۲ سال حق انتخاب شدن داده شده بود.

طبق ماده (۱۰۴) هر نماینده موظف به انجام وظایف نمایندگی بدون تعطیل وظایف تولیدی و خدماتی خود بود، یعنی نمایندگان تمام وقت نبودند.

ماده (۱۷۳) بسیار مهم بود. تغییر قانون اساسی با شورای‌عالی و با رأی $\frac{۲}{۳}$ مجموع دو نمایندگان آن میسر بود. ولی در عمل هیئت رئیسه شورای‌عالی مصوبات جدید را ارائه می‌کرد.[۱]

فدرالیسم در قانون اساسی[۲]

قانون اساسی شوروی برای هر یک از ۱۵ جمهوری متحده تشکیل دهندهٔ دولت شوروی حق جدا شدن آزادانه از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را تضمین کرده بود. مسئله ملیتهای غیر روس همواره هم در نظام تزاری روسیه و هم در نظام سوسیالیستی روسیه شوروی، مسئله مهمی در سیاست این کشور بود.[۳] طبقه‌بندی ملیتها از جمهوری‌های اتحاد، تا جمهوری

۱. روی مدودف: در دوران استالین شورای‌عالی بودجه را ۶ ماه پس از اجرا، تصویب می‌کرد.
۲. به **کتاب سیاست و حکومت در شوروی**، ترجمه: علیرضا طیب مراجعه کنید.
۳. برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، عوامل همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه، طرح پژوهشی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰

خودمختار، مناطق خودمختار[1] و نواحی ملی صورت گرفته بود.

لنین و یارانش پس از پیروزی انقلاب اکتبر برای هر یک از ملیتها انتخاب آزادانهٔ ماندن در دولت چند ملیتی و یا جدا شدن از آن را پذیرفته بودند. آنها دیدگاه روزا لوکزامبورگ را که استقلال ملی برای طبقه کارگر مسئله‌ای با اهمیت درجه دوم است و پیروزی سوسیالیسم مشکل ملیتها را بی‌مورد می‌سازد، نپذیرفتند. رژیم شوروی در آغاز به دلیل اصول اعلام شده، فشار زیادی بر ملیتها وارد نکرد. لکن در پی پیروزی‌های شوروی در جنگ داخلی امید به اعاده قلمرو امپراتوری کهن افزایش یافت. در سالهای ۱۹۲۱-۱۹۲۰ تجدید ساختمان شوروی بر پایه فدرالیسم تحقق یافت. استالین به‌عنوان کمیسر ملیتها اعلام کرد که جمهوری‌ها باید «در محتوا پرولتاریایی و در شکل ملی باشد». اصطلاح پرولتاریایی در محتوا در حقیقت به این معنی بود، جمهوری‌های متحد و خودمختار، هنگامی که وارد طیف قدرت شوروی شدند، نباید به‌طور جدی انتظار خودمختاری داشته باشند. اوکراین، گرجستان، ارمنستان و اقوام ترک آسیای مرکزی از این به بعد دچار روسی کردن تحمیلی شدند.

لنین در عین حمایت از سیاستهای ملیتی، زیاده‌روی‌های وطن‌پرستانه افراطی[2] روس بزرگ را مورد نکوهش قرار می‌داد. وی در بستر مرگش سیاستهای جبارانه استالین و دزرژینسکی[3] در گرجستان را تقبیح کرد.[4] در میان رهبران اولیه شوروی، دزرژینسکی لهستانی‌الاصل و استالین گرجستانی‌الاصل بیشترین دفاع را از تمرکزگرایی سیاسی و تسلط عنصر روسی بر اتحاد شوروی انجام می‌دادند. ولی دیگران مانند اسکریپنیک[5] از اهالی اوکراین و مدیوانی[6] از گرجستان به ملیت خود به همان اندازه عقیده کمونیستی خود توجه داشتند.

نظریه بلشویکها در ملی‌گرایی حتی حقوق کوچکترین ملیتها را از نظر دور نمی‌داشت. آنها اعتقاد داشتند با رفع استثمار اقتصادی، دولت به ابزار عدالت اجتماعی و پیشرفت تبدیل

---

1. Autonomous
2. Chauvinism
۳. مؤسس چکا، کمیته امنیت فوق‌العاده (Tcheka)
۴. برای اطلاع بیشتر به کتاب **نظام سیاسی اتحاد جماهیر شوروی**: میشل لوساژ مراجعه کنید.
5. Skrypnik
6. Mdivani

می‌شود. پیشرفتی که موجبات زوال دولت را فراهم خواهد ساخت. بر همین منوال ستم ملی که چیزی جز شکلی از استثمار اقتصادی نیست، با استقرار سوسیالیسم رفع می‌شود.

فدرالیسم شوروی در پایان جنگ داخلی مبتنی بر وجود واحدهای کشوری متعددی بود که در ظاهر مستقل ولی متحد بودند، و با سرپرستی حزب کمونیست و ارتش سرخ در حال پیوستن به اتحاد بودند. در پایان سال ۱۹۲۲ فرآیند اتحاد با وحدت چهار جمهوری که قبلاً ذکر شد حاصل گردید. شمار جمهوری‌های متحده در آستانه جنگ جهانی دوم از چهار بـه هـفت افزایش یافت و سرانجام به ۱۵ رسید. منشأ این افزایش عـبارت بـود از: ۱) تـبدیل بـرخـی از جمهوری‌های خودمختار به جمهوری اتحاد: جمهوری‌های آسـیای مـرکزی، و یـا ۲) تـجزیه جمهوری‌های موجود: جمهوری‌های قفقاز[1]، و یا ۳) غلبه بر جمهوری جدید: مولداوی، و سه دولت بالتیکی که در سال ۱۹۴۰ به شوروی ضمیمه شدند.

قابل توجه‌ترین دگرگونی‌ها انحلال برخی جمهوری‌های خودمختار و نواحـی مـلی در خلال و پس از جنگ جهانی دوم بود، که به ادعای حکـومت شـوروی (اسـتالین) بـا آلمـانها همکاری کرده بودند: جمهوری‌های خودمختار آلمانیهای ولگا[2] و تاتارهای کریمه[3]، که جمعیت باقی‌مانده آنها از موطن خود تبعید شدند.

در قانون اساسی اصل فدرال در شورای ملیتها که یکی از دو مجلس نمایندگی بود، تجلی یافت. در شورای مـلیتها هـر یک از جـمهوری‌های مـتحده دارای ۳۲ نـماینده هـر جـمهوری خودمختار ۱۱ نماینده و هر منطقه خودمختار ۵ نماینده و هر ناحیه ملی دارای ۱ نماینده بود. شورای ملیتها قدرت مساوی با شورای اتحاد داشت، که انتخابات آن براساس تعداد جـمعیت صورت می‌گرفت.

بر همین اساس ارگانهای اجرایی نیز در سه سطح طبقه‌بندی شده بودند: وزارتخانه‌های سراسری (مانند صنایع سنگین) که در صلاحیت ارگانهای مـرکزی بـاقی مـاند. وزارتـخانه‌های

---

۱. که به جمهوری‌های آذربایجان، ارمنستان و گرجستان تجزیه شد.

2. Volga Germans

3. Crimean Tatars

جمهوری متحد (مانند کشاورزی) که ارگانهای اجرایی آن به وزارتخانه مربوط در مسکو گزارش می‌دادند. وزارتخانه جمهوری‌ها (مانند آموزش و پرورش) که فقط منحصر به سطح جمهوری‌ها بود.

ارگانهای حکومتی در جمهوری‌های متحد شبیه ارگانهای مرکزی بود. در جمهوری‌های خودمختار نیز کم‌وبیش همین وضعیت وجود داشت. علی‌رغم بحث فدرالیسم در اتحاد شوروی که به جمهوری‌های عضو اتحاد حق انفصال و کناره‌گیری از اتحاد را داده بود (ماده ۷۲ قانون اساسی)، هیئت رئیسه شورای‌عالی می‌توانست تصمیمات شورای وزیران هر یک از جمهوری‌های متحد را لغو کند (ماده ۱۲۱ بند ز) و اختیار مشابهی نیز به شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی داده شده بود. دادستان کل کشور نیز که مقام اصلی مجری قانون محسوب می‌شد، دادستانهای جمهوری‌های متحده و خودمختار را نصب می‌کرد (ماده ۱۶۶) میزان تمرکزگرایی در قانون اساسی شوروی آنقدر زیاد بود، که می‌توان گفت این کشور بیش از آنکه دولتی فدرال باشد یک دولت بسیط [1] بود.

مسئله فدرالیسم و ملیتها برای دولت شوروی همیشه از اهمیت بسیاری برخوردار بود. مهمترین گروه غیر روس، اوکراینی‌ها بودند که تعداد آنها بیش از ۵ میلیون نفر بود (جمعیت روسها بیش از ۱۴۷ میلیون نفر بود). ملیتهای عمده دیگر ازبکها با ۱۹ میلیون نفر جمعیت، قزاقها بیش از ۱۶ میلیون نفر و آذربایجانی‌ها با بیش از ۷ میلیون نفر جمعیت بودند. ازبکها، ترکها و قزاقها دارای سابقه مشترک فرهنگ اسلامی بودند. ملی‌گرایی شدیداً تحت‌کنترل دولت مرکزی شوروی بود، تا هر نشانه‌ای از تمایل به جدایی و خودمختاری فوراً شناسایی و سرکوب گردد. دولت شوروی با مهاجرت دادن روسها به جمهوری‌های غیر روس، سعی داشت بافت اجتماعی این مناطق را دگرگون نماید. در جمهوری‌های عضو اتحاد مقامات بالای حزب و دستگاههای اداری از عناصر روس بودند.

با توجه به اهمیت اقلیتها در اتحاد شوروی، دولت این کشور با انواع سیاستها سعی در

---

1. Unitary

تضعیف آنها می‌نمود. سیاست تشویق به ازدواج روسها با ملیتهای دیگر، تحصیل در دانشگاههای جمهوری‌های خودمختار، سیاست گسترش زبان روسی در مناطق غیر روس، تغییر مکرر در زبان و خط بومی، و نامگذاری دانشگاهها و خیابانها با اسامی روسی از جمله این سیاستها بود.

تقسیمات کشوری:

طبق مادهٔ ۶۹ قانون اساسی مصوب سال ۱۹۷۷ اتحاد جماهیر شوروی یک کشور واحد و کثیرالمله تعریف شده بود، که کلیه ملیتها در آن دارای حقوق متساوی بودند. این اتحاد از ۱۵ جمهوری متحد تشکیل شده بود، که در قلمرو خاک خود می‌توانستند امور را مستقلاً اداره نمایند. هر یک از جمهوری‌های ۱۵گانه می‌توانستند دارای جمهوری‌های خودمختار یا ایالات خودمختار و یا نواحی خودمختار باشند.

جمهوری متحد[1]

این جمهوری‌ها قانون اساسی مربوط به خود را داشتند که هماهنگ با قانون اساسی اتحاد شوروی تدوین و تنظیم شده بود. این جمهوری‌ها می‌توانستند با کشورهای خارجی روابط برقرار نمایند و نمایندگان سیاسی و کنسولی مبادله نمایند. به جمهوری‌های عضو اتحاد اجازه خروج از اتحاد نیز داده شده بود.

جمهوری خودمختار[2]

این جمهوری بخشی از جمهوری متحد بود و در چارچوب آن به اداره امور ویژه خود می‌پرداخت. جمهوری خودمختار هم قانون اساسی خود را که منطبق با قانون اساسی جمهوری متحد و قانون اساسی اتحاد شوروی بود، داشت. بیست جمهوری خودمختار وجود داشت: ۱۶

---

1. Union Republic

2. Autonomous Republic

جمهوری خودمختار در فدراسیون روسیه، ۲ جمهوری خودمختار در آذربایجان و ازبکستان و ۲ جمهوری خودمختار در گرجستان.

استان خودمختار[1]

این ایالات بخشی از جمهوری متحد بودند که قوانین آنها در شورای نمایندگان خلق مطرح می‌شد و به شورای‌عالی جمهوری برای تصویب ارائه می‌گردید. به‌طور کلی در شوروی ۸ استان خودمختار وجود داشت: پنج استان خودمختار در جمهوری روسیه و سه استان در جمهوری‌های تاجیکستان، ازبکستان و آذربایجان.

مناطق خودمختار[2]

منطقه خودمختار جزء ترکیب استان یا منطقه بود. مقررات مربوط به تأسیس آنرا شورای‌عالی جمهوری متحد تصویب می‌کرد. ۸ منطقه خودمختار وجود داشت که در جمهوری روسیه قرار گرفته بود.

دستگاه اجرایی[3]

دولت شوروی از نظر وسعت و پیچیدگی ساخت اداری آن، اجرایی‌ترین دولت عصر حاضر بود. در شوروی سلسله مراتبی از مدیران (خواه دیوانسالاران حزبی یا مقامات رسمی مسئول برنامه‌ریزی توسعه اقتصادی یا افسران پلیس و ارتش و یا شخصیتهای دیگری از این قبیل) حکومت می‌کردند. در آخرین مرحله همه آنها در برابر بالاترین گروه مدیران مسئول بودند.

در اتحاد شوروی همیشه راه صعود به مناصب عالیه، غیر سیاسی (به مفهوم غربی آن) بود. نه رقابت بر سر آرا و نه کنش متقابل آرا سیاسی، کسی را در شوروی قادر به کسب امتیاز

1. Autonomous province
2. Autonomous Region
۳. به عوامل همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه، پژوهش الهه کولائی مراجعه کنید.

نمی‌ساخت.[۱] لنین و بلشویکها مدعی بودند یک خدمتکار آشپزخانه براحتی می‌تواند به یک متخصص سیاسی تبدیل شود. لنین در «کتاب دولت و انقلاب»[۲] اعلام کرده بود: آماتورها می‌توانند پیچیده‌ترین کارکردهای حکومت را انجام دهند، و از این رو است که یک عضو شورای شهر[۳] می‌تواند برخی از ساعات کار خود را به‌طور رایگان به ریاست شاخه‌های مختلف امور اجرایی شهر اختصاص دهد. به نظر بلشویکها تفکیک قوا در هر سطح امری خدعه‌آمیز مبتنی بر پارلمانتاریسم بورژوایی بود. آنها در ابتدای کار لفظ کمیسر را به جای وزیر استفاده می‌کردند، ولی از مارس ۱۹۴۶ شورای کمیسرهای خلق به هیئت وزیران تبدیل شد.

روابط حزب و دولت در شوروی از مهمترین مسائل بود و حزب حکومت را رهبری و کنترل می‌کرد. کلیه مأمورین رسمی دولت، در مراتب میانه آن عضو حزب بودند (البته همه کادرهای حزب لزوماً جزء دولت نبودند ولی چنان این دو دستگاه درهم آمیخته بودند و بر یکدیگر تأثیر می‌گذاشتند، که با هر تغییر مهم در فضای سیاسی یا تعویض شخصیت متصدی آن پست دگرگونی‌هایی وسیع به‌وجود می‌آمد). برای مثال پس از مرگ لنین، ریکوف نخست‌وزیر و رئیس شورای کمیسرها بود، و با سیاستهای استالین در مورد کشاورزی موافق نبود. استالین دبیرکل حزب بود، ولی ریکوف در مقام رئیس قوهٔ اجرایی کشور علی‌رغم مخالفت خود، چاره‌ای جز اجرای نظریات دبیرکل حزب نداشت.

نمونه دیگر کنترل حزب بر دولت مورد حمله قرار گرفتن آندریف[۴] رئیس شورای امور کالخوزها به واسطه نظراتش در مورد تشکیلات مزارع اشتراکی بود، که با نظریات خروشچف دبیر اول حزب یکسان نبود. او بدون درنگ نظریات خود را انکار کرده، جایش را به خروشچف داد. وزارت کشاورزی در شوروی یک نهاد مستقل نبود. این وزارتخانه تا آنجا قادر به دخالت و شکل دادن امور کشاورزی بود که حزب اجازه می‌داد. این کنترل در سطوح پایین‌تر هم اعمال می‌شد. دبیر یک کمیته حزبی منطقه‌ای از رئیس شورای شهر قدرت و اعتبار بیشتری داشت. او

---

۱. برای اطلاع بیشتر به **نومنکلاتورا:** وسلنسکی مراجعه کنید.

2. State and the Revolution
3. Soviet of the city
4. Andreyev

نه‌تنها به امور حزبی به معنای اخص کلمه، بلکه به مسائل اقتصادی، آموزش... شهر یا منطقه نیز می‌پرداخت.

رشد عظیم دستگاه اجرایی در اتحاد شوروی نتیجه منطقی گسترش دولتی بود که کلیه جنبه‌های اقتصاد ملی را تحت نظارت و کنترل خود داشت. اگر این دولت می‌خواست در زمان واحد کلیه فعالیتها و اعمال شهروندان راکنترل نماید و حتی بر انتقادات آنها نظارت داشته باشد، نمی‌توانست از دستگاه عظیم مأموران خود چشم‌پوشی نماید. منطق توتالیتاریسم دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را به یک دولت دیوانسالار مبدل ساخته بود. تأکید بر تولید[1] در مفهوم وسیع آن سبب گردیده بود، تا حتی کارمندان حزب و افراد پلیس هم برای خود سهمیه‌های کمّی از دشمنان خلق و اخلالگران تعیین کنند، که می‌بایست برای جلب رضایت مقامات بالاتر آنها را دستگیر می‌کردند.

توجه مفرط به تولید در نظام شوروی سبب گردید، تا ترتیبات جمعی وزارتخانه‌ها که به موجب آن هیئتی از مقامات بلندپایه ریاست آن را بر عهده داشتند، دگرگون گردد. مؤسسات صنعتی عمده به‌وسیله کمیته‌ای متشکل از مدیر، دبیر شعبه حزبی، و نماینده اتحادیه کارگری اداره می‌شدند، که این جمع سه نفره ترویکا خوانده می‌شد. ولی استالین در نطق معروفش در سال ۱۹۳۱ مدیریت فردی را امری ضروری در عرصه صنعتی کردن سریع معرفی کرد.

مدیران در درون این سیستم تا آنجا که مورد غضب سیاسی واقع نمی‌شدند، و یا قصور اجرایی رخ نمی‌داد، امکان بهره بردن از بهترین شرایط و امکانات را برای خود و اطرافیانشان داشتند. ولی یک سخن عجولانه، یک اشتباه اجرایی و یا یک بدشانسی که مورد بهره‌برداری حسدورزان قرار می‌گرفت می‌توانست به سقوط و زندان منجر شود.

این نظام سبب ارعاب مدیران بود، و لذا خود موجبات شکست خویش را فراهم می‌آورد. مدیری که قدرت اخذ یک تصمیم فوری را داشت، از هراس اشتباه در محاسبه که ممکن بود به قیمت شغل و مقام و حتی جانش تمام شود، آن را به مقام بالاتر از خود ارجاع

1. Production

می‌کرد، او نیز به مقام بالاتر... و این سلسله تا آنجا ادامه می‌یافت، که حتی تصمیمات نسبتاً جزئی نیز توسط دفتر سیاسی یا خود استالین اتخاذ می‌گردید. از جنبه دیگری هم دغدغه فراهم آوردن یا فراتر رفتن از سطح تولید سهمیه‌بندی شده، غالباً به تحریف آمار، کیفیت پست و نامطلوب تولیدات منجر می‌شد.

مسائل یاد شده سبب گردید تا هواداران استالین‌زدایی، در مبارزه علیه استالین، نه هدف دگرگون‌سازی خصوصیت توتالیتر نظام، بلکه عادی‌سازی و قانونیت را تا حدودی مورد توجه قرار دادند. رهبران شوروی کیفیت کار، تولید، و اعاده روحیهٔ اجرایی را در نظر گرفتند.

وزرا و وزارتخانه‌ها

از آنجا که دولت کلیه حوزه‌های حیات اقتصادی جامعه را در کنترل داشت، دستگاه اجرایی شوروی کلیه عرصه‌های تولید و توزیع را دربر گرفته بود. در شوروی هر فروشگاه و شرکتی تحت مالکیت دولت بود و بیشتر اراضی حاصلخیز و جنگلها نیز توسط ادارات دولتی و یا مؤسسات اشتراکی که واحدهایی در درون دستگاه اجرایی دولت بودند، اداره می‌شدند.

تعداد کل وزارتخانه‌ها، اعم از سراسری و وزارتخانه‌های جمهوری‌های متحد، بین ارقام ۲۵ تا ۵۰ در نوسان بودند. البته اگر کمیته‌ها و کمیسیونها ویژه هم که شباهت به وزارتخانه‌ها داشتند (مانند گوس‌پلان Gosplan) به آنها اضافه می‌شد، این رقم افزون‌تر می‌گردید.

برخی از این وزارتخانه‌ها ادارات اجرایی نبودند، بلکه در واقع شعب یکسری مؤسسات غول‌آسای اقتصادی[1] بودند که مردم شوروی را تحت پوشش داشتند. برخی وزارتخانه‌ها به واسطه موقعیتشان برای وزرای خود شرایط سیاسی بسیار مهمی فراهم می‌آوردند: اهمیت بریا به‌عنوان وزیر امور امنیتی و یا نقش وزیر دفاع در اتحاد شوروی و نقش مارشال ژوکف[2] در حفظ خروشچف.

۱. مانند کمیسیون انرژی اتمی ایالات متحده که مسئول تولید فرآورده‌های اتمی و استخراج مواد هسته‌ای است.

2. Zhukov

در اتحاد شوروی تصمیمات اساسی در خارج از شورای وزارتی اتخاذ می‌شد، و وزرای مربوطه فقط اگر عضو مهمی از دفتر سیاسی حزب بودند، در این تصمیم‌گیری‌ها شرکت داشتند. دلیل اینکه در دهۀ ۱۹۳۰ وضع سیستم حمل و نقل در این کشور بسیار اسف‌بار بود، انتصاب لازار کاگانوویچ[1] به کمیساریای حمل و نقل بود. او از نظر سیاسی اعتبار خوبی داشت، عضو دفتر سیاسی و دست راست استالین محسوب می‌شد. قدرت او بسیار فراتر از یک وزیر حمل و نقل معمولی بود.

محدودۀ نامشخصی از اقتدار میان وزارتخانه‌ها، و شوراهای وزیران در جمهوری‌های متحد و خودمختار وجود داشت. در طول تاریخ شوروی بارها وزارتخانه‌ها در واحدهای بزرگتر ادغام می‌شدند، بعد به این نتیجه می‌رسیدند که این واحد بیش از حد بزرگ شده است یا به دلایل سیاسی نامعقول است این حد قدرت به یک مدیر داده شود، آنگاه به همین دلایل، همان وزارتخانه بزرگ باز به وزارتخانه‌های کوچکتر تقسیم می‌شد. در سال ۱۹۵۷ تمرکززدایی در شوروی دستور روز شد. بسیاری از وزارتخانه‌های مرکزی منسوخ شدند. وظایف آنها میان شوراهای اقتصادی محلی، (سوونارخوزها) تقسیم گردید. هر شورای منطقه‌ای، مدیریت چند واحد بزرگ اقتصادی را در داخل ناحیه بر عهده گرفت.

این تصمیمات هنگامی اتخاذ شد که خروشچف بر دستگاههای اجرایی مرکزی اقتدار کامل نداشت. این سیاست دستاویزی برای جلب حمایت دبیران منطقه‌ای حزب بود، که در خلال بحران سال ۱۹۵۷ خروشچف را قادر به مقابله با مخالفانش ساخت. ولی اصلاحات سال ۱۹۵۷ خود مشکلات جدیدی به‌بار آورد، و آن اصلی شدن منافع محلی به ضرر منافع اتحاد جماهیر شوروی بود. کوششهای خروشچف برای اجرای اصلاحات سبب بروز اغتشاش و هرج‌ومرج اداری شد، که زمینه‌ساز سقوط وی در سال ۱۹۶۴ گردید.

با عزل خروشچف سیستم قبل از سال ۱۹۵۷ احیا گردید. در دوران خروشچف عده‌ای از اقتصاددانان مشکل عدم کارآیی اقتصادی کشور را به قدرت ناکافی مؤسسات و مدیران در

1. L. Kaganovich

مراحل تولید و قیمت‌گذاری نسبت می‌دادند. یوسی لیبرمن[1] برجسته‌ترین این افراد بود. او بر حمایت از بازگذاشتن دست مدیران در جنبه‌های مختلف مربوط به مدیریت و قایل شدن مجال وسیع‌تری برای ابتکار محلی، و وضع مشوقهای قویتر برای مدیریت کارآ و ماهر تأکید داشت. پس از عزل خروشچف این طرح در کلیه مؤسسات صنعتی به مرحله اجرا گذاشته شد.

به رغم اجرای این اصلاحات تصمیم‌گیری اقتصادی در اختیار مقامات مرکزی باقی ماند. آنها به جای مدیران مؤسسات صنعتی حجم اهداف آتی، بازده، مبلغ کلی مزد، نرخ سود و مسائلی از این قبیل را محاسبه می‌کردند. ولی مدیران مؤسسات می‌توانستند سود مؤسسه خود را مبنای اعطای پاداش به کارکنان مؤسسه قرار دهند، تا نه‌تنها برای بهبود کمی تولیدات بلکه در بهبود کیفی آنها نیز تأثیر داشته باشد.

ساختار حزب کمونیست اتحاد شوروی

حزب کمونیست اتحاد شوروی (CPSU) تنها سازمان سیاسی قانونی در اتحاد شوروی بود (و سازمان جوانان وابسته به آن) که طبق ماده ۶ قانون اساسی از موقعیت برتری برخوردار بود. طبق تئوری حزب لنین، حزب کمونیست پیشاهنگ پرولتاریا محسوب می‌شد. پایه این حزب مرکزیت دمکراتیک اعلام شده بود: که براساس آن بحث آزاد سیاسی و انتخاب آزادانه مقامات دولتی در نظام سیاسی شوروی مجاز شمرده شده بود. در عین حال تصمیماتی که توسط مقامات رهبری گرفته می‌شد، در کلیه سطوح لازم‌الاجرا بود.

در عمل به‌جای گزینش کادرهای رهبری از سوی نمایندگان نهادهای پایین‌تر، افراد از نهادهای بالا منصوب می‌شدند. در سطح نظام حزبی، سیستمی شکل گرفت که بر حمایت از دوستان و نزدیکان استوار گردیده، به افراد اجازه می‌داد تا هر کس در موقعیت خاص خود امپراتوری کوچکی ایجاد نماید. که این امر تا سلسله مراتب بالای حزبی ادامه می‌یافت.

با مرگ استالین خروشچف کوشید اصول دمکراسی را در حزب حاکم نماید و رهبری

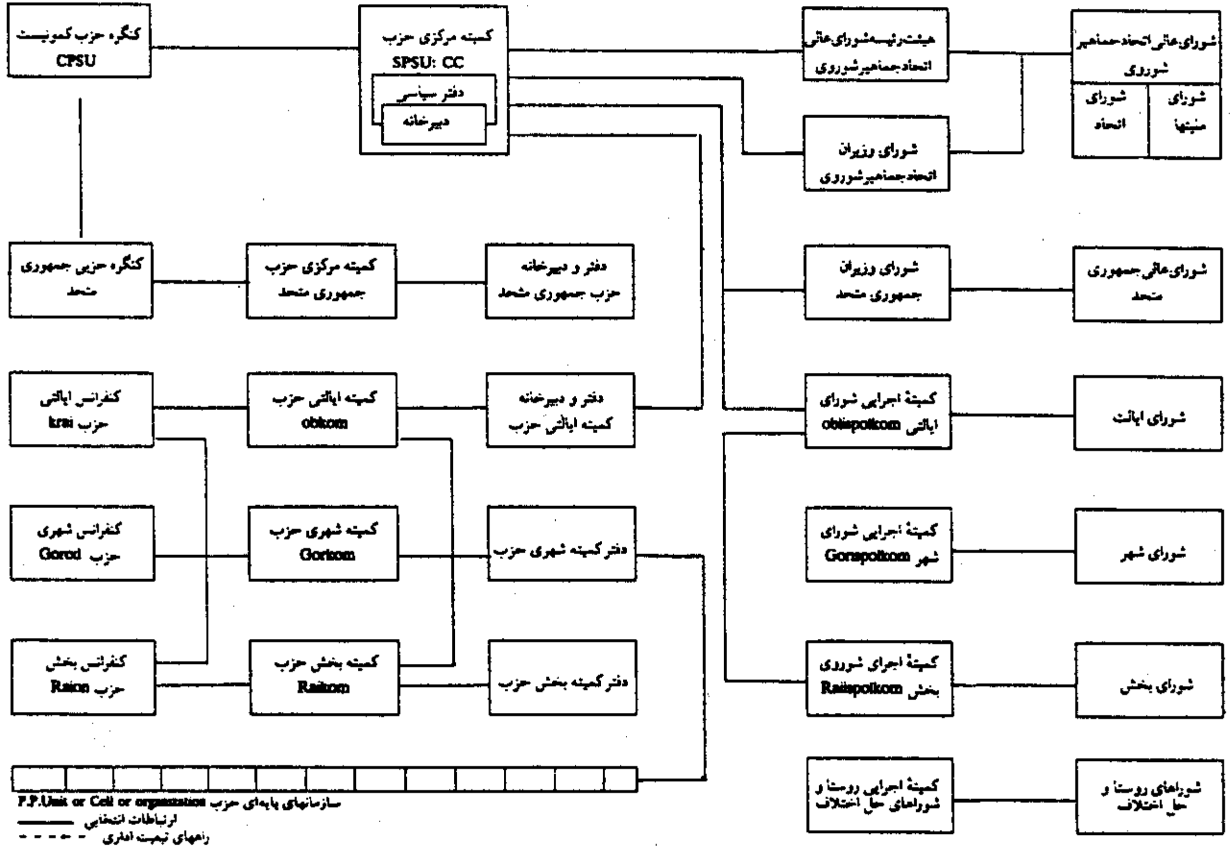
1. Y.Liberman

دسته‌جمعی مورد توجه قرار گرفت. دامنه عضویت در حزب گسترش یافت و خروشچف تلاش کرد تا با تغییر دوره‌ای کادرهای حزب فرصتی برای جابجایی قانونی کادرهای حزبی ایجاد کند. با سقوط وی این روند متوقف ماند. به هر حال حزب از صورت یک نهاد مخصوص طبقه کارگر، به شکل حزبی فراگیر که شامل روشنفکران، کارمندان، کارگران و روستائیان بود، تغییر یافت. تعداد اعضا حزب طبق آمار سال ۱۹۸۹ حدود ۲۰ میلیون نفر بود (حدود ۷ درصد جمعیت شوروی).

حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۹۰۳ پس از انشعاب در حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه در اجلاس لندن که به دو بخش اکثریت (بلشویک) و اقلیت (منشویک) تقسیم شد، توسط لنین پایه‌گذاری شد. جناح بلشویک پس از پیروزی انقلاب اکتبر حاکمیت خود را مستحکم ساخت. کوچکترین واحد حزبی، حوزه[1] حزب بود. بیش از ۴۲۵ هزار حوزه حزبی شوروی وجود داشت. در کلیه محلهایی که بیش از سه فرد شاغل عضو حزب وجود داشت، حوزه‌های حزبی ایجاد می‌شد: کارخانه، اداره، فروشگاه، مزارع تعاونی... حوزه‌هایی که بیش از ۱۵ عضو داشتند، کارکنان تمام‌وقت و حقوق‌بگیر[2] داشتند. این حوزه‌ها در نشستهای ماهانه عمومی گرد هم می‌آمدند و تابع دستورات نهادهای مافوق خود بودند.

کنفرانسهای شهر[3]، بخش[4]، ایالت[5] بالاتر از واحدهای پایه‌ای حزب بودند. این کنفرانسها کمیته‌های بخش حزب (رایکوم)[6] و کمیته‌های ایالتی حزب (اُبکوم)[7] را انتخاب می‌کردند و مرحله بعد کنگره‌ها و کمیته‌های جمهوری‌ها، و در رأس هرم حزبی کنگره سراسری اتحاد[8] بود.

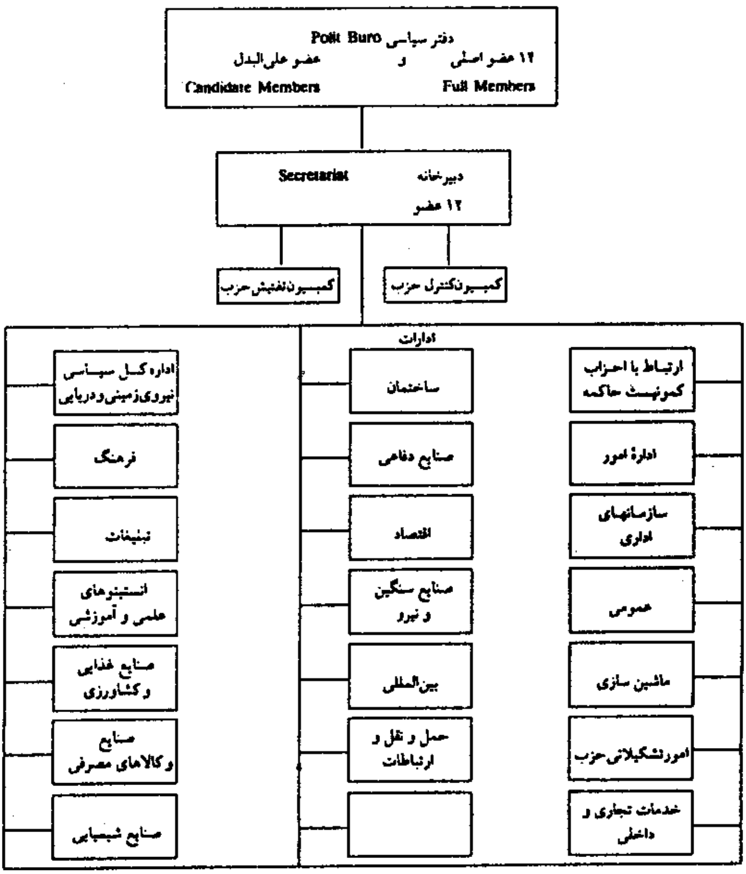
1. Cell-Unit
2. Appartchiki
3. Gorod
4. Rion
5. Oblast
6. Rykom
7. Obkom
8. all Union congress



نمودار شماره ۱: تشکیلات حزب و دولت در اتحاد شوروی (نیمه اول دهه ۱۹۸۰)

نمودار شماره ۲: دستگاه اداری و اجرایی کمیته مرکزی حزب کمونیست:

دفتر سیاسی و دبیرخانه و ادارات مختلف وابسته:



در واقع طبق سیستم انتخاباتی حزب افراد می‌توانستند در چند سطح مختلف از سلسله مراتب حزب شرکت داشته باشند: در عمل هر سطح از سلسله مراتب حزب مسئول عملکرد و نفرات سطح پایین‌تر از خود بود. در حقیقت انتخابات در داخل ماشین حزبی، نوعی انتصابات بود، و قدرت نهایی در دبیرخانه و دفتر سیاسی قرار داشت و از این رو هر دگرگونی در سطح رهبری، دگرگونی‌های وسیع در سطوح دیگر حزب به‌دنبال داشت. فرد قدرت یافته جدید، طرفداران خود را در پستهای مهم می‌گماشت.

عالی‌ترین ارگان حزب، کنگره بود که هر ۵ سال یکبار تشکیل می‌شد. نمایندگان کنگره اعضای کمیته مرکزی را انتخاب می‌کردند که بیش از ۴۰۰ عضو اصلی و علی‌البدل داشت. در فواصل تشکیل کنگره‌ها، کمیته مرکزی که حداقل دو بار در سال تشکیل می‌شد، امور حزبی را سروصورت می‌داد. کمیته مرکزی در عمل دو رکن مهم را، که قدرت حزب در آنها متمرکز بود انتخاب می‌کرد: دفتر سیاسی و دبیرخانه (با ۱۲ عضو). دفتر سیاسی سیاستگذاری عالی حزب را بر عهده داشت، و در فواصل تشکیل اجلاسیه کمیته مرکزی وظایف آن را انجام می‌داد.

دبیرخانه کلیه امور روزمرهٔ دستگاه حزب را تنظیم و اجرا می‌کرد، همواره قدرت واقعی از آن کسی بود که دبیرخانه را در کنترل داشت.[1] زیرا دبیران حزب کمونیست اختیاراتی مافوق دستگاه دولت داشتند. نیمی از اعضای دبیرخانه عضو دفتر سیاسی نیز بودند و لذا در برنامه‌ریزی‌ها شرکت داشتند. دبیرخانه پیشنهادات و تصمیمات خود را به دفتر سیاسی ارائه می‌کرد. ژوزف استالین دبیرخانه حزب را به‌وسیله‌ای برای حکومت بر اتحاد شوروی مبدل ساخته، آن را در مقابل دفتر سیاسی قرار داده بود.

۱. اجلاسیه کمیته مرکزی حزب در سال ۱۹۸۶ در مورد تغییرات در دبیرخانه تصمیماتی گرفت و اعلام کرد این حزب کمونیست است که دبیرکل را انتخاب می‌کند و نه دبیرخانه. یعنی دبیرخانه نباید به پایه قدرتی در داخل حزب تبدیل شود. گورباچف علاوه بر پست دبیرکلی حزب، جانشین شورای دفاع نیز بود، و به همین دلیل در امور دفاعی نیز توان تصمیم‌گیری داشت.

کنگره بیست و ششم حزب و مرگ برژنف

مهمترین رویداد دو سال آخر عمر برژنف، برپایی بیست و ششمین کنگره حزب کمونیست در فوریه و مارس ۱۹۸۱ بود. در این هنگام بیماری و ناتوانی برژنف شدت یافته بود و او نتوانست بیش از چند دقیقه گزارش سیاسی خود را قرائت نماید، و قرائت بقیه آن به یکی از اعضای دفتر سیاسی محول گردید.

قبل از تشکیل این کنگره برژنف در پراودا به همگان خاطرنشان کرد که وی به‌عنوان دبیرکل از دفتر سیاسی مقام بالاتری دارد. این امر برخلاف اساسنامه حزب بود که ترتیب اولویت را بدین شرح معین می‌ساخت: کنگره حزب، پلنوم کمیته مرکزی، دفتر سیاسی، دبیرخانه و دبیرکل. این اقدام کاملاً با رشد «کیش شخصیت» در او انطباق داشت.

پس از کنگره ۲۶ حزب، تصفیه‌های وسیعی در آن صورت گرفت. هزاران تن به جرم فساد، رشوه‌خواری، تملک اموال دولتی و مستی از حزب اخراج شدند. عده زیادی از ناراضیان و منتقدین در میان اخراج شدگان بودند. نکته مهمی که برژنف در کنگره ۲۶ حزب مطرح کرد، توجیه عدم تحقق «ساختمان کمونیسم» در اتحاد شوروی بود، که طبق برنامه حزبی سال ۱۹۶۱ می‌بایست در سال ۱۹۸۰ در اتحاد شوروی تحقق می‌یافت. برژنف مرحله جدیدی را در سیر به سوی کمونیسم مطرح کرد، و نام آن را «عصر طولانی تاریخی ضروری برای شکل‌گیری کمونیسم» نهاد. وی در برابر اتهام سلب ملیتهای غیر روس از طریق تحمیل زبان روسی بر آنها و آمیختن ملت روس یا دیگر ملل اعلام کرد، در کشور به احساسات ناسیونالیستی و ارزش هر فرد احترام گذاشته می‌شود. این در حالی بود که در همان هنگام براساس بخشنامه اداره کل پایان‌نامه‌های تحصیلی وزارت آموزش عالی، دانشجویان دانشکده‌های گرجستان حق نداشتند پایان‌نامهٔ تحصیلات خود را به زبان گرجی بنویسند.

سخنرانی برژنف در کنگره ۲۶ از سوی سخنرانان دیگر بشدت مورد تجلیل قرار گرفت. شواردنادزه[1] که در آن هنگام دبیراول حزب کمونیست گرجستان بود، نطق او را «سندی بالاتر از

1. Shevardnadze

قرن حاضر» خواند، و مدونوف[1] دبیراول حزب کمونیست منطقهٔ کراسنودار سخنرانی برژنف را «داهیانه» توصیف کرد. برژنف در پایان نطق خود تأکید کرد از تحول انقلابی جهان نمی‌توان جلوگیری کرد.

برژنف در سالهای ۱۹۷۴ و ۱۹۷۷ دوبار سکته شدید کرده بود و در قلبش باطری گذاشته بودند، و صورتش را جراحی کرده بودند. او در ماههای آخر عمر در بیمارستانی در کریمه بستری شد، و اداره امور را ناچاراً به اطرافیانش سپرد. کنستانتین چرننکو[2] در رأس آنها قرار داشت. در داخل کشور، با قدرت یافتن تیخونوف، محافظه‌کاری ابعاد وسیع‌تری یافت. در خارج از کشور پس از سال ۱۹۷۹ و تجاوز به افغانستان دوران جدیدی از جنگ سرد آغاز شده بود. در سالهای آخر حیات برژنف یاران قدیمی او مانند کولاکوف[3]، کاسیگین، و سوسلوف فوت کردند و مبارزه در درون حزب برای پر کردن صندلی‌های خالی دفتر سیاسی و جانشینی برژنف بالا گرفت. برژنف خود در پی استحکام بخشیدن به موقعیت کنستانتین چرننکو بود، که از سال ۱۹۷۶ سمت دبیر حزب در امور اداری و در واقع رئیس دفتر برژنف را به‌عهده داشت. تلاش برژنف در تعیین چرننکو به جانشینی سوسلوف که مهمترین عضو دفتر سیاسی و دبیرخانه پس از برژنف بود، با شکست روبه‌رو شد. این پست به یوری آندروپوف رئیس کمیته امنیت دولتی (کا.گ.ب) که از سال ۱۹۷۳ در دفتر سیاسی عضویت داشت، محول گردید. از آن تاریخ مشخص شد که اعضای دفتر سیاسی حزب در برابر کاندیدای مورد نظر برژنف چه کسی را برای جانشینی او در نظر گرفته‌اند.

ارزیابی کوتاهی از دوران برژنف

دوران حاکمیت برژنف قبل از هر چیز در نوعی احتیاط و محافظه‌کاری قابل تلخیص است. دورانی که تلاش می‌شد میان رقبای بالقوه سازش و تفاهم و رضایت به‌وجود آید، و از

1. Medonov
2. K. Chernenko
3. Kolakov

اقدامات شدید و تند اجتناب شود. این سیاست برژنف سبب شد نظام سیاسی که مبتنی بر حزب و دولت بود بیشتر ثبات پیدا کند. قانون اساسی مصوب سال ۱۹۷۷ که بر همسازی «سوسیالیسم پیشرفته» با زمان تأکید داشت، ویژگی این دوران را نشان می‌دهد. برای کاهش اختلاف در سطح درآمدها تلاشهای زیادی انجام شد. طرحهای بزرگی در خانه‌سازی، امور بهداشتی، و آموزش به مرحله اجرا در آمد. در این دوران شوروی توانست به‌عنوان یک ابرقدرت موقعیت خود را تثبیت نماید، و به برابری استراتژیک با ایالات متحده دست یابد. پیروزی بزرگ برژنف در تشکیل کنفرانس سال ۱۹۷۵ هلسینکی بود، که به‌دنبال آن غرب مرزهای اروپای شرقی پس از جنگ جهانی دوم را به رسمیت شناخت.

در دوران برژنف تمرکز سیاسی و کنترل ایدئولوژیک همچنان بر جای ماند و سطح هزینه‌های دفاعی نیز همچنان رو به افزایش بود. در این دوران برای افزایش کارآیی اقتصاد شوروی اقدامات پراکنده‌ای صورت گرفت، ولی از هر گونه اقدام اساسی برای عدم تمرکز نظام و وارد کردن انگیزه‌های بازاری و تجاری به روند تولید و توزیع کالا پرهیز شد. کاهش نرخ رشد اقتصادی شوروی ادامه یافت، و سطح سرانه زندگی مردم آن همچنان از غرب عقب ماند. علاقه برژنف به حفظ موقعیت اعضا و کادرهای حزب سبب گردید، برخلاف دوران خروشچف و سیاست تغییر دوره‌ای کادرهای حزبی، نظامی مبتنی بر «ثبات کادرها» به‌وجود آید، و فساد در میان کادرهای حزب بشدت افزایش یابد. نمونه‌ای برجسته از سیاست ثبات کادرها این بود که از ۳۱۹ نفری که در کنگره ۲۶ حزب در فوریه ۱۹۸۱ به عضویت کامل کمیته مرکزی انتخاب شدند، ۹۵ نفر از سال ۱۹۶۱ عضو کامل یا علی‌البدل آن بودند، و ۵۵ نفر دیگر از سال ۱۹۶۶ چنین وضعیتی داشتند. برژنف به اتومبیلهای تندرو و استراحت در داچا (خانه ییلاقی)، خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های گرانقیمت، اشیاء لوکس خارجی بسیار علاقه داشت و فساد کارمندانش را نادیده می‌گرفت. به همین دلیل روزبه‌روز بر بی‌اعتمادی مردم نسبت به حزب و رهبران آن افزوده شد.

■ فصل ششم

□ صعود آندروپوف

بحث در مورد جانشینی برژنف از سال ۱۹۷۵ که وی دچار سکته شد و چند ماهی از زندگی سیاسی دور مانده بود، آغاز شد. در دوران نقاهت طولانی او، میخائیل سوسلوف و آندره کیریلنکو[1] مشترکاً رهبری حزب را بر عهده داشتند. الکسی کاسیگین بر دولت نظارت کامل داشت و نیکلای پادگورنی عهده‌دار سمت ریاست پرزیدیوم شورای‌عالی بود. همه آنها حدود هفتاد سال سن داشتند.

کیریلنکو دبیر دوم بود که در غیاب دبیرکل متصدی امور دبیرخانه گردید. باید توجه داشت پست دبیرکل در حقیقت برای سرپرستی دبیرخانه و نه دفتر سیاسی ایجاد شد. در سال ۱۹۲۲ رئیس جداگانه‌ای برای دبیر سیاسی وجود داشت، که از میان رفت. پس از برکناری خروشچف سوسلوف از رقبای اصلی برژنف محسوب می‌شد، که پرسابقه‌ترین عضو کمیته مرکزی بود. هر دبیر کمیته مرکزی دارای یک حوزه نفوذ مشخص بود. مانند گورباچف که در آن هنگام دبیر امور کشاورزی کمیته مرکزی حزب بود. سوسلوف در این هنگام دبیر ایدئولوژی یا نظریه‌پرداز عمده حزب به‌شمار می‌آمد. او در رأس هرم بزرگی بود که ادارات تبلیغات، فرهنگ، علوم و آموزش و ادارات بین‌المللی کمیته مرکزی را در کنترل خود داشت. همچنین مدیریت سیاسی نیروهای مسلح، کومسومول (سازمان جوانان حزب کمونیست)، کمیته سینما، سانسور، خبرگزاری تاس، بنگاه مطبوعاتی نووستی[2]، وزارت فرهنگ، رادیو تلویزیون، اتحادیه نویسندگان و اتحادیه‌های هنری، انجمنهای دوستی با دیگر کشورها، اتحادیه سراسری صلح،

---

1. A. Kirilenko

2. Novesty

آکادمی‌های علوم، سازمانهای آموزش ابتدایی، متوسطه و عالی و... را نیز سوسلوف عهده‌دار بود، و در حوزه‌های یادشده هیچ انتصابی بدون تصویب او میسر نبود.

در سال ۱۹۷۸ بسیاری بر این پندار بودند که ممکن است گریگوری رومانوف[1] جانشین برژنف باشد. او مردی تحصیلکرده، سخنرانی ماهر و دارای سوابق جنگی بود، و به‌عنوان دبیر اول حزب در مسکو یکی از برجسته‌ترین مقامات در سلسله مراتب حزبی را داشت. ولی هنگامی که در سال ۱۹۷۹ چرننکو به مقام عضویت کامل دفتر سیاسی برگزیده شد، نشانه روشنی از ترجیح او بر دیگران از سوی برژنف آشکار گردید.

کرملین شناسان در این دوران پیش‌بینی نمی‌کردند، چرننکو جانشین برژنف شود و مبارزه قدرت را در میان آندروپوف رئیس کا.گ.ب، ویکتور گریشین دبیر اول حزب در مسکو، و دبیر اول حزب در لنینگراد (رومانوف) در جریان می‌دانستند. در عین حال کارشناسان نیوزویک احتمال انتقال قدرت به نسل جوانتر رهبران کرملین را مورد توجه قرار می‌دادند و حتی از میخائیل گورباچف[2] دبیر کشاورزی ۵۱ ساله حزب نیز سخن می‌گفتند.[3]

پس از مرگ سوسلوف که وظایف برژنف را انجام می‌داد، یوری آندروپوف دبیر ایدئولوژی حزب گردید. او هنگام سرکوبی قیام مجارستان، مقام سفارت شوروی در این کشور به‌عهده داشت و تحت ریاست مستقیم سوسلوف کار کرده بود. افراد دیگری که در دفتر سیاسی بودند مانند ویکتور گریشین دبیر حزب در مسکو و گریگوری رومانوف دبیر حزب در لنینگراد که در فساد و ثروت اندوزی اشتهار داشتند، برای این پست مناسب تشخیص داده نشدند. همچنین قابل تصور نبود که از اعضای غیر روس دفتر سیاسی کسی برای این سمت انتخاب شود، لذا آندروپوف برای احراز این پست رقیب جدی نداشت.

آندروپوف پس از ارتقا به دبیرخانه، ویتالی فدروچورک[4] را برای جانشینی خود در کا.گ.ب پیشنهاد کرد. آندروپوف مانند سوسلوف به ساده زیستی و نفی تجمل‌گرایی اشتهار

---

1. G.Romanov

2. M.S.Gorbachev

۳. برای اطلاع بیشتر **مبارزه قدرت در کرملین**: ژورس مدودف مراجعه شود.

4. V. Fedorchoak

داشت. او تنها رئیس پلیس مخفی شوروی بود که به مرگ طبیعی مرد. برای مردم شوروی انتقال آندروپوف از کا.گ.ب به پست سوسلوف در دبیرخانه، حاکی از این بود که رهبری جدید در حال شکل‌گیری است.

مردم آندروپوف را یک اصلاح‌طلب و آزاد اندیش می‌دیدند. اظهارنظرها نسبت به او عمدتاً مثبت و خوش‌بینانه بود. برخی از مردم معتقد بودند که آندروپوف سرکوبی‌های خشن و بی‌رحم گذشته را ادامه نداده است. او فقط آن کاری را کرد که هر رئیس کا.گ.ب که به جای او بود انجام می‌داد. مطبوعات شوروی بنحو کاملاً برنامه‌ریزی شده‌ای روی شخصیت او تبلیغات انجام می‌دادند. در مطبوعات و رسانه‌ها در مورد علاقه آندروپوف به ادبیات، نوگرایی، خانواده‌اش، توجه به روشنفکران و حتی ناراضیان و مخالفان مطالب زیادی به چاپ می‌رسید.

آندروپوف پس از تصدی امور دبیرخانه به با نفوذترین عضو دفتر سیاسی تبدیل شد. او که از ماه مه ۱۹۸۲ پست سوسلوف را تحویل گرفته بود، در تابستان همان سال دو دبیر حزبی منطقه‌ای را به اتهام فساد برکنار ساخت. این دو تن روساکف[1] از منطقه کوئی بیشف[2] و مدونف از منطقه کراسنودار[3] و دوست قدیمی برژنف بود. برژنف از برکناری این دو تن جلوگیری کرد، ولی آندروپوف که در غیاب او قدرت یافته بود آنها را معزول نموده، دستور داد عده زیادی از کارمندان در سطح پایین را در هر دو منطقه دستگیر نمایند.

از سال ۱۹۷۷ در غرب این باور به‌وجود آمده بود که آندروپوف آزادیخواه است و این مطلب از طریق مقالاتی تقویت می‌شد که بوریس رابوت[4] محقق سابق انستیتوی علوم اجتماعی مسکو که به امریکا مهاجرت کرده بود، انتشار می‌داد. با سکته و مرگ برژنف در نوامبر ۱۹۸۲ جلسه عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی با شرکت کلیه اعضای کامل و اعضای علی‌البدل و برخی از مارشالهای ارتش تشکیل گردید. طبق مقررات حزبی دبیرکل باید فقط توسط پلنوم کمیته مرکزی انتخاب شود. کمیته مرکزی نوعی پارلمان حزبی بود که رؤسای مناطق حزب (دبیران ابکوم ـ کمیته حزبی ایالتی، دبیران جمهوری‌های متحد و خودمختار) قوی‌ترین گروه را

---

1. Rossakov
2. Kuibishev
3. Krasnodar
4. B.Rabbot

در آن تشکیل می‌دادند. این گروه محافظه‌کار و طالب حفظ وضع موجود، و طبعاً مخالف اصلاحات و مبارزه با فساد توسط آندروپوف بودند. با برکناری مدونوف و روساکف وحشتی در سیستم منطقه‌ای حزب به وجود آمده بود.

ریاست پلنوم با آندروپوف بود و او در پایان سخنرانی‌اش از شرکت کنندگان در پلنوم دعوت کرد عقاید خود را در مورد انتخاب دبیرکل جدید اعلام نمایند. پس از او چرننکو از طرف دفتر سیاسی سخن گفت. او در پایان خود را ادامه دهندهٔ راه برژنف خواند و اعلام کرد با کادرهای حزبی همان «مناسبات دوستانه» برژنف را ادامه خواهد داد.

حمایت ارتش از آندروپوف

در سپتامبر ۱۹۸۰ کمیته مرکزی حزب قطعنامه‌ای علیه فساد مأموران دولت صادر کرد، که متن آن در مطبوعات چاپ نشد. این قطعنامه توسط شبکه وسیع فعالان حزبی پخش شد و در کنفرانسها و جلسات محرمانه حزب خوانده شد. بدین ترتیب مردم عادی به مبارزه با فساد دعوت نشدند. رد پای دختر برژنف در یکی از باندهای فساد که قاچاق الماس به خارج را بر عهده داشت و رشوه‌گیری و سفته‌بازی و خریدوفروش ارز را نیز انجام می‌دادند، دیده شد. همسر او یعنی داماد برژنف، یوری چوربانف[1] معاون وزارت امور داخله نیز در این ماجرا دست داشت. حتی از پسر برژنف نیز نامِ بَرده شده بود، و آندروپوف در پیگیری این جریانات نقش مهمی ایفا می‌کرد.

مارشال اوستینوف به‌عنوان عضو پولیت بورو و نماینده رهبری عالی نظامی نقش بسیار مهمی در تحولات شوروی پس از برژنف داشت. در اتحاد شوروی نظامیان حرفه‌ای نقش مستقیم در سیاست ایفا نمی‌کردند. ولی سیاستمداری که حمایت ژنرالها و مارشالها را به‌دست آورد، موقعیت بسیار خوبی نسبت به دیگران پیدا می‌کرد. مانند عدم حمایت ارتش از خروشچف در سال ۱۹۶۴. مارشال مالینوفسکی نیز به جلسه برکناری خروشچف در سال ۱۹۶۴ دعوت شده بود تا حمایت ارتش را از برکناری او اعلام نماید. برژنف همواره سعی داشت

1. Y. Chorbanov

نیروی نظامی را تقویت کند. روابط او با نظامیان بسیار خوب بود. ولی این بدین معنی نبود که ژنرالها او را مردی با صلاحیت در امور نظامی می‌دانستند. او مانند خروشچف با ارتش اختلاف نداشت، زیرا خروشچف تلاش کرده بود بودجه ارتش را کم کند. یک ارتش قوی نمی‌توانست بدون یک اقتصاد قوی و یک کشاورزی خوب آینده تأمین شده‌ای داشته باشد. از آن گذشته میان سلاحهای جدید شوروی و سلاحهای مشابه غربی یک فاصله کیفی ایجاد شده بود. موشکهای کروز و پرشینگ امریکا از موشکهای شوروی در سطح بالاتری قرار داشتند. هواپیماهای نظامی امریکایی و فرانسوی نیز نسبت میگهای شوروی از کیفیت برتری برخوردار بودند.

ارتش شوروی که در مناطق مختلف استقرار یافته بود، بخوبی از ضعف سیستم صنعتی محلی و امور اقتصادی مناطق آگاه بود. غالباً در هنگام بروز مشکلات یا برای کمک به اجرای برخی طرحها مانند ساختمان راهها، کمیته‌های محلی حزب از نیروهای نظامی درخواست کمک می‌کردند. به‌علاوه رهبری بلندپایه نظامی از فساد موجود در میان رهبری عالی‌رتبه حزب بشدت خشمگین بود. البته در میان ارتش هم فساد وجود داشت، ولی نظامیان نسبت به همکاران غیر نظامی خود موقعیت محدودتری برای فساد و سوء استفاده داشتند.

با اوج گرفتن «کیش شخصیت» برژنف، تعریف و تمجید از وی به‌عنوان یک رهبر نظامی که سهم بزرگی در نبردها و جنگها داشته افزوده شد. ۲۵ سال پس از نبرد نووروسیسک[1] (سال ۱۹۴۳) که برژنف در آن زمان معاون سیاسی فرماندهی بود، در سال ۱۹۶۸ بالاترین مدال نظامی شوروی (ستارهٔ طلایی) همراه با یک نشان لنین، به‌عنوان قهرمان شوروی و برای ابراز شجاعت به او داده شد. برژنف در سال ۱۹۷۳ دومین مدال طلا را به‌عنوان قهرمان جنگ دریافت کرد. بعد هم مدال طلای کارگر قهرمان سوسیالیست به آن افزوده شد. همه این نشانها با فرمان پرزیدیوم شورای‌عالی به او داده شد. وقتی خود برژنف رئیس پرزیدیوم شد، در سال ۱۹۷۷ (پس از اخراج پادگورنی از دفتر سیاسی و پرزیدیوم) مدالهای بیشتری برای قهرمانی‌های گذشته بخود اعطا کرد. برژنف به خود درجه مارشالی نیز داد. زمانی که مدال طلای سوم و چهارم قهرمان اتحاد شوروی را دریافت کرد، دیگر همگان می‌دانستند او به خودش مدال می‌دهد. لذا حتی در مورد اولین

1. Novrosisk

مدال قهرمانی‌اش نیز شک و شبهه به‌وجود آمده بود. طبیعی بود که فرماندهان نظامی از مبالغه‌های پر فریب برژنف بشدت ناراضی و خشمگین شده بودند. در واقع برژنف با اعطای نشانهای متعدد به‌خود، ارزش نشانهای نظامی را از میان برده بود.

از سوی دیگر ارتش از جنگ افغانستان که در پی تجاوز سال ۱۹۷۹ تداوم یافته بود، ناراضی بود. طرز کار نامطلوب و بد تجهیزات جنگی شوروی اثر بسیار بدی در روحیه افراد نظامی شوروی نهاده بود. نظامیان آن را ناشی از کندی و سستی در نوسازی[1] سلاحهای شوروی و صنایع دفاعی می‌دانستند. آندروپوف به‌عنوان رئیس کا.گ.ب ارتباط بسیار نزدیکی با ارتش داشت. کا.گ.ب حفاظت از تمام تجهیزات مهم نظامی و پایگاههای پرتاب موشک را عهده‌دار بود. حتی افسران کا.گ.ب بخشی از مأموران پرتاب موشکهای اتمی را تشکیل می‌دادند.

اقدامات نظامی شوروی در خارج از کشور مانند اشغال چکسلواکی در سال ۱۹۶۸، عملیات در آنگولا در سال ۱۹۷۵، در افغانستان در سال ۱۹۷۹، بدون همکاری نزدیک سرویسهای اطلاعاتی میسر نبود. در حالی که برژنف بشدت طرفدار مداخله نظامی در افغانستان بود، کا.گ.ب با این امر مخالفت می‌کرد. به همین دلیل ارتش مشکلات خود را در افغانستان را بر عهده گروه برژنف می‌گذاشت، که ارزیابی کا.گ.ب را نادیده گرفت.

در جریان مبارزاتی که در داخل سیستم حزبی برای کسب قدرت پس از برژنف وجود داشت، نقطه‌نظرهای متفاوتی ابراز می‌شد.[2] دو گروه مبارزه را تشکیل می‌دادند: گروه طرفدار برژنف، و گروه طرفدار آندروپوف. طرفداران برژنف خواستار حفظ وضع موجود و هواداران آندروپوف طرفدار تغییر وضع موجود از طریق نوسازی و جوان‌سازی تمام سلسله مراتب قدرت بودند. آندروپوف برنامه اصلاحی جدیدی داشت که بدون در خطر افکندن وحدت ایدئولوژیک و سیاسی گروههای درونی حزب، هدف نجات اقتصاد گرفتار رکود شوروی را دنبال می‌کرد. برنامه او شامل مبارزه‌ای سخت با فساد و نیز پاره‌ای ابتکارات کوچک اقتصادی بود، تا بر کارآیی نظام تولید بیفزاید. اصلاحات آندروپوف در پی تقویت مبانی اقتصادی

1. Modernization

۲. برای اطلاع بیشتر به کتاب **مبارزه قدرت در کرملین**: ژورس مدودف مراجعه کنید.

شوروی بود. آندروپوف می‌خواست تا کارآیی و توانایی نظامی و دفاعی کشور افزایش بخشد. از این راه به شوروی اجازه دهد نقش مسلط خود را در صحنه سیاست جهانی حفظ نماید. و رقابت خود را با ایالات متحده که شدیداً در پی نوسازی تسلیحات خود بود، ادامه دهد. رهبری ارتش ضمن بیزاری از فساد کادرها و رهبران حزب، می‌خواست بر شتاب نوسازی در ارتش بیفزاید.

رقیب آندروپوف برای جانشینی، یعنی چرننکو در مقابل برنامه گروه آندروپوف بر ثبات کادرها تأکید می‌ورزید. از این رو برای جناح قدیمی و دبیران مناطق جذابیت بیشتری داشت. ولی چرننکو علی‌رغم این حمایتها، به دلایل عمدتاً شخصی شکست خورد. او که در طول خدمات حزبی‌اش بیش از فرماندهی فرمانبری کرده بود، فاقد یک پایگاه مستقل برای خود بود. او از یک تجربه وسیع و گسترده که او را سزاوار جانشینی نماید بهره‌مند نبود. او در سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۱ علیه جنگ هسته‌ای پیروزمندانه سخن گفته، قول داده بود در برابر صنایع سنگین اولویت بیشتری به کشاورزی و تولیدات مصرفی بدهد، و طرح چنین نظریاتی ارتش را از او بکلی دُور نموده بود.

پس از مرگ برژنف در نوامبر ۱۹۸۲، جناح آندروپوف با اطلاع از انزوای چرننکو جلسه عمومی دفتر سیاسی را تشکیل داد. مارشال اوستینوف پیشنهاد کرد که آندروپوف به سمت دبیرکل حزب برگزیده شود. به‌دنبال آن پلنوم کمیته مرکزی تشکیل گردید تا بر این انتخاب صحه بگذارد. در جلسه کمیته مرکزی که بیم کودتا علیه آندروپوف می‌رفت، به دلیل سرعت وقایع نیروهای مخالف فرصت هماهنگی پیدا نکردند و آنها نیز پیشنهاد اوستینوف را پذیرفتند. این بار برخلاف سالهای ۱۹۲۷-۱۹۲۴ و ۱۹۵۷-۱۹۵۳ نقل و انتقال قدرت به آرامی صورت گرفت، کمیته مرکزی حزب نیز نقش مؤثری در این جریان ایفا کرد.

جایگاه سیاسی ارتش سرخ

ارتش سرخ در بهار ۱۹۱۸ تشکیل شد و لئون تروتسکی در سازمان دادن آن نقش اساسی ایفا کرد. از همان آغاز سیستم کنترل سیاسی حزب کمونیست بر ساختارهای نظامی در سطوح

گوناگون شکل گرفت. بتدریج نظامی که در ابتدا نظریه‌پردازان آن با ارتش دائمی مخالف بودند (بویژه لنین) به یکی از نظامی‌ترین دولت‌های جهان تبدیل گردید. حزب کوشید از ظهور تمایلات برتری‌طلبانه در ارتش و نیروهای نظامی جلوگیری کنند. استالین در برابر مقاومت سران نظامی تصفیه گسترده و خونینی را بوجود آورد و این اقدام سبب تضعیف نیروهای مسلح اتحاد شوروی در آستانه حمله نیروهای هیتلر گردید. استالین در پایان جنگ مارشال ژوکف فاتح برلین را از مقام عالی فرماندهی نظامی اتحاد شوروی عزل کرد.

خروشچف نیز مایل به ابراز وجود قدرتمند نیروهای نظامی در برابر حزب کمونیست نبود. فشار او بر بودجه نظامی و تلاش برای کاهش آن سبب قرار گرفتن وی در برابر رهبران نظامی گردید. ولی برژنف کوشید از این رویارویی درس آموزد و برای تأمین نیازها و خواسته‌های رهبران نظامی به حرکت درآمد. رقمی نزدیک به ۱۵ درصد تولید ناخالص ملی اتحاد شوروی به هزینه‌های دفاعی اختصاص داده شد، که تقریباً دو برابر میزان در ایالات متحده امریکا بود.

کنترل حزب از طریق شورای دفاع تأمین می‌گردید که در قانون اساسی سال ۱۹۷۷ رسمیت یافت. این شورا تحت رهبری ریاست جمهوری (رئیس شورای عالی طبق قانون اساسی ۱۹۷۷) قرار داشت. ادارات سیاسی در نیروهای مسلح تداوم و استمرار نفوذ حزب کمونیست را تضمین کرده بودند. اکثریت عظیمی از افسران رشید در نیروهای مسلح اتحاد شوروی اعضای حزب کمونیست بودند. در نتیجه تلاشهای وسیع حزب و ایجاد مکانیسم‌های مؤثر برای کنترل کامل ارتش توسط حزب کمونیست، ارتش سرخ از ایفای نقش مستقل در دوران اتحاد شوروی بازماند.[1] ولی بهرحال حمایت آن از یکی از جناح‌های قدرت در حزب در پیروزی آن تعیین‌کننده بود.

۱. برای اطلاع بیشتر ر.ک به: الهه کولائی، بازتاب پرسترویکا و گلاس نوست در ارتش شوروی، مجله سیاست خارجی، سال ششم، شماره ۴، زمستان ۷۱، صص ۸۱-۴۹.

آندروپوف، دبیر کل حزب کمونیست اتحاد شوروی

مرگ کاسیگین، سوسلوف و برژنف در واقع بر گذشتن یک نسل سیاسی دلالت داشت. کهولت گرومیکو نیز مؤید این امر بود. از انتصابات مهم در قوای اجرایی انتصاب حیدرعلی‌اف به‌عنوان معاون اول نخست وزیر بود. او به‌عنوان عضو دفتر سیاسی بانفوذترین شخصیت در دولت مبدل گردید. این انتخاب کاملاً سنجیده بود. علی‌اف مردی سخت‌کوش و از مسلمانان شوروی بود. او قبلاً با درجه سرهنگی در بخش کا.گ.ب آذربایجان کار کرده بود. انتصاب او به ریاست کا.گ.ب آذربایجان حاکی از میزان اعتمادی بود که رژیم به وی داشت. فعالیت علی‌اف در این جمهوری بسیار موفق بود. میزان رشد اقتصادی در این جمهوری که در سطح نازلی قرار داشت، به طرز بارزی افزایش یافت. بین سالهای ۸۰-۱۹۷۵ که رشد محصول ناخالص در شوروی ۳/۴ درصد بود، این رقم در آذربایجان به ۴/۷ درصد رسید.

آندروپوف مسئولیت امور ایدئولوژیک دبیرخانه را بر عهده چرننکو نهاد. مرگ و میر در میان اعضای سالخورده حزب سبب شد تا آندروپوف بهتر بتواند مهره‌ها و افراد مورد نظر خود را برای تقویت موضع خود به کادر رهبری اضافه نماید. سولومنتسف[1] نخست‌وزیر جمهوری روسیه به ریاست کمیسیون کنترل حزب گمارده شد، گریگوری رومانوف به سمت مسئول امور صنایع سنگین و میخائیل گورباچف عهده‌دار امور کشاورزی گردید. لیگاچف[2] ریاست کمیته انتصابات کمیته مرکزی را بر عهده گرفت و وروتنیکوف[3] به عضویت کامل دفتر سیاسی درآمد. ریاست جدید کا.گ.ب، یعنی ویکتور چبریکوف[4] به عضویت علی‌البدل دفتر سیاسی منصوب شد. آندروپوف نیکلای ریژکف[5] را که قبلاً مدیر یک مؤسسه بزرگ صنعتی و معاون اول گوس‌پلان بود، در رأس امور اقتصادی قرار داد.

---

1. M. Solomentsov
2. Ligachev
3. Vorotnikov
4. Chebrikov
5. N.Ryzhkov

برنامه اقتصادی آندروپوف

خروشچف و برژنف وارث مشکلات فراوانی بودند که استالین برای آنان به جای نهاده بود. هیچ‌یک از آن دو نتوانستند برای حل مشکلات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی اتحاد شوروی راه‌حل اساسی بیابند. کاهش مزمن تولید مواد غذایی یکی از دشواری‌هایی بود که همواره مردم و نظام حکومتی اتحاد شوروی را تحت فشار می‌گذاشت. برخی از تحلیلگران اعتقاد دارند که عدم تحرک در نظام کشاورزی، از عمده‌ترین علل این امر بود.

مناطق روستایی قادر نبودند به اندازهٔ کافی مواد غذایی تولید نمایند. به‌طوری که هم کفاف احتیاجات خود آنها بکند و هم نیاز شهرنشینان را برآورده سازد. در دهه ۱۹۳۰ کمبود نان وجود داشت، ولی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ دیگر تنها مشکل نان آزار دهنده نبود، بلکه مسئله کمبود گوشت و کیفیت مواد غذایی نیز در شمار دشواری‌های اساسی در آمده بود. پیچیدگی فزاینده سیستم اجتماعی ـ اقتصادی ـ سیاسی این کشور بر ابعاد بحران مواد غذایی می‌افزود. در اواخر دوران برژنف، نیاز به ارزیابی مجدد اولویتها و اجرای اصلاحات و بهبود در سیستم مدیریت کاملاً محسوس گردیده بود.

از زمان استالین مشکل اساسی در شوروی عدم تناسب میان رشد شاخه‌های گوناگون اقتصاد بود. خروشچف تلاش زیادی کرد تا عدم توازن جدی میان صنعت و کشاورزی را که از روزگار استالین بر جای مانده بود بهبود بخشد، ولی موفق نشد. بین سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۰ رشد بازده صنعت (سنگین) بالغ بر ۲۷۰ درصد بود، ولی در همین مدت محصولات کشاورزی فقط ۳۵درصد افزایش داشت. آندروپوف در تحلیلهای خود سیستم را مقصر نمی‌دانست، و مسئولیت ضعف طرز کار اقتصادی را میان دولت، کارگران و کشاورزان تقسیم کرد.

آندروپوف هم بر لزوم بهبود مدیریت و هم بر وادار کردن کارگران و دهقانان به سخت‌کوشی با بازده بیشتر و انضباط بیشتر تأکید داشت. رشد صنعتی سال ۱۹۸۲ به میزان ۲/۸ درصد بود، ولی مشکل اصلی آندروپوف سطح تولید نبود. او بخوبی می‌دانست که مقدار زیادی کالاکه تولید و در آمارها ثبت شد، یا از بین می‌رود یا به علت بدی کیفیت قابل استفاده نیست. او لزوم تسریع درکاربرد تکنولوژی و روشهای جدید در طراحی صنایع و نیاز به کاستن از ضایعات

و اتلاف منابع را مورد تأکید فراوان قرار می‌داد. هرچند که در مورد کشاورزی برنامه تازه‌ای عرضه نکرد و فقط بر تأکید به اهمیت پیروی از برنامه‌های پیشین بسنده نمود.

بهبود در امور حمل و نقل که تحت کنترل وزارتخانه‌های متعدد قرار داشت، از دیگر مسائل مورد توجه آندروپوف بود. او هرگونه کوششی برای وابسته کردن خرید از کشورهای دیگر به شرایط سیاسی را بشدت رد می‌کرد. کمبود یخچال و سردخانه و تسهیلات انباری سبب می‌شد، هر سال مقدار زیادی از مواد غذایی خریداری شده از خارج خراب و فاسد گردد. ایزوستیا طی مقاله‌ای که پیرامون اتلاف شیر نوشته بود، مردم را به سخت‌کوشی دعوت کرد. در این زمان برای دستیابی به تولید بیشتر و انضباط بهتر، روشهای سخت‌تری در برخورد با کارگران و کشاورزان اتخاذ گردید. پلیس و دستگاههای نظارت به مبارزه با اقتصاد دوم[1] پرداختند. استدلال رهبری جدید این بود که با جلوگیری از کار آزاد کارگران، آنها درمشاغل رسمی خود بهتر کار خواهند کرد. با اضافه کار، دستمزد بیشتر و تحویل بیشتر کالا نسبت به سهمیهٔ تعیین شده، آنها با علاقه بیشتری به کار رسمی خود خواهند پرداخت. استالین نیز این سیاست را در سالهای ۱۹۵۲-۱۹۴۹ در کشاورزی تجربه کرده بود، که حاصلی جز شکست نداشت. انضباط کاری در شوروی بسیار ضعیف بود، هم به علت فقدان شوروشوق و هم به دلیل سوء مدیریت و هم دستمزدهای اندک. حد متوسط (۱۵۰ روبل) در ماه انگیزه کافی برای کارگر ایجاد نمی‌کرد.

دولت برخلاف مدل مجارستان و طبق مدل لهستان ابتدا بهای مواد غذایی را با توسعه تعاونی‌ها زیاد کرد. قیمتها در تعاونی‌ها حد واسط بازار آزاد و معازه‌های رسمی و دولتی بود. تا مردمی که نمی‌توانستند ساعتها در صف مواد غذایی مغازه‌های دولتی بایستند، با دو یا سه برابر قیمت آن را در مغازه‌های تعاونی تهیه نمایند. آندروپوف در ژانویه ۱۹۸۳ در ملاقات با کارگران یک کارگاه ساخت ماشین‌آلات در مسکو بر لزوم انضباط بیشتر، نظارت شدیدتر، کاهش ضایع‌شدن وقت در کارخانه از راه تمارض، آهسته کاری و دست کشیدن از کار برای سیگار و

---

۱. Second Economy: کارهایی که خارج از محدوده رسمی و قانونی صورت می‌گرفت. کارگرانی که تعمیرات خصوصی آپارتمانها، لوله‌کشی و... را انجام می‌دادند، چون دستمزد رسمی آنها کم بود، به‌طور غیر رسمی و ثبت نشده برخی کارها را انجام می‌دادند. کارآزادی که دستمزد آن به خود کارگر تعلق داشت و در جایی ثبت نمی‌شد.

غیره... اصرار ورزید.

مبارزه با فساد

پس از واژگون شدن دولت گیرک در لهستان، رهبری بلند پایه حزب مسئلهٔ فساد اداری را مورد توجه قرار داد. علی‌رغم آنکه کمیسیونهای مالی خاصی در همه مؤسسات وزراتخانه‌ها وجود داشت که از کوچکترین واحدهای خدماتی مانند آرایشگری تا پیچیده‌ترین مجتمعهای صنعتی را مورد بررسی و حسابرسی قرار می‌داد، ولی فساد تمام ادارات و مؤسسات را دربر گرفته بود. یکی از مشکلات اساسی در حل مشکل فساد، مشکل تشخیص امور قانونی از غیر قانونی بود. مثلاً استالین یک سیستم رسمی را به‌وجود آورد که مأموران بلندپایه از دبیر منطقه‌ای حزب (رایکوم) به بالا علاوه بر حقوق رسمی، مبالغی هنگفت به‌عنوان پرداختهای سری دریافت می‌کردند و انتظار می‌رفت کسی به دیگری چیزی نگوید. علت اصلی این کار این بوده که این افراد در معرض قبول رشوه قرار نگیرند، چون دولت می‌دانست سطح حقوقها برای گذران امور زندگی کافی نیست. خروشچف این سیستم را ملغی کرد، ولی بزودی مجدداً پرداخت اجناس اضافی آغاز شد. مأموران عالی‌رتبه می‌توانستند به قیمت خیلی ارزان و یا حتی رایگان کالاهایی به‌دست آورند، یا سفارش بدهند. قصد خروشچف این بود که وقت مأموران در صفهای طولانی تلف نشود.[۱]

رسوایی بزرگ خاویار در سال ۱۹۷۹ که میلیونها روبل و ارز خارجی برای گردانندگان شبکه عامل آن دربر داشت، با پیگیری کا.گ.ب ایجاد شد. افراد این شبکه که خاویار را در قوطی‌های ماهی می‌ریختند و به خارج صادر می‌کردند، تصادفاً لو رفتند. مدونوف دبیر حزب کراسنودار در رابطه با مسئله یاد شده با مداخله شخص برژنف از بازجویی در امان ماند، ولی به‌هر حال زندگی سیاسی‌اش پایان یافت.

انتشار صورتجلسه دفتر سیاسی در دسامبر ۱۹۸۲ و تأکید آن بر مبارزه با فساد، نمایانگر عزم جدی آندروپوف برای این امر بود. چون در زمان برژنف گزارشات دفتر سیاسی هیچگاه

---

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد فساد ادارات و حزب به کتاب **نومنکلاتورا**: وسلنسکی مراجعه کنید.

منتشر نمی‌شد. با اشاره آندروپوف به مبارزه با فساد میلیونها نامه به سوی دفتر سیاسی، کمیته مرکزی و سایر سازمانهای حزب فرستاده شد. همین جریان پس از کنگره ۲۲ حزب در زمان خروشچف اتفاق افتاده بود، که خانواده‌های قربانیان تصفیه‌های استالینی خواهان اعاده حیثیت از قربانیان خود بودند.

فساد به اندازه‌ای شایع بود که مردم عادی بر این باور گراییده بودند، که کمبود مواد غذایی و مصرفی نیز ناشی از گسترش فساد است. سال ۱۹۸۲ سال بدی در تاریخ اتحاد شوروی به حساب می‌آمد. در این سال شوروی، با میزان رشد ۲/۸ درصد مواجه بود.[۱] آندروپوف در سخنرانی خود در پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، هم بخش صنعت و هم بخش کشاورزی را مورد انتقاد قرار داد.

اصلاحات داخلی

هنگام روی کار آمدن آندروپوف همه براین حقیقت واقف بودند که شوروی نیازمند اصلاحات سیاسی و اقتصادی وسیع است. مدتها بود که لزوم تغییر رهبری بر مردم آشکار شده بود، از این رو به چرنتکو که شبح برژنف بوده توجه نشان داده نمی‌شد و شایعات بسیاری در مورد اصلاحات آندروپوف بر سر زبانها بود.

آندروپوف در شصتمین سالگرد پایه‌گذاری اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۸۲، مسئلهٔ «صلح» و مسئلهٔ «اقلیتهای ملی» را مورد توجه قرار داد. با افزایش اختلاقات کم‌کم این پیش‌بینی قوت می‌گرفت که «امپراتوری شوروی» از هم متلاشی خواهد شد. با توجه به اینکه میزان توالد و تناسل در جمهوری‌های آسیایی شوروی بسیار بیشتر از جمهوری‌های روسیه، اوکراین روسیه سفید بود و گروههای ملی در آسیای مرکزی به نسبت کل جمعیت، به میزان زیادی در حال افزایش بودند. مهاجرت آنها به مناطق دیگر کم بود، لذا مشکل ازدیاد نیروی کار در بعضی مناطق ملی به‌وجود آمده بود، که این امر سبب بروز مشکلات سیاسی و اقتصادی می‌شد، آندروپوف ارتقا کادرهای ملی به مقامات رهبری در جمهوری‌ها و لزوم نماینده داشتن

---

۱. در مورد این رقم اختلاف‌نظر وجود دارد. برخی آنرا به صفر نیز رسانده‌اند.

ملیتهای مختلف در هیئتهای رهبری را نیز مورد توجه قرار داد. عملاً تمام وزرای اتحاد جماهیر شوروی روس بودند، جز معدودی از اوکراین و روسیه سفید. در گرجستان ۲۰ درصد ارمنی و ۱۰ درصد قفقازیِ هم وجود داشتند، ولی حکومت گرجستان از گرجی‌ها تشکیل شده بود. در برخی نقاط رهبری حزب و دولت کاملاً روسی بودند.

واقعه مهم دیگر در شصتمین سالگرد تأسیس اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۸۲ اعلام عفو عمومی بود. خروشچف هم در سال ۱۹۵۵ هنگام بازدید آدُنائر صدر اعظم آلمان غربی از مسکو، عفو عمومی اعلام کرده بود که طبق آن تمام کسانی که متهم به همکاری با آلمان در طول جنگ بودند، آزاد شدند. فرمان عفو عمومی زندانیان سیاسی، ناراضیان و مخالفان را دربر نمی‌گرفت.

گرایشهای جدید در سیاست خارجی

مذاکرات دوستانه و طولانی آندروپوف پس از مراسم تدفین برژنف در مسکو با هیئت نمایندگی امریکا، چین، پاکستان، و برخی هیئتهای دیگر، بیانگر رویه‌ای جدید در سیاست خارجی شوروی بود. آندروپوف در این ملاقاتها که بدون برنامه از پیش تعیین شده صورت می‌گرفت، توانایی‌های خود را به نمایش گذاشت، که چنین رفتاری از برژنف انتظار نمی‌رفت. بهبود روابط با چین که از زمان برژنف آغاز شده بود، توسعه یافت. و تأثیر آن در مسئله کامبوج و افغانستان نیز پدیدار گردید. هر دو کشور دریافته بودند که سیاست مواجهه[1] بسیار پر هزینه است، و هر دو با توجه به مشکلات اقتصادی در پی ایجاد فضای جدیدی از تفاهم و مذاکرات برآمدند.

آندروپوف به‌عنوان رئیس کا.گ.ب در جریان طرح عملیات حمله به افغانستان بود، ولی نسبت به کل قضیه تردیدهای جدی داشت. شوروی با آغاز کردن این حمله، مرتکب اشتباه مهلکی شده بود. ولی نمی‌توانست به سادگی خود را از ورطه‌ای که در آن افتاده بودند، نجات دهد. این کشور هم مانند امریکا در ویتنام، سعی کرد تا جنگ را افغانی نماید.

---

1. Confrontation

اتحاد شوروی در برابر کشورهای جهان سوم سیاستهای اعطای اعتبارات و وامهای بلندمدت را کنار گذاشت، و منافع کوتاه‌مدت خود را در نظر گرفت. دیگر سلاحها به صورت نقدی، و نه با اعتبار و وام به فروش می‌رسید. آندروپوف در مقابل مسائل اروپای شرقی ابتکار زیاد از خود نشان نداد. ولی تحولات لهستان موجب نارضایتی مسکو گردیده بود. قبل از سال ۱۹۸۰ نیز در اروپای شرقی تمایلات گریز از مرکز وجود داشت. آندروپوف در کمک اقتصادی به متحدان شوروی در اروپای شرقی نیز سخاوت زیادی از خود نشان نمی‌داد.

از نخستین روزهای رهبری آندروپوف مشخص بود که او برای جلب رضایت امریکایی‌ها تلاش نخواهد کرد، بلکه برای به‌دست آوردن قلوب و افکار مردم اروپای غربی، از کوشش فروگذار نمی‌کند. تا از آنها در رویارویی‌اش با امریکا استفاده کند. سیاست اصلی آندروپوف مساعی جدی و تلاشهای وسیع برای تشنج‌زدایی در اروپا بود. سیاستی که بزودی به «عملیات صلح»[1] آندروپوف معروف شد. افول دتانت، در واقع پس از نیکسون آغاز شده بود. تحریم غلات از سوی کارتر، تحریم ساختمان لوله سراسری گاز سیبری از سوی ریگان، و لغو بسیاری از قراردادهای تجاری و بازرگانی توسط شرکتهای امریکایی که به وقایع لهستان و افغانستان نسبت داده می‌شدند، در راستای این خط بودند.

آندروپوف همواره بر اهمیت اجلاس سران تأکید می‌ورزید. او در سال ۱۹۸۳ برنامه‌ای برای خلع سلاح ارائه کرد که طی آن از امریکا خواست ساختن سلاحهای اتمی متوقف گردد و از تسلیحات اتمی موجود ۲۵ درصد کاسته شود. ولی جواب امریکا منفی بود. از سال ۱۹۸۳ که کنفرانس سران پیمان ورشو در پراگ اعلامیه سیاسی مفصل و جامعی منتشر ساخت، رهبران اروپای بتدریج به سوی نوعی سازش و تفاهم با شوروی گرویدند. مجلات غربی بار دیگر بحث در مورد «اقدامات صلح» آندروپوف را آغاز کردند. فقط در ژانویه ۱۹۸۳ غرب حدود ۲۰ پیشنهاد جدید از شوروی در رشته‌های مختلف دریافت کرد، که البته برخی از آنها تازه نبودند، ولی در شرایط جدیدی ارائه می‌شدند: شوروی در شرایط برابری استراتژیک با امریکا بود، و نیز یک نهضت ضد جنگ[2] قوی در غرب شکل گرفته بود.

---

1. Peace Campaign
2. Antiwar Movement

مهمترین مسئله شرق و غرب در مورد اعلام استقرار موشکهای کروز و پرشینگ بود. شوروی اعلام آمادگی کرد از موشکهای اتمی با برد متوسط خود در اروپا بکاهد.[۱] پیشنهادات دیگری هم از سوی آندروپوف مطرح شد، مثلاً اینکه هزینه مسابقه تسلیحاتی، برای مقاصد بشردوستانه مورد استفاده قرار گیرد. سپس پس‌اندازهای مالی و مادی ناشی از کاهش برنامه‌های نظامی به توسعه اقتصادی و کمکهای اقتصادی به جهان سوم اختصاص داده شود. رهبران غربی و آمریکایی پیشنهادات آندروپوف را بلادرنگ رد کردند، و آن را یک جنگ تبلیغاتی علیه خود تلقی نمودند.

توجه به این نکته لازم است که حل مسئله مواد غذایی در شوروی ارتباط مستقیم با زرادخانه‌های تسلیحات شوروی داشت و تشدید مسابقه تسلیحاتی[۲] حل این مشکل را دشوارتر می‌ساخت. در صورت نیل به توافق پیرامون متوقف ساختن مسابقه تسلیحاتی، اتحاد شوروی این توانایی را پیدا می‌کرد تا بخشی از اعتبارات جنگی آزاد شده را به اجرای برنامه غذایی اختصاص دهد. البته به‌عنوان یک مُسکّن. زیرا مادام که نظام کالخوزی در شوروی وجود داشت، این مشکل لاینحل می‌ماند.

مسئله دیگر، نظر ارتش در این زمینه بود. هنگامی که خروشچف قصد داشت تعداد افراد ارتش و بودجه آن را کاهش دهد و اعتبارات آن را در بخش کشاورزی به‌کار ببرد، با مخالفت شدیدی از سوی ارتش روبه‌رو گردید. این تصمیم، دسامبر ۱۹۶۴ در شورای وزیران اتحاد شوروی گرفته شد، و در همان سال خروشچف برکنار شد. برژنف همواره خواسته‌های ارتش برای تأمین اعتبارات را رعایت می‌کرد. در مورد مسابقه تسلیحاتی نیز میان حزب و ارتش اختلاف نظر وجود داشت. وقتی آندروپوف در پراودا اعلام کرد کشورش قصد ندارد در ایجاد سیستمهای جدید تسلیحاتی با امریکا رقابت کند، اوستینوف آن را مورد انتقاد قرار داده، متذکر شد که اتحاد شوروی به امریکا اجازه سبقت گرفتن نخواهد داد.

آندروپوف برخلاف برژنف که به سیاست «ثبات کادرها» در حزب اعتقاد داشت و بر پایهٔ

---

۱. برای اطلاع بیشتر به کتاب **مبارزه قدرت در کرملین**: ژورس مدودف مراجعه کنید.

2. Arms Race

آن عمل می‌کرد، قصد داشت به جوان کردن کادرهای حزب بپردازد. خروشچف در کنگره ۲۲ حزب کمونیست موادی به اساسنامه حزب اضافه کرده بود، از جمله اینکه، $\frac{۱}{۳}$ از کادرها در هر دوره انتخاباتی می‌بایست تغییر می‌کردند. ولی برژنف این مواد را فسخ کرد، و تداوم فساد در داخل ساختار حزب ناشی از همین امر بود. فساد مهمترین و لاینحل‌ترین مشکل آندروپوف بود. در اواخر دهه ۱۹۷۰ علی‌اف در آذربایجان تصفیه‌های وسیعی در حزب انجام داده بود، و آندروپوف در پی تعمیم این سیاست در کل کشور بود. او آزادی مطبوعات را برای افشای فساد مورد توجه قرار داد.

آندروپوف پس از ۱۵ ماه دبیرکلی حزب، در فوریه ۱۹۸۴ درگذشت، در حالی که بیش از ۵ ماه به علت شدت بیماری در ملاء عام ظاهر نمی‌شد. با انتخاب چرننکو به جای او بازگشت به عصر برژنف آشکار شد.

کنستانتین چرننکو

یوری آندروپوف، وارث یک کمیتهٔ مرکزی بود که در آن کادرهای برژنف اکثریت داشتند. هرچند در سطوح مختلف دولت و دستگاه حزبی دگرگونی‌های ایجاد شده بود. ولی گروه محافظه‌کار عقب‌نشینی نکرد و با گرد آمدن در اطراف چرننکو سعی کرد در روند اصلاحات و جابجایی‌های آندروپوف اخلال و مانع ایجاد نمایند. آندروپوف در دسامبر ۱۹۸۳ مبارزه‌ای را آغاز کرد، که باید پیشینه مقامات حزب بررسی شود. تا اگر مرتکب خلاف و کوتاهی در انجام وظایف شده‌اند، از کار برکنار شوند. به‌علاوه در سطوح پایین‌تر حزبی نیز تغییراتی صورت گیرد. این جریان موجب برکناری یک‌سوم از رهبران کمیته‌های حزبی در استانها شد. بیماری و غیبت چند ماهه آندروپوف موجب شد تا رقیب سالخورده‌اش چرننکو، قدرت بیشتری را در خود متمرکز سازد.

انتخاب چرننکو در فوریه ۱۹۸۳ نشانهٔ احتیاط و عدم تثبیت گروهبندی‌های دفتر سیاسی بود. چرننکو که زمانی کیف برژنف را حمل می‌کرد و نامه‌های او را می‌گشود، در شمار آن گروه از اعضای حزب بود که قابلیت سیاسی برجسته‌ای نداشت. در عین حال آپارتچیکهای

حزب که از روند اصلاحات و مبارزه با فساد ناراضی بودند و نیز برخی از فرماندهان نظامی از او حمایت کردند. همان‌طور که در سطور پیش ذکر شد، انتخاب او به معنی بازگشت به دوران برژنف بود. در دوران چرننکو مبارزه با فساد فراموش شد. او سه پست مهم دبیرکل، فرمانده کل قوا، و ریاست شورای‌عالی را به‌خود اختصاص داد. چرننکو بشدت بیمار بود و آشکارا از ناراحتی ریه و قلب عذاب می‌کشید. زمامداری کوتاه‌مدت او وقفه‌ای کوتاه در ادامه اصلاحات آندروپوف به‌وجود آورد.

میخائیل گورباچف مرد مورد اعتماد آندروپوف بود، که به‌عنوان رابط آندروپوف با دستگاه حزب و دفتر سیاسی عمل می‌کرد، آندروپوف او را برای جانشینی خود در نظر گرفته بود. او جوانترین عضو (دفتر سیاسی) بود که در سال ۱۹۸۰ به عضویت کامل آن در آمده بود. ولی هواداران برژنف در پشت‌سر چرننکو قرار گرفته بودند و آشکارا چرننکو را به او ترجیح می‌دادند.

دوران بیماری چرننکو که از ژانویه ۱۹۸۵ آغاز شد، عرصه را برای فعالیتهای میخائیل گورباچف ۵۴ ساله ـ جوانترین عضو دفتر سیاسی ـ باز کرد، تا ادعای خود نسبت به دبیرکلی حزب را بپروراند. رقیب جدی او گریگوری رومانف[1] عضو دفتر سیاسی و کمیته مرکزی بود، که مدتها دبیر حزب در لنینگراد بود، و دارای سابقه درخشانی در فعالیتهای حزبی و اداری بود. رومانف به مخالفت با «سست کردن کنترل سیاسی»[2] اشتهار داشت. او بر این باور بود که چاره نارسایی‌های اقتصادی کشور در انضباط بیشتر، مدیریت و روشی قاطعانه‌تر است و برخی از مقامات نظامی نیز با او متفق بودند. فساد زندگی او نیز مورد اطلاع همگان بود.

از اواخر دهه ۱۹۷۰ تعادل قوا در دفتر سیاسی و کمیته مرکزی علیه جناح هوادار برژنف تغییر کرده و بر قدرت جناح طالب اصلاحات افزوده شده بود. چرننکو قبل از مرگ خود، رومانوف را رسماً نامزد دبیرکلی حزب نمود، ولی گورباچف از نظر دفتر سیاسی مطلوبیت بیشتری داشت. گورباچف که در دوران آندروپوف امور اقتصادی و اداری حزب را در کنترل خود داشت، در دورهٔ چرننکو امور ایدئولوژی را به‌دست گرفت. او امور کشاورزی را نیز اداره می‌کرد. پس از سکته چرننکو در دسامبر ۱۹۸۴ اداره امور حزب عملاً بر عهده گورباچف بود.

1. G.Romanov

2. Loosing Political Control

■ فصل هفتم

□ گورباچف و برنامهٔ بازسازی

مبارزه قدرت

برای نخستین‌بار در تاریخ شوروی در مارس ۱۹۸۵ همزمان با اعلام مرگ چرننکو، تصویر گورباچف نیز به عنوان رهبر جدید اتحاد شوروی در روزنامه‌ها به چاپ رسید. جلسه اضطراری کمیته مرکزی که پس از مرگ چرننکو تشکیل شده بود، اختیار داشت با هر تعدادی برای انتخاب رهبر جدید تصمیم‌گیری نماید. سرعت اعمال شده در گزینش گورباچف حاکی از یک توافق قبلی بود. گورباچف ۵۴ ساله جوانترین عضو دفتر سیاسی بود و انتخاب او از تصمیم جدی رهبران حزب برای ایجاد تحول و دگرگون در سیستم کشور حکایت می‌کرد. چرننکو، رومانوف دبیر اول حزب در لنینگراد را برای جانشینی خود در اولویت قرار داده بود. ویکتور گریشین[1] دبیراول حزب در مسکو، از دیگر اعضای دفتر سیاسی نیز از رقبای گورباچف محسوب می‌شد.

بیماری چرننکو و قبل از آن دوران کوتاه زمامداری آندروپوف، زمینه را برای تلاش جهت انتخاب رهبری در زمان حیات چرننکو فراهم آورده بود. ولی حصول توافق کامل در پولیت بورو (دفتر سیاسی) ممکن نبود. جناح هوادار برژنف می‌دانستند با قدرت یافتن گورباچف قبل یا بعد از کنگره ۲۷ حزب از سمتهای دولتی و حزبی خود برکنار خواهند شد.

گورباچف به‌عنوان دبیر امور کشاورزی در کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (CPSU) پس از مرگ آندروپوف، فرد دوم در سیستم سیاسی کشور محسوب می‌شد. لکن این

---

1. Grishin

امر تضمینی برای جانشینی او دربر نداشت. براساس یک سنت همیشگی دبیر ایدئولوژی حزب نفر دوم بود، که مسئول امور تبلیغات و ایدئولوژی و نیز روابط با کشورهای سوسیالیستی بود و همچنین رسانه‌های جمعی کشور را تحت نظارت داشت. لکن چرننکو از دادن این سمت به گورباچف ابا داشت. طبق مقررات حزبی، دبیرکل این اختیار را داشت که یکی از بخشهای حزب را تحت سرپرستی خود نگهدارد. او ترجیح می‌داد که گورباچف همچنان دبیر امور کشاورزی بماند، تا با ادامه برنامه‌های کشاورزی غیر واقع‌بینانه، روزبه‌روز موقعیتش ضعیف‌تر گردد.

متن سخنرانی گرومیکو که معرفی گورباچف ایراد شده بود، با تأخیر منتشر شد. حتی برخی از جملات آن نیز هنگام درج در مطبوعات سانسور گردید. گرومیکو گفته بود: «این مرد لبخندی زیبا دارد ولی دندانهایش آهنی هستند». گرومیکو در این سخنرانی خواستار وحدت حزب شد و به همکارانش اعلام کرد مخالفتهای آنها سبب خشنودی مخالفان اتحاد شوروی خواهد گردید.

زندگی سیاسی گورباچف

میخائیل سرگئی‌ویچ گورباچف هفتمین رهبر اتحاد شوروی، متولد استاوروپول[1] در مارس ۱۹۳۱ است. او که پس از انقلاب اکتبر به‌دنیا آمده است، در صحنه‌ها جنگ جهانی دوم که رهبری شوروی با نام «جنگ کبیر میهنی» از آن یاد می‌کند، نیز حضور نداشت. آندروپوف مانند دیگر رهبران شوروی که هر یک به اهالی زادگاه خود توجه خاص داشتند، گورباچف را مورد توجه قرار داد. گورباچف که در یک خانواده کشاورز به‌دنیا آمده بود، پس از اتمام تحصیلات شغل رانندگی تراکتور را برگزید و پس از مدتی در دانشگاه مسکو به تحصیل در رشته حقوق پرداخت و در همان هنگام به عضویت در حزب کمونیست (C.P.S.U) نیز پذیرفته شد. او در دوران فعالیت در حزب کمونیست استاوروپول که بیشتر در امور کشاورزی و کالخوزها بود، با آندروپوف آشنا شد، که یکی از دبیران حزب بود. گورباچف تحصیل خود را به صورت

1. Stavropol

مکاتبه‌ای با انستیتوی کشاورزی استاوروپول ادامه داد و به‌عنوان یک اقتصاددان متخصص مسائل کشاورزی ارتقاء علمی یافت.

گورباچف از سال ۱۹۷۰ به سمت دبیراول منطقه‌ای[1] حزب برگزیده شد. ظاهراً سوسلوف و آندروپوف که هر دو مدتی در استاوروپول دبیراول حزب بودند، او را برای احراز این مقام توصیه کرده بودند. آندروپوف متولد آنجا بود و سوسلوف مدتی سمت دبیر اول حزب در این منطقه را بر عهده داشت. گورباچف در بیست و چهارمین کنگره حزب در سال ۱۹۷۱ به سمت عضویت کامل کمیته مرکزی حزب برگزیده شد.

فئودورکولاکوف دبیر کمیته مرکزی در امور کشاورزی نیز حامی و پشتیبان گورباچف بود. بخش کشاورزی در اتحاد شوروی همیشه نقش مهمی داشت و تقریباً $\frac{1}{4}$ بودجه دولتی را به خود اختصاص می‌داد. همیشه دبیر حزب در امور کشاورزی تصمیم گیرنده اصلی در این زمینه بود. در پی تداوم مشکلات و نارسایی‌های این بخش، پیوسته تغییراتی در ساختار اداره امور کشاورزی به‌وجود می‌آمد.

پس از سکته قلبی برژنف در دسامبر ۱۹۷۴ و اوج‌گیری رقابتها برای جانشینی او، جناح برژنفی می‌کوشید ترتیباتی برای تداوم حاکمیت خود پدید آورد. سوسلوف، کاسیگین و آندروپوف در پی موفقیتهای کشاورزی سال ۱۸۷۶ بر حمایت خود از کولاکوف افزودند. در پایان سال ۱۹۷۶ فقط معدودی از یاران قدیمی و وفادار برژنف در دفتر سیاسی مانده بودند. کولاکوف حامی گورباچف سعی می‌کرد با حل معضلات کشاورزی موقعیت خود را تثبیت کند، رهبری شوروی همواره اعتبار خود را به‌طور نزدیک با وعده تأمین محصولات و رژیم غذایی بهتر پیوند داده بود.

طرحی که کولاکوف در مورد برداشت سریع محصولات کشاورزی ارائه کرده بود[2] و اجرای آزمایشی آن در ۱۹۷۷ سبب گردید به وی نشان لنین داده شود و به مقام قهرمان کارگر

---

۱. اُبکوم Obkom به کمیته ایالتی حزب اطلاق می‌شد.

۲. طبق محاسبه آگانبیگیان اقتصاددان معروف سیبریایی در سال ۱۹۷۹، بهای مقدار غله‌ای که سالانه به‌خاطر تأخیر دربر داشت محصول در سیبری تلف می‌شد، بیش از هزینه ساختن یک کارخانه کمباین برای دولت بود.

سوسیالیستی نیز ارتقا یابد. گورباچف هم در رابطه با این طرح نشان اکتبر دریافت کرد، رکوردهای تازه‌ای در تولیدات کشاورزی تحقق یافت. مرگ مشکوک کولاکوف در این سال که ناشی از سکته قلبی اعلام شد، به این شایعه قوت بخشید که میان او و برژنف رقابت وجود داشت. حمایت سوسلوف، کاسیگین و آندروپوف، از گورباچف سبب گردید تا او در سال ۱۹۷۸ به‌عنوان دبیر کشاورزی[1] در دبیرخانه حزب برگزیده شود. همزمان با تصدی سمت فوق توسط گورباچف، ضعف سازماندهی ناشی از مرگ کولاکوف در سیستم کشاورزی سبب نزول بازده بخش کشاورزی گردید. برداشت غلّه از سطح برنامه‌ریزی شده کاملاً نازلتر بود. گورباچف بدون آنکه مرتکب قصوری شده باشد، با شکست در کشاورزی روبه‌رو شد. کشاورزی شوروی همواره «گورستان سیاسی» برای رهبران کشور بود. گورباچف مدتها بیشتر نقش یک هماهنگ کننده را داشت تا یک مدیر. بخش کشاورزی کمیته مرکزی که گورباچف در رأس آن قرار داشت، تنها مسئول تولیدات کشاورزی نبود، در واقع رفع مشکلات تولید بخشی از کار آن را تشکیل می‌داد. وظیفه هماهنگی و سرپرست بخشهای کوچکتر در ۱۴ جمهوری دیگر و بخشهای کشاورزی در سطح اوبکوم[2] و کرایکوم[3] بسیار دشوارتر بود. تمامی انتصابات می‌بایست به تأیید بخش کشاورزی کمیته مرکزی در مسکو می‌رسید. مسئولیت انتصابات مهم در بخش کشاورزی دولت، کنترل ستونهای مربوط به امور کشاورزی کلیه نشریات و کلیه کتبی که در زمینهٔ کشاورزی به چاپ می‌رسید، همه تحت نظارت کمیته مرکزی بود. حتی نامزدهای آکادمی علوم کشاورزی می‌بایست از طریق این بخش تأیید شوند. در واقع دستگاهی که گورباچف در رأس آن قرار داشت، بسیار وسیع و پرقدرت بود.

گورباچف به‌عنوان دبیر کمیته مرکزی در امور کشاورزی، در دبیرخانه مرکزی ارگان مهم حزب که تنها از نظر سیاسی از دفتر سیاسی کم اهمیت‌تر بود، شرکت می‌کرد. دبیرکل نیز در واقع جزئی از آن بود. دبیرکل در واقع ریاست دبیرخانه را به‌عهده داشت. در سال ۱۹۷۸ دبیرخانه

---

1. Secretary of agriculture

۲. کمیته ایالتی حزب

۳. کمیته منطقه‌ای حزب

متشکل از ۱۱ دبیر بود، که هر یک زمینهٔ خاصی را تحت نظارت داشتند (مثلاً صنایع سنگین و نظامی، صنایع سبک و غذایی، ایدئولوژی، سیاست خارجی، کشاورزی ...).

در انتخابات شورای عالی در سال ۱۹۷۹ که هر پنجسال یکبار انجام می‌شد، اعضای اصلی و علی‌البدل دفتر سیاسی و دبیرخانه کمیته مرکزی، به‌عنوان نامزدهای چند حوزه انتخاب شدند. گورباچف به‌عنوان عضو علی‌البدل دفتر سیاسی حزب برگزیده شد. در پایان نامزدی افراد، طبق یک سنت رهبران حزب در نامه سرگشاده‌ای انتخاب خود را اعلام می‌کردند. گرچه اغلب آن حوزه انتخاباتی را انتخاب می‌کردند که از انتخابات قبل نماینده داشته، لیکن به هر حال فرصتی برای تغییر حوزه بود. گورباچف در این لیست بیست و هشتمین نفر یعنی در سلسله مراتب حزبی نفر بیست و هشتم به حساب می‌آمد.

در انتخابات سال ۱۹۷۹ یک گروه کوچک مخالف به نام «انتخابات ۱۹۷۹» ظهور کرد که «روی مدودف» را از ناحیه سوردلوفسکِ مسکو معرفی کرد. اقدام این گروه خلاف قانون نبود. طبق قانون اساسی و قوانین انتخاباتی وجود چند کاندیدا مجاز شمرده شده بود، برطبق آن روی برگه رأی باید اسم یک نفر را باقی گذاشت و دیگر اسامی را خط زد. لکن در عمل تنها یک اسم چاپ می‌شد، و در واقع انتخابی وجود نداشت. ظاهراً مسئولین انتخابات معتقد بودند روی مدودف که یک مورخ فارغ‌التحصیل دانشگاه لنینگراد بود، به اندازه بسمرتوفا[1] یک بالرین و کاندیدای رسمی این ناحیه صلاحیت و شایستگی ندارد. البته بلافاصله پس از انتخابات ولادیمیر سایچف[2] رهبر گروه انتخابات ۱۹۷۹ و معاون و منشی‌اش مجبور به مهاجرت شدند. گروههای مشابهی در سوچی و لیتوانی هم تشکیل شد، ولی کاندیدای آنها هم مورد قبول واقع نشد.

همان‌گونه که ذکر شد سال اول مسئولیت گورباچف در امر کشاورزی با شکست توأم بود، ولی این امر ناشی از عملکرد او تلقی نشد، بلکه سبب ارتقا او شد. زیرا اینگونه فکر می‌شد که احراز یک مقام بالاتر اختیارات بیشتری به وی می‌دهد تا با مقامات محلی کار کنند. در همین

1. Besmer Tova
2. Sychev

هنگام تحریم غله از سوی امریکا به دلیل تجاوز اتحاد شوروی به افغانستان عملی شد. ولی شوروی توانست غله مورد نیاز خود را هرچند با قیمت بالاتر از کشورهای دیگر تهیه کند.

پس از تحریم غله سال ۱۹۸۰ امریکا، مسئله کشاورزی برای اتحاد شوروی به شکل یک موضوع حیثیتی درآمده بود. کمیته مرکزی کوشید تا ایده مبارزه برای محصول بیشتر را در سراسر کشور دامن بزند. این برنامه بعد تحت عنوان «برنامه ده‌ساله غذایی» برژنف برای سالهای ۱۹۹۰-۱۹۸۱ برای رساندن اتحاد شوروی به خودکفایی ادامه یافت.

گورباچف در اولین مقاله مهم خود در مجله کمونیست[1] مجله تئوریک حزب به جای توجه به مشکلات روز بر موفقیتهای گذشته تمرکز یافت. در این مقاله نخستین بار از پیوند کشاورزی و صنایع مربوط بدان تحت مدیریت واحد صحبت شد و این مطلب به صورت نظری مورد بررسی قرار گرفت. مدیریت کشاورزی در سال ۱۹۸۰ در اتحاد شوروی با امور بیش از ۱۵ وزارتخانه و کمیته دولتی مربوط بود. این پراکندگی و ناهماهنگی کار را در این بخش دشوار می‌ساخت. گورباچف امیدوار بود با قرار دادن این وزارتخانه‌ها و کمیته‌ها و دیگر شبکه‌ها تحت سرپرستی یک مدیریت واحد و مشترک، راندمان کالخوزها و سووخوزها و دیگر بخشها افزایش یابد. وضع نامساعد آب و هوا در سال ۱۹۸۰ بر موقعیت گورباچف تأثیر منفی نهاد، واردات مواد غذایی در این سال باز هم افزایش یافت.

در پایان سال ۱۹۸۰ دفتر سیاسی بنحو بارزی به دو گروه تقسیم شد: «جناح برژنف» و مردانی که با او از دنیپروپتروفسک، مولداوی و قزاقستان آمده بودند و ارتقاء آنها وابسته به حمایت برژنف بود، و «جناح کاسیگین» که در بسیاری از مسائل اقتصادی و امور مربوط به انتصابها و حتی در اصول با برژنف موافق نبودند. آنها قدرت بیشتری برای دستگاه دولت می‌خواستند که به کاهش قدرت حزب می‌انجامید. کاسیگین از سوی جناح دولتی در دفتر سیاسی یعنی اوستینوف وزیر دفاع، گرومیکو وزیر امور خارجه، و آندروپوف رئیس کا.گ.ب حمایت می‌شد. سوسلوف که ارتقا خود را مدیون برژنف نبود، استقلال خود را حفظ کرد.

1. Communist

گورباچف که ارتقاء مقام خود را مدیون سوسلوف و آندروپوف بود، طبعاً در جناح آندروپوف قرار گرفت. گورباچف در ۱۹۸۱ چاره‌ای جز همکاری نزدیک با برژنف نداشت و در واقع در بسیاری موارد نویسنده متن سخنرانی‌های او در امور کشاورزی بود. آنها هر دو ضعف مدیریت را مورد انتقاد قرار می‌دادند. هیچ‌یک رهبری پر تحرک خروشچف را در امور کشاورزی نداشتند. خروشچف برای نظارت بر امور کشاورزی تابستانها از نقاط مختلف کشور بازدید می‌کرد. بهرحال گورباچف مانند برژنف ترجیح می‌داد کارها را از مسکو کنترل نماید. ولی امور منطقه استاوروپول را شخصاً تحت نظارت داشت و در فصول برداشت محصول از آن بازدید می‌کرد. لکن برنامه‌های او در ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ تحقق نیافت.

هرچند این عقیده وجود داشت که گورباچف بیش از برژنف به تشویق توسعهٔ زمینهای خصوصی می‌پرداخت، و تحت تأثیر راندمان بالای اراضی متصرفه بود. ولی در واقع حمایت قوی از اراضی متصرفه، بخشی از برنامه برژنف بود. طبق فرمان سپتامبر ۱۹۷۷ میزان مجاز زمینهای خصوصی از ۰/۲۵ درصد هکتار به ۰/۵۰ هکتار افزایش یافت. حق استفاده از این اراضی به‌عنوان مایملک خصوصی در قانون اساسی ۱۹۷۷ دوران برژنف ملحوظ شده بود، و او پیوسته نقش مهم کشاورزی را مورد تأکید قرار می‌داد.

میان بخش کشاورزی و سایر زمینه‌های اقتصاد فعل و انفعال پیچیده‌ای وجود داشت، صنایع سبک و مصرفی از کمبود مواد اولیه رنج می‌بردند. شاخه‌های دیگر اقتصاد نیز از سهمیه ارزی بخش کشاورزی در زحمت بودند، زیرا میزان آن بسیار بالا بود و واردات مواد غذایی از ذخایر ارزی می‌کاست. کمبودهای غذایی بر بخش کارگران نیز تأثیر منفی بسیار داشت. سالهای بد برای کشاورزی از نظر اوضاع جوّی، تأثیر مخربی بر صنایع شوروی نهاد. کاهش نرخ رشد ادامه یافت و تولید کالاهای مصرفی مرغوب کالا پایین‌تر از سطح مورد انتظار بود. تصمیم گرفته شد از بهار سال ۱۹۸۲ اجرای «برنامه غذایی» آغاز شود.

گورباچف در پی تهیه مقدمات پلنوم «برنامه غذایی» بود، کاری بس عظیم در پیش رو بود. کل محصولات مختلف در ده سال آینده می‌بایست مورد محاسبه قرار گیرد. این امر انواع

ماشین‌آلات صنایع غذایی، فروش، صادرات و واردات، قیمتهای خرید دولتی محصولات و ترتیبات مالی دیگر علوم، آموزش، بررسی روند رشد جمعیت و شمارکثیری از عوامل دیگر را دربر داشت. اگر محصول سال ۱۹۸۲ نیز مانند سال ۱۹۸۱ فاجعه‌آمیز بود، رهبری بشدت در معرض خطر قرار می‌گرفت و حتی گورباچف از این خطر مصون نبود.

مرگ سوسلوف در ژانویه ۱۹۸۱ بعد از یک سکته هرچند دور از انتظارنبود، ولی به معنی از دست دادن یک حامی پرقدرت برای گورباچف بود. این امر به تقویت جناح برژنف انجامید. حملات جناح آندروپوف به جناح رقیب عمدتاً با اشاره به فساد و بی‌کفایتی مقامات بود. شکستهای کشاورزی به فساد و بی‌کفایتی مقامات بالا ارتباط داده می‌شد. آندروپوف بدون زیر سئوال بردن خود سیستم، شکستهای کشاورزی را به فساد شایع در میان مقامات عدم وجود نظم و انضباط و رکود شایستگی کادرهای حزبی و دولتی مربوط می‌ساخت.

برنامه غذایی برژنف و در واقع گورباچف علی‌رغم انتظاراتی که نسبت به آن ایجاد شده بود، مشخص شد که تغییرات جدی در آن به‌وجود نیامده بود. میزان تلاشی که برای تهیه اسناد این برنامه شده بود، بخوبی نشانگر این امر بود که کار تمام‌وقت هزاران کارشناس صرف تهیه و تدوین آن شده است. تعقیب دقیق این برنامه بخوبی نشان می‌داد که رهبری شوروی در عین حال که در پی تغییر واقعیات موجود درکشور بود، نمی‌دانست چگونه به اهداف خود نائل آید. این بار نیزکنترل و تمرکز همچنان از بالا اعمال می‌گردید. براساس این برنامه کل سیستم دولت به دو بخش تقسیم می‌شد: بخش صنایع سنگین و ابزار ماشین و صنایع غیر وابسته به کشاورزی (مانند صنایع کامپیوتر، انرژی اتمی و ...)، و بخش دیگر حدود ۱۵ وزارتخانه وکمیته دولتی که وابسته و یا مربوط به کشاورزی بود: صنایع تراکترر و کمباین، کودهای شیمیایی و صنایع شیمیایی دیگر، گوشت و شیر صنایع مواد غذایی، صنایع سبک، صنایع مربوط به کشاورزی و جنگلداری و... خانوارهای روستایی که کار حقیقی بر عهده آنها بود، در این سیستم بوروکراتیک چیزی عایدشان نمی‌شد. پلنوم مواد غذایی فقط یک روز طول کشید. گزارش پلنوم توسط برژنف ایراد شد و هیچ تغییری در پیش‌نویس مربوطه داده نشد. با توجه به واقعیات موجود

اتحاد شوروی و روند نزولی تولیدات کشاورزی، آمار و ارقام ارائه شده در آن غیر واقع‌بینانه به‌نظر می‌رسید. گورباچف فرد اصلی در پشت این برنامه بود، و در اجرای آن اصرار داشت. بخش صنعتی و مجتمع کشاورزی ـ صنعتی[1] کم‌وبیش توسعه یافت، ولی در بخش کشاورزی پیشرفت کمی به‌وجود آمد. عدم وجود مکانیزم اقتصادی واقعی توسعه و عدم تمایل به دادن هر گونه استقلال[2] به کشاورزان از نقایص اصلی کار بودند.

وضع محصول کشاورزی در سال ۱۹۸۲ نیز همچنان وخیم بود. سکته و مرگ برژنف در نوامبر ۱۹۸۲ گورباچف را از عهده‌دار شدن مسئولیت شکست نجات بخشید. طبیعی می‌نمود که شخص متوفی مسئول شکستهای اقتصادی و کشاورزی تلقی شود.

گورباچف در دوران آندروپوف

آندروپوف که با حمایت گرومیکو و اوستینوف به رهبری حزب و کشور دست یافت، در تصدی این سمت از حمایت گورباچف نیز برخوردار بود. در دوران برژنف شکاف میان طبقه رهبری و مردم وسیع‌تر شده بود. برژنف با انتصاب پسرش یوری به عضویت کمیته مرکزی و معاونت وزارت تجارت خارجی و با گماردن دختر خود به یکی از پستهای عالی سازمان توریسم داخلی خود سرمشق همگان شد. او به خویشاوندان دیگر خود نیز مقامات مهمی در وزارت کشور، کا.گ.ب و دیگر مؤسسات اعطا نمود. این روش تأثیر مخربی بر اقتصاد، فرهنگ، روحیه عمومی و روشنفکران نهاده بود. افزایش نرخ طلاق تا مرز ۵۰ درصد، رواج مستی و الکلیسم، و رکود اقتصادی کشور را دربر گرفته بود.

وضعیت یاد شده آندروپوف را ناگزیر از مبارزه علیه فساد[3] و بی‌کفایتی می‌ساخت. ولی او نیز می‌خواست مانند خروشچف بدون تغییرات اساسی در کل سیستم، اصلاحاتی به‌وجود آورد. او سعی کرد از میان افراد موجود در کمیته مرکزی شایسته‌ترها را بیابد و به‌کار گیرد.

---

1. Agro-Industrial Complex
2. Autonomy
3. Corruption

گورباچف از اعتماد راسخ آندروپوف برخوردار بود. آندروپوف در پی انتقال افراد لایق‌تر و جوانتر به دفتر سیاسی بود. انتخاب گورباچف به‌عنوان سخنران در سالروز تولد لنین در آوریل ۱۹۸۳ و وخامت بیماری آندروپوف، نشانه‌هایی از ارتقاء گورباچف بود.

عملکرد بخش کشاورزی در سال ۱۹۸۳ کمی بهتر بود و این امر تا حدودی ناشی از اقدامات آندروپوف برای نظم و انضباط بیشتر در کارها و نیز از آب و هوای خوب آن سال بود. ناظران خارجی پیش‌بینی می‌کردند که با یک محصول خوب، شانس گورباچف برای دستیابی به رهبری بیشتر خواهد شد. پس از شدت یافتن بیماری آندروپوف هنگامی که او در تعطیلات بود، گورباچف اداره امور دبیرخانه را بر عهده گرفت و چرننکو نیز جلسات دفتر سیاسی را اداره می‌کرد.

آندروپوف دستور داده بود خلاصه مذاکرات جلسات دفتر سیاسی به‌طور هفتگی منتشر شود. با انتشار این مجموعه آشکار شد که دفتر سیاسی در سال ۱۹۸۲ غیر از مسئله فساد، اغلب به بحث پیرامون سال کشاورزی می‌پرداخت. مبارزات انتخاباتی شورای‌عالی در ژانویه ۱۹۸۴ نشان داد که گورباچف پس از آندروپوف، چرننکو و تیخونوف در سلسله مراتب حزبی[1] در رده چهارم قرار گرفته بود. آندروپوف می‌دانست که مبارزه‌اش علیه فساد تنها در سطحی نازل موفق بوده است و می‌دانست که رابطه نزدیکی میان حزب و دولت وجود دارد. مادام که این رابطه حفظ می‌شد، فساد، سوء استفاده از قدرت و تداوم افزایش امتیازات طبقه برگزیده ادامه می‌یافت. اگر دولت مستقل‌تری با افراد جوانتر تشکیل می‌شد، امکان نابودی فساد و بی‌کفایتی به‌وجود می‌آمد.

آندروپوف به‌عنوان یک فرد با سابقه از کا.گ.ب می‌دانست که میزان فساد در بخش عظیمی از طبقه برتر که در زمان برژنف شکل گرفته بود، تا چه اندازه وسیع است. با مرگ آندروپوف زشتی دوستی با برژنف از میان رفت و ترس و وحشت ناشی از مبارزه علیه فساد توسط او نیز محو گردید. گورباچف می‌دانست که سن او مانع است برای اینکه رهبر کشور شود. طبق ارزیابی‌های کارشناسان غربی معیارهایی که برای انتخاب رهبر در شوروی وجود داشت، از

1. Party Hierarchy

این قرار بود:

این فرد باید ۶۰ سال سن، ملیت روسی و تحصیلات عالیه فنی داشته باشد. وی باید پس از رسیدن به مقام دبیر اولی یک جمهوری یا ایالت مهم به عضویت کامل دفتر سیاسی درآمده باشد. او باید چندین سال را در دبیرخانه کمیته مرکزی بسر برده باشد. ضمن داشتن تجربه وسیع در امور خارجی، صنعتی، کشاورزی و ملیتها، رابطینی در کا.گ.ب و ارتش داشته باشد. او نه یک محافظه‌کار[1] و نه یک رادیکال[2] بلکه باید یک میانه‌رو باشد. در ۱۹۸۳ فردی با این ویژگی‌ها وجود نداشت. ولی به هر حال چرننکو کمتر از گورباچف به مشخصات یاد شده نزدیک بود. تنها ویژگی او، مقبولیتش نزد اکثریت حزب بود (به دلیل ادامه سیاست برژنفی ثبات کادرها).

حرکت کردن گورباچف در کنار چرننکو در مراسم تدفین آندروپوف نشان‌دهندهٔ این امر بود که او فرد دوم قدرتمند حزب محسوب می‌شد. کرملین شناسان مقام دوم گورباچف در سلسله مراتب رهبری را، سازشی میان جوانان و کهنسالان حزب تلقی کردند. گورباچف در اولین اجلاس شورای‌عالی در آوریل ۱۹۸۲ به سمت رئیس کمیسیون خارجی انتخاب شد، مقامی که قبلاً سوسلوف و چرننکو آن را دارا بودند.

در سال ۱۹۸۴ نیز تبلیغات در مورد کشاورزی ادامه یافت. ایستگاههای رادیو و تلویزیون نیز با همان جدیت مسئله کشاورزی را دنبال می‌کردند. گورباچف گروههای نیمه مستقل «مقاطعه کار» را به‌وجود آورد. این گروهها که ۳۰ الی ۱۰۰ کارگر را تحت مدیریت فرد واحدی قرار می‌دادند، در انعقاد قرارداد کشاورزی با دولت تا حدودی از استقلال برخوردار بودند. ناظران غربی این ابتکار را رفورمی بازاری و لیبرال تلقی کردند. دومین ابتکار گورباچف در این دوران ایجاد «واحدهای مدیریت کشاورزی صنعتی منطقه‌ای و ناحیه‌ای» بود، که به نامهای «آرپو» و «آپو» صورت گرفت.[3]

علی‌رغم اصلاحات یاد شده، مشکلات بخش کشاورزی در ابعاد مختلف همچنان ادامه

---

1. Conservative
2. Radical

۳. برای اطلاع بیشتر به کتاب گورباچف: روی مدودف مراجعه کنید.

یافت. با وجود مساعد بودن وضع آب و هوا و محصول خوب، سازماندهی لازم برای برداشت محصول ضعیف بود. مانند سالهای گذشته محصول بسیاری روی زمین می‌ماند و تلف می‌شد. در سال ۱۹۸۴ نیز می‌بایست واردات غله افزایش یابد.

با شدت یافتن بیماری چرننکو، قدرت گورباچف نیز افزایش یافت. او در یک کنفرانس مربوط به مسائل ایدئولوژیک که سخنران اصلی بود، اعلام کرد: «فضای باز سیاسی یک شرط ضروری برای دمکراسی سوسیالیستی و یک شاخص و معیار زندگی اجتماعی است».[1] به‌کار بردن کلمه گلاس‌نوست[2] نخستین بار در این جلسه توسط گورباچف صورت گرفت. پس از این کنفرانس گورباچف سفری به بریتانیا کرد. او ملاقات و مذاکرات مفصل با مارگارت تاچر نخست‌وزیر انگلستان داشت. تاچر پس از این ملاقات در مورد گورباچف گفت: «ما می‌توانیم با یکدیگر کنار بیاییم».

سفر گورباچف به بریتانیا از پوشش مثبت مطبوعاتی و تلویزیونی شوروی برخوردار شد. ملت شوروی برای نخستین بار می‌دید که یکی از رهبرانش در پرتو تبلیغات غرب می‌درخشد. اخبار روزانه سفر او به بریتانیا او را محبوب‌ترین رهبر شوروی میان مردم کشورش ساخت. علی‌رغم این تأثیر مثبت در میان مردم، این مسافرت و بازتاب آن موقعیت او را در میان بوروکراسی حزبی تضعیف کرد. این سفر با مرگ مارشال اوستینوف نیمه‌کاره ماند و گورباچف به مسکو بازگشت. احتمالاً او با نگرانی از تغییر در توازن قدرت در دفتر سیاسی سفر خود را نیمه‌تمام گذاشت.

گرومیکو که پس از مرگ سوسلوف و اوستینوف با نفوذترین فرد دفتر سیاسی بود، نامزدی گورباچف برای احراز پست دبیرکل حزب[3] پیشنهاد کرد. اجلاس فوق‌العاده کمیته مرکزی حزب این پیشنهاد را تصویب کرد. میخائیل گورباچف از مارس ۱۹۸۵ به دبیرکلی حزب کمونیست اتحاد شوروی برگزیده شد.

---

۱. به کتاب گورباچف: روی مدودف مراجعه کنید. ۲. علنّیت (فضای باز سیاسی) Glosnost

3. Party General Secretary

گورباچف بر سریر قدرت[1]

با افزوده شدن سه تن از افراد گروه آندروپوف به دفتر سیاسی، چبریکوف، لیگاچف، و ریژکف به‌عنوان اعضای اصلی شایعه قوت یافتن بیشتر گورباچف تشدید شده بود. هرچند آنها از گورباچف مسن‌تر و مجرب‌تر بودند. لیگاچف بزودی به سمت قائم‌مقامی رهبری حزب دست یافت و دبیر دوم حزب گردید، و مسئولیت امور ایدئولوژیک را بر عهده گرفت. او در طول دوران مبارزه با فساد توسط آندروپوف از ایادی او محسوب می‌شد. ریژکوف متخصص مسایل صنعت بود، مدتی ریاست «گوس‌پلان» را بر عهده داشت. او نیز توسط آندروپوف به کمیته مرکزی راه یافت و حقیقتاً یک تکنوکرات بود، و می‌توانست مانند لیگاچف متحد گورباچف باشد. چبریکف نیز توسط دبیرکل آندروپوف به دفتر سیاسی ارتقا یافت. او در پست رئیس کا.گ.ب فعالیت می‌کرد. گورباچف جانشین خود در کشاورزی، یعنی ویکتور نیکونوف را نیز ارتقامقام داد به دفتر سیاسی وارد ساخت.

گورباچف شواردنادزه را به‌عنوان عضو کامل[2] دفتر سیاسی ارتقا داد. او دبیر اول حزب در گرجستان بود که سابقه مبارزه با فساد و باند بازیهای رهبری داشت. او نیز سرهنگ کا.گ.ب بود. لوژایکوف[3] نیز به مقام دبیری حزب ارتقا یافت. بوریس یلتسین[4] که از گروه ریژکوف بود، به دبیری حزب انتخاب شد. لوژایکوف هم قبلاً در کارهای تحقیقاتی و امور صنعتی مشغول بود، و به‌نظر می‌رسید مسئولیت بازسازی تکنولوژیک به او واگذار شود. شواردنادزه که مدتی بعد به سمت وزیر خارجه اتحاد شوروی برگزیده شد، در جمهوری گرجستان و علی‌اف در جمهوری آذربایجان در مبارزات ضد فساد موفق بودند. آنها هر دو قفقازی بودند، یکی گرجی و مسیحی و دیگری آذری و مسلمان. هر دو آنها به هنگام ضرورت از روشهای خشن استفاده می‌کردند.

گورباچف با استعفای تیخونوف نخست‌وزیر اتحاد شوروی، ریژکوف را از طرف دفتر سیاسی برای این سمت نامزد کرد، پرزیدیوم نیز با این پیشنهاد موافقت کرد. تغییر دیگر مدیریت

---

۱. برای اطلاع بیشتر به کتاب **ظهور گورباچف**: ریچارد اوون مراجعه شود.

2. Full Member
3. L.zhykov
4. B.Yeltsin

«گوس پلان» کمیسیون مرکزی برنامه‌ریزی بود. با این دگرگونی گروه گورباچف بیشتر تقویت شد. نیکلای تالیزین[1] از معاونان نخست‌وزیر به این سمت برگزیده شد. گورباچف رهبری بلامنازع کشور را به‌دست آورده بود. دستگاه دولت ازترکیب جوانی برخوردار شده بود و در سازمانهای منطقه‌ای حزب نیز تغییراتی رخ داد. لذا جوان‌سازی حزب و ایجاد دگرگونی در ساختار آن در کنگره ۲۷ حزب در فوریه ۱۹۸۶ اجتناب‌ناپذیر می‌نمود.

آغاز اصلاحات

همراه با روی کار آمدن گورباچف، امید زیادی در میان مردم برای اجرای اصلاحات جدی و اساسی در اتحاد شوروی به‌وجود آمد. گورباچف از آغاز رهبری چهره‌ای کاملاً تازه از رهبری شوروی ارائه کرد. او برخلاف دیگر رهبران کشورش (غیر از خروشچف) به میان مردم می‌رفت و از مزارع اشتراکی و کارخانجات به‌طور مرتب بازدید می‌کرد. در جریان این بازدیدها بخوبی توجه او نسبت به وضع زندگی مردم مشخص بود. گورباچف با وعده بهبود یافتن زندگی مردم و تغییرات بنیادین سعی در جلب قلوب آنها داشت.

گورباچف در بازدید از یک بیمارستان ضمن صحبت با سرپرست تیم جراحی بیمارستان از مشکلات و کمبودهای آنان پرسید. جراح مذکور از حقوق بسیار اندک خود و پرستاران بیمارستان که به ترتیب ۱۳۰ روبل و حدود ۸۰-۶۰ روبل بود بشدت گله کرد، و نیز از کمبود شدید دارو اظهار نارضایتی نمود. گورباچف پس از این بازدید افزایش حقوق پزشکان و جراحان را در پلنوم کمیته مرکزی مورد بحث قرار داد، و حقوق آنان از ۱۳۰ روبل به ۲۰۰ روبل افزایش یافت. که هنوز بسیار کمتر از حقوق یک کارگر نیمه ماهر در کارخانجات بود. بعد هم وزیر بهزیستی گفت این افزایش موقتی است و همه‌ساله در ارتباط با راندمان کار خواهد بود.

از دوران استالین این رویه متداول بود که در مراسم بازدید یا هر مناسبتی دختران جوان دسته گلهای بزرگی به رهبر اهدا می‌کردند. ظاهراً گورباچف مقامات لنینگراد را به این دلیل توبیخ

1. N.Talizin

کرد و این رسم دیگر اجرا نشد. گورباچف در طول اجلاسهای رسمی شخصاً صحبت می‌کرد. ولی برژنف و چرننکو معمولاً برای پاسخ مناسب به دستیاران خود مراجعه می‌کردند. ولی در واقع بدون جنبهٔ روابط عمومی رفتار او، اقدامات گورباچف با اقدامات رهبران پیشین شوروی فرقی نداشت. تصمیمات و احکام هنوز بدون بحثهای باز و مردمی یا تحلیلهای جدی همچنان بر کشور تحمیل می‌شد.

مبارزه با الکلیسم

از اولین اقدامات گورباچف مبارزه وسیع علیه الکلیسم بود. اتحاد شوروی پس از فرانسه از نظر مصرف الکل و تعداد میخوارگان مقام دوم را در جهان دارا بود. قوانین خشن و جدید ضد الکل در ماه مه ۱۹۸۵ اعلام شدند. مصرف الکل در اتحاد شوروی سبب کاهش متوسط سن شهروندان شوروی گردیده بود. رهبران شوروی همیشه تلاش می‌کردند قیمت ودکا را ثابت نگهدارند. گورباچف در برنامه مبارزه با الکلیسم، بهای مشروبات الکلی را افزایش داد. در راستای این سیاست گورباچف رقیب قدیمی خود رومانوف دبیر حزب در لنینگراد را از کار برکنار کرد. علت برکناری وی وضعیت نامطلوب جسمانی و عدم سلامتی اعلام شد.

گورباچف مبارزه با شیوع میخوارگی را از اولویتهای برنامه‌های اجتماعی خود قرار داد. میخوارگی در اتحاد شوروی یک پدیدهٔ زیانبار بسیار شایع بود. این امر از زمان تزارها وجود داشت. فروش و تولید ودکا از سال ۱۹۲۷ در دوران استالین بدلایل اقتصادی بار دیگر رواج یافت. همراه با افزایش منافع اقتصادی و درآمدهای ناشی از فروش مشروبات الکلی به قیمت مشروبخواری افراطی مردم، مشکلات ناشی از آن نیز افزایش یافت. جرائم روزافزون، کم‌کاری، غیبتهای مکرر، افزایش کودکان ناقص‌الخلقه والدین الکلی، بیماری‌های ناشی از الکل همگی بار سنگینی را بر اقتصاد ملی اتحاد شوروی تحمیل می‌کرد. آمارهای غیر رسمی نشان می‌داد که دیگر حتی میزان مشروب دولتی کفاف مصرف را نمی‌داد و فروش مشروبات تقلبی بیش از پیش سلامت جامعه را در معرض خطر قرار داده بود.

در آوریل ۱۹۸۵ پس از اعلام تصمیمات ضد الکلیسم دفتر سیاسی، مبارزه با آن آغاز شد. طی احکام جداگانه‌ای از سوی کمیته مرکزی، شورای وزیران و شورای‌عالی، مجازاتهای شدیدی برای متخلفین از شرایط و ضوابط تدوین شده در نظر گرفته شد. حداقل سن برای خرید الکل از ۱۸ سال به ۲۱ سال افزایش یافت. تصمیم گرفته شد دیگر در فروشگاههای معمولی مواد غذایی، مشروبات الکلی فروخته نشوند. مغازه‌های مشروب فروشی مجاز نبودند قبل از ساعت ۲ مشروب بفروشند. رستورانها نیز حق نداشتند قبل از ساعت ۲ (بعد از ظهر) همراه با غذا مشروبات الکلی در اختیار افراد یا مشتریان خود بگذارند. محکومیتهای شدیدی برای سازندگان مشروبات الکلی خانگی اعلام شد. مست بودن در اماکن عمومی جریمه‌هایی از ۵ تا ۱۰ روبل به همراه داشت. فروش مشروبات الکلی به افراد زیر ۲۱ سال می‌توانست متخلف را روانه اردوگاههای کار اجباری سازد.

این سیاست ابتدا با تأیید کلی مواجه شد، این در حالی بود که در اغلب فروشگاههای مواد غذایی الکل تنها جنس سودآور بود. هنگامی که فروش آن توسط این مغازه‌ها ممنوع شد، سود کاهش یافت. در نهایت سبب کاهش حقوقها و فوق‌العاده‌های کارمندان گردید. صفهای طویل در مقابل مغازه‌های مشروب فروشی تشکیل شد، و بازار سیاه فروش مشروبات الکلی گسترش یافت. بسیاری از مزارع اشتراکی میوه و تاکستانها در آذربایجان و مولداوی تا پایان تابستان ورشکسته شدند. تولید ودکا از ۳۰ تا ۳۵درصد کاهش یافت، و بر اثر نزول درآمد ناشی از فروش مشروبات الکلی گروههای کثیری از کارگران موفق به دریافت فوق‌العاده پایان سال خود نشدند. مبارزه ضد الکلیسم گورباچف در عمل با مشکلات اجتماعی فراوانی مواجه گردید، و تا حدی نیز سبب بروز تنشهایی در میان جامعه شد.

توجه به امور اقتصادی

اولین اولویت نزد گورباچف، رسیدگی به رکود اقتصادی بود. در این دوران دو دیدگاه نسبت به مسائل اقتصادی شوروی وجود داشت. دیدگاه اول که نماینده آن آبل آگانبیگیان استاد

دانشگاه و اقتصاددان بود، چاره را در برنامه‌ریزی و همکاری و مدیریت بهتر می‌دانست. در مورد آگانبیگیان گفته می‌شد او حامی «سوسیالیسم بازاری» یا یک «نپ جدید» بود. او مدیر انستیتوی اقتصاد سیبری و مؤلف کتب متعددی در اقتصاد و نقش مدلهای اقتصادی مبتنی بر ریاضی در برنامه‌ریزی و مدیریت و کارآیی بود. هواداران دیدگاه دوم که از اهمیت بیشتری برخوردار بود، اعتقاد داشتند که مشکلات اقتصادی از روابط اجتماعی مردم کارگران و کارفرمایان، عدم رضایت کاری و سیستم قیمت‌گذاری و حقوق و نظایر اینها ناشی می‌شوند. برنامه‌ریزان طرفدار سازماندهی بهتر و قدرت بیشتر برای مدیران بودند. اقتصاددانان اجتماعی[1] از اعطای آزادی و مشروعیت بخشیدن به فعالیت خصوصی در برخی از بخشها حمایت می‌کردند. آنها معتقد بودند رقابت و بازار آزاد می‌تواند انگیزه ایجاد نماید.

با درج مقاله‌ای از آگانبیگیان در پراودا (در مارس ۱۹۸۵) معلوم گردید که گورباچف از دیدگاه وی حمایت می‌کند. تعویض مدیران ضعیف، با مدیرانی که تحصیلات بهتری دارند، از جمله رهنمودهای او بود. وی کامپیوتری کردن اقتصاد متمرکز[2] را پیشنهاد کرد. آگانبگیان روشهای جدید تولید متمرکز براساس استفاده ماهرانه از اهرمهای اقتصادی را مورد توجه قرار می‌داد.[3]

گورباچف در این دوران در سخنرانی‌های خود انضباط بیشتر، انجام کار بهتر از سوی کارگران و دانشمندان، تولید مرغوبتر، پاداشهایی برای کارخانجات دست یافته به استاندارد، و یک مکانیسم اقتصادی که درآمد افراد را به کیفیت و سودآوری تولید وابسته سازد، را خواستار گردید. با اعلام این مطالب که شهروندان شوروی در آینده مجاز خواهند بود سیمان و مصالح ساختمانی را خریداری نمایند، به‌طور ضمنی فعالیت خصوصی حداقل برای توسعه و تعمیرات ساختمان مجاز شناخته شد.

گورباچف طی گزارشی به پلنوم کمیته مرکزی عامل عمده کند کننده فعالیتهای کشاورزی

---

1. Social Economists

2. (Computerized C.E)

۳. مراجعه شود به کتاب درباره پروسترویکا: آگانبیگیان و دیگران... و نیز:

Ragnond Hutchings, *Soviet Economic Development*, N.Y.: N.Y press, 1989.

و صنعت را «رکود فنی و علمی»[1] خواند. لزوم پیشرفتهای سریع و وسیع در علم و تکنولوژی برای رقابت با غرب مورد توجه او بود. گورباچف وضعیت صنایع کشور را مورد انتقاد قرار داد، و نیاز به «بازسازی فنی و تزریق تکنولوژی عالی» به تمام شاخه‌های اقتصاد را مورد تأکید فراوان قرار داد. او در سخنرانی‌های خود مکرراً از نامرغوب بودن کالاهای صنعتی و مصرفی و ماحصل ناچیز سرمایه‌گذاری‌ها انتقاد می‌کرد. وی همچنین «کامپیوتری کردن اقتصاد» و توسعه و استفاده از تکنولوژی مدرن را مورد تأکید قرار می‌داد. اولویت به تحقیقات علمی و پیوند میان علوم و صنایع نیز مورد توجه قرار داشت. ولی برای دسترسی به «تکنولوژی مدرن» و دانشهای جدید بشری، نیازمند به ارتباط با جامعه علمی جهانی بود.

کمیته مرکزی و شورای وزیران، حقوق کارگران و دیگر مستخدمین کارخانه‌ها و کارگاهها را به چگونگی کیفیت تولید وابسته کرد. هزینه تولید براساس کیفیت کالاها محاسبه می‌شد. کالاها و محصولاتی که در طول چند سال استانداردهای معینی را در خود جمع نمی‌کردند، از لیست تولید خارج می‌شدند.

سفرهای متعدد گورباچف خاطرۀ خروشچف را در اذهان زنده می‌کرد. کمیته مرکزی و دفتر سیاسی افزایش تولید کالاهای مصرفی را مورد تصویب قرار دادند. در پلنوم اکتبر کمیته مرکزی در سال ۱۹۸۵ گورباچف گزارش جامعی پیرامون پیش‌نویس برنامه حزب و برنامه کلی توسعه اجتماعی و اقتصادی[2] در سالهای ۱۹۹۰-۱۹۸۶ و تا سال ۲۰۰۰ ارائه کرد. طبق این برنامه می‌بایست تولید در سال ۲۰۰۰ دو برابر شود، و استانداردهای زندگی ۶۰ الی ۸۰ درصد بالاتر روند، و راندمان کاری تا ۲/۵ برابر گردد. طبق برنامه یاد شده تولید انرژی هسته‌ای ۴۰۰ الی ۵۰۰ درصد افزایش می‌یافت، تا حداقل ۲۰ درصد نیروی الکتریکی کشور را تأمین نماید.

روزنامه‌های پراودا[3] و ایزوستیا[4] برنامه گورباچف را یک استراتژی انقلابی خواندند. به‌طور کلی این برنامه در امتداد خطوط سنتی بنا شده بود. علی‌رغم تمهیدات یاد شده نرخ رشد

---

1. Scientific & Technological Stagnation
2. Social & Economic Development
۳. حقیقت: ارگان حزب کمونیست اتحاد شوروی
۴. اخبار: ارگان دولت اتحاد شوروی

در سال ۱۹۸۵ کاهشی مشابه ۱۹۸۴ را نشان می‌داد. در آمار عملکرد بخش کشاورزی نیز مشخص شد که هیچ‌گونه افزایشی در تولیدات کشاورزی سال ۱۹۸۵ به‌وجود نیامده بود. برخی از دلایل مسئله یاد شده خارج از کنترل گورباچف بود، ازجمله کاهش قیمت نفت در بازار جهانی، که سبب کاهش ذخایر ارزی شوروی شد و بر واردات کشور تأثیر منفی نهاد. در سالهای ۸۴-۱۹۷۸ حدود ۷۰ درصد از درآمد ارزی شوروی از فروش ۷۰ میلیون تن نفت تأمین می‌شد. قوانین مبارزه با الکلیسم نیز بر وضعیت اقتصادی کشور تأثیر منفی نهاده بود.

کشاورزی

گورباچف اولین رهبر شوروی بود که در زمینه کشاورزی تحصیل‌کرده بود و انتظار می‌رفت که یک مدیریت کارآ در کشاورزی به‌وجود آورد. او در واقع کنترل کامل جنبه‌های مختلف مدیریت کشاورزی را در دست داشت. تجدید سازمان[1] بخشی از دستگاه دولت و حزب که مسئولیت امور کشاورزی را برعهده داشت ضروری می‌نمود.

گورباچف بولدین[2] راکه یک متخصص در امور کشاورزی و سرپرست بخش کشاورزی پراودا بود، به دستیاری خود برگزید. آب و هوای سال ۱۹۸۴ برای کشاورزی مطلوب نبود و سرمای سخت زمستان آن سال کشت مجدد اراضی را غیرممکن ساخت. زمینهای خصوصی کشاورزان محصول خوبی نداشت. گورباچف اقداماتی برای تسهیل در اجاره دادن باغات به کارگران دفتری و صنعتی انجام داد. اجاره این قطعات به جمعیت شهری که (معمولاً بیش از ۵ درصد هکتار نبود) در طول جنگ قانونی شده بود و نقش مهمی در تأمین مواد غذایی داشت. مجموع مساحت این باغها ۲۵۰ هزار هکتار بود، که فقط ۱ درصد اراضی زیر کشت را تشکیل می‌داد. ولی مقدار بسیار زیادی محصولات مختلف از آنها برداشت می‌شد. حداقل ۰/۵ میلیون تن سیب و گلابی و میوه‌های دیگر از جمله محصولات این باغات بود.

گورباچف با افزایش تعداد این باغات جداً موافق بود. او اعتقاد داشت کار در فضای بازو

1. Reorganization
2. Boldin

آزاد می‌تواند انتخاب سالمی برای اوقات فراغت مردم باشد و آنها را از میخوارگی باز دارد. این ابتکار گورباچف تأثیر مثبتی بر زندگی مردم داشت. توسعه تعاونی‌های باغداری می‌توانست از فشار بر خرده فروشی‌های دولتی سبزیجات و میوه، بخصوص در شهرستانهای کوچک بکاهد.

در سال ۱۹۸۵ مسئله مهاجرت روستائیان ابعاد وسیع‌تری یافت. هر مهاجرت جدید بهایی سنگین داشت. رانندگان تراکتور و زنان شیردوش همیشه به این لحاظ روستا را ترک می‌کردند که زندگی آنها بسیار دشوار بود و مرخصی نداشتند. وقتی آنها روستا را ترک می‌کردند، در واقع بر زحمت دیگران می‌افزودند. پلنوم کمیته مرکزی در ژوئیه ۱۹۸۵ حکمی را به تصویب رسانید که جنبه مهم آن منع استخدام نیروی کار روستایی در بخش صنعت و به‌طور کلی در شهرها بود. در واقع روستائیان بار دیگر آزادی خود برای مهاجرت و انتخاب شغل را از دست دادند.

گورباچف مکرر از دهقانان کالخوزها و سوورخوزها در خواست می‌نمود که از هیچ کوششی برای افزایش تولید فروگذار نکنند. او انتقاد شدیدی از مقامات منطقه‌ای می‌نمود. در نوامبر سال ۱۹۸۵ برجسته‌ترین رویداد در کشاورزی شوروی رخ داد و کمیته مرکزی و شورای وزیران قطعنامه‌ای را تصویب کردند که عملاً بسیاری از مزارع اشتراکی (کالخوزها) را به مزارع دولتی (سووخوز) مبدل می‌ساخت. اغلب وزارتخانه‌های مرتبط با کشاورزی[1] منحل شدند و به شکل یک کمیته یکپارچه کشاورزی صنعتی یا «گوس اگروپروم»[2] اتحاد شوروی درآمدند. بخش کشاورزی وزارتخانه‌های دیگر نیز (صنایع سبک، آبیاری و احیای اراضی) در این کمیته ادغام شدند.

در واقع یک دولت مجزا برای کشاورزی در اتحاد شوروی به‌وجود آمد. پس از اصلاحات خروشچف برای تمرکززدایی اقتصادی و تشکیل شبکه‌های جداگانه کشاورزی و صنعتی در سال ۱۹۶۲ این اقدام رادیکال‌ترین سازماندهی در مدیریت اقتصاد شوروی به‌شمار

---

۱. وزارتخانه‌های کشاورزی، میوه و سبزیجات، تولید گوشت و شیر، تولید غذا، سازندگی در روستا، خرید دولتی محصولات کشاورزی، کمیته‌های دولتی مربوط به امور صنعتی و فنی کشاورزی

2. Gosagroprom

می‌رفت. تشکیل این کمیته نشانهٔ شکست جدی در کشاورزی اتحاد شوروی بود، که طبق آمارهای امریکا که از طریق ماهواره‌ها و ابزارهای پیچیده دیگر به‌دست آمده بود، میزان برداشت محصول بسیار بد، و از آن نامطلوب‌تر سطح تلفات محصول بود.

اما مشکلات واقعی کشاورزی شوروی با تجدید سازمان بوروکراتیک حل شدنی نبود. با این اقدام عدم حاصلخیزی قشر سطحی خاک برطرف نمی‌شد و اهالی روستاها به ماندن در آنجا تشویق نمی‌شدند. تجربه بارها نشان داده بود که توسعه و پیشرفت روستاها تنها هنگامی میسر است که روستاها از حاصل کار خود بهره‌مند گردند. گورباچف با اقدام خود در نوامبر ۱۹۸۵ نشان داد، جرئت دارد در سطوح عالی دیوانسالاری کشاورزی تغییرات اساسی به‌وجود آورد.

حزب و مسائل اجتماعی

گورباچف همزمان با اقتدار یافتن، تغییرات وسیعی در پرسنل دفتر سیاسی و دولت به‌وجود آورد. گورباچف فوری‌ترین وظیفهٔ خود را ترمیم برنامه حزب[1] می‌دانست که توصیه‌هایی پیرامون سیاست داخلی آینده و موقعیت اتحاد شوروی در جهان دربر داشت. بسیاری از اقشار اجتماعی مدتها این امید را خود می‌پروراندند که رهبری جدید مشکلات دهه‌های گذشته را حل کند. میلیونها نامه برای گورباچف فرستاده می‌شد که حاوی پیشنهادات، طرحها، درخواستها و شکایات مردم بود. او نقل قولهایی از این نامه‌ها را در سخنرانی‌های خود می‌گنجانید. طبق ماده ۴۹ قانون اساسی هر شهروند شوروی حق داشت، انتقادات و نظراتش را پیرامون عملکرد سازمانهای دولتی و حکومتی برای آنها ارسال نماید. مقامات دولتی مسئول و موظف بودند به آنها ترتیب اثر بدهند، و اقدام مقتضی انجام دهند. طبق این ماده حتی تندترین انتقادات اگر طی نامه‌ای به دفتر سیاسی یا کمیته مرکزی ارسال می‌شد، نمی‌بایست تبلیغات ضد شوروی تلقی شود. ولی اگر این نامه علنی می‌شد یا به شکل غیر رسمی انتشار می‌یافت و

1. Party program

توزیع و یا به خارج ارسال می‌گردید، مؤلف یا مؤلفین تحت تعقیب قرار می‌گرفتند. البته ممکن بود چنین نامه‌هایی در عمل، به‌عنوان دستاویزی از سوی کا.گ.ب برای تحت پیگرد قرار دادن و یا بازداشت افراد، مورد استفاده قرار گیرند.

ارقام مربوط به مهاجرت از شوروی همواره به‌عنوان معیاری برای برآورد میزان احترام شوروی به حقوق بشر محسوب می‌شد. هزاران متقاضی شناخته شده وجود داشتند که منتظر ویزای خروجی بودند و تعداد ممنوع‌الخروجها نیز بالغ بر صدها نفر بود. ارقام مهاجرت در واقع منعکس کننده سطح کلی دمکراسی در شوروی بود. غرب همیشه برای آزادی مهاجرت اتباع شوروی و به‌ویژه یهودیان این کشور، آن را تحت فشار قرار می‌داد.

آندره ساخاروف فیزیکدان شوروی مشکل بزرگ گورباچف در زمینه حقوق بشر بود. ساخاروف در سال ۱۹۸۰ بدون محاکمه یا هیچ جریان حقوقی به شهر گورکی تبعید شده بود. کا.گ.ب به این بهانه که آزادی او از نظر امنیتی خطرناک است، این عمل را انجام داده بود. گورباچف این تبعید را در سال ۱۹۸۶ لغو کرد. در اوت ۱۹۸۵ یوگنی یوتوشنکو[1] شاعر معروف شوروی نامه‌ای در مورد سانسور شدید ادبیات برای گورباچف نوشت. این نامه مدتی بعد در پراودا به چاپ رسید. یوتوشنکو ضمن تمجید از سیاست اقتصادی گورباچف، به بوروکراتهای مخالف او حمله کرد. او توقف یک‌جانبهٔ آزمایشات هسته‌ای را از سوی گورباچف اقدامی شجاعانه خواند. یوتوشنکو مشکلات کشاورزی را با نظام بوروکراتیک کشور مرتبط دانست. او تأکید کرد که حزب مقصر و مسئول مشکلات نیست، بلکه در این مورد بوروکراتها مقصر هستند.

گورباچف، الکساندر یاکوولوف[2] را به سمت رئیس بخش تبلیغات[3] کمیته مرکزی منصوب کرد. او نیاز به طرح عقاید و برنامه‌های جدید را در زمینه امور ایدئولوژیک احساس می‌کرد. یک گروه فکری نیز در اطراف لیگاچف در حال شکل گرفتن بود. این امر احتمال کشمکش و منازعهٔ آتی بین انشعاب چپ و راست را مطرح می‌کرد. برای نوشتن پیش‌نویس

1. Yevtoshenko
2. Yakovlov
3. Propaganda Section

برنامه حزب در کنگره بیست و هفتم آن رقابت به‌وجود آمده بود. رسالت این برنامه توضیح مسائل و مشکلات جاری داخلی و بین‌المللی و ارائه راه‌حلهای فوری و دراز مدت و به عبارت دیگر یک «مانیفست کمونیستی» جدید بود. برنامه سال ۱۹۶۱ حزب اهدافی را درنظر داشت که هرگز تحقق نیافت و حتی مشروعیت رهبری را در معرض خدشه‌دار شدن قرار داد.

اولین برنامه حزب در ۱۹۰۳ در دومین کنگره در بروکسل و لندن که به انشعاب بلشویکها و منشویکها انجامید، تدوین شده بود.[۱] دومین برنامه حزب نیز توسط لنین و تروتسکی در هشتمین کنگره حزب در سال ۱۹۱۹ تصویب شد. این برنامه پیرامون جنگ داخلی[۲] و مسائل کمونیسم جنگی بود. برنامه سوم همان برنامه سال ۱۹۶۱ بود که در کنگره ۲۰ حزب به تصویب رسید. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ غیر واقع‌بینانه بودن اهداف این برنامه مشخص‌تر شد. این برنامه وعده می‌داد تولید و مصرف سرانه شوروی در ۱۹۷۰ با امریکا همسطح شود و تا ۱۹۸۰ که کمونیسم استقرار می‌یابد[۳]، از آن سبقت جوید. طبق این برنامه هر خانواده شوروی یک منزل مسکونی مستقل خواهد داشت و اتحاد شوروی صاحب بالاترین راندمان کاری می‌گردید.

پیش‌نویس برنامه جدید از سال ۱۹۸۱ در زمان حیات برژنف مطرح بود. ریاست کمیسیون تدوین کننده پیش‌نویس آن ابتدا با آندروپوف و سپس چرننکو بود و متن نهایی را گورباچف تصویب کرد. لذا در تاریخ حزب به نام برنامه گورباچف از آن یاد خواهد شد. برنامه گورباچف از تحقق کمونیسم صحبت نکرد، بلکه از سوسیالیسم تکامل یافته[۴] سخن گفت، همچنین مرگ زودرس سرمایه‌داری را پیش‌بینی نکرد. این برنامه انتقادی از اشتباهات و قصور گذشته نکرد، برخی اشتباهات نیز به افراد نسبت داده شد (کیش شخصیت استالین، اشتباهات تجربه‌گرایی خروشچف، گرایشات نامطلوب و مشکلات برژنف). قسمت بین‌المللی این برنامه،

---

۱. در این برنامه آزادی سخنرانی، مطبوعات، گردهمایی‌ها و اعتصابات اتحادیه‌ها خواسته شده بود.

2. Civil war

۳. بهر کس به اندازه نیازش داده شود.

4. Evolved Socialism

سرمایه‌داری را به خاطر مشکلات جهانی که به‌وجود آورده، نکوهش می‌کرد و در مقابل، همهٔ نکات مثبت را از آنِ اردوگاه سوسیالیسم می‌دانست. این ذهنیت کاذب القا شد که اتحاد شوروی رهبری علمی و تکنولوژیک جهان را بر عهده دارد. از حقوق بشر به‌عنوان یک «مضمون بسیار حیاتی» یاد شد. در این برنامه بحثی از کشاورزی نبود. این نشان می‌داد که هنوز هم جناح ایدئولوژیک محافظه‌کار در حزب بسیار قدرتمند بود. در این برنامه مانند گذشته وعده داده شد که استانداردهای زندگی افزایش خواهد یافت.

دولت شوروی روی محصولات و خدمات مهم (نان، شیر، اجاره‌بها، تأمین گرما، خدمات بهداشتی، تحصیل، حمل و نقل عمومی) سوبسید[1] می‌پرداخت، این امر در بسیاری از کشورها وجود دارد. ولی در اتحاد شوروی بر محصولات و تولیدات غیر ضروری نیز این سوبسید تعلق می‌گرفت: بهای هتلها، مطبوعات، سینماها، کتابهای سیاسی و ادبی. در نتیجه استفاده از این امور و خدمات به‌طور افراطی و غیر اقتصادی صورت می‌گرفت. در دهۀ ۱۹۳۰ فراهم کردن این خدمات نسبتاً آسان می‌نمود، ولی در دهه ۱۹۸۰ که جمعیت کشور به بیش از ۲۸۶ میلیون نفر رسید، این کار بی‌نهایت دشوار بود. تنها راهی که امکان ادامه پرداخت سوبسید را فراهم می‌آورد، ثابت نگهداشتن درآمدها بود. عدم تجانس عجیبی میان قیمت کالاهای مختلف وجود داشت. برخی از محصولات بهای بسیار نازلی داشتند و بعضی از بهای سنگینی برخوردار بودند. کفش، لباس، و تجهیزات مرغوب و یخچال، ساعت، اتومبیل و... در شمار گروه سوم قرار داشتند. به این ترتیب گورباچف ناچار شد به تورم و افزایش قیمت بسیاری از کالاها را اعتراف نماید.

بیست و هفتمین کنگره حزب کمونیست

این کنگره که در مارس ـ فوریه ۱۹۸۶ برگزار شد، به‌طور یقین پس از کنگره بیستم در سال ۱۹۵۶ و کنگره بیست و دوم در سال ۱۹۶۱ از مهمترین کنگره‌های حزب کمونیست اتحاد

1. Subsidies

شوروی بود. شاید بتوان آن را، کنگره گورباچف نامید. پس از قرائت گزارش سیاسی کمیته مرکزی به کنگره که توسط گورباچف قرائت شد، بحثهایی میان محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان در گرفت. گورباچف ضمن انتقاد از محاسبات غلط دوران برژنف، اعتراف نمود که اقتصاد شوروی تحرک خود را از دست داده است. معنی صحبتهای گورباچف این بود که اولویتهای اقتصادی برژنف، اقتصاد را به مرحلهٔ ورشکستگی کشانده است. گورباچف بدون آنکه نام برژنف را ببرد، دوران او را غیرفعال و غیر واقع‌بینانه خواند. فاصله بین حرف و عمل، رواج فساد اداری و دولتی، برنامه‌ریزی ضعیف و نقض صریح قوانین، از دیگر موارد مورد اشارهٔ گورباچف بود. او نیز در تحلیل علل مشکلات جامعه شوروی به بنیاد نظام سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی حاکم نپرداخت.

متن سخنرانی گورباچف در پلنوم فوریه کمیته مرکزی مورد بحث قرار گرفته بود. نمایندگان کنگره و مردم به مباحث بین‌المللی گزارش گورباچف توجه زیادی نداشتند. آنها به اموری که مستقیماً با زندگی روزمره‌شان ارتباط داشت، بیشتر علاقه‌مند بودند. گورباچف علاقه به احداث کارخانجات و پروژه‌های صنعتی بسیار بزرگ را مورد نقد قرار داد، و بر استفاده وسیع‌تر از علوم جدید و تکنولوژی و کاربرد کامپیوترها تأکید ورزید. او از میان بردن صنایع کوچک و متوسط را اشتباه خواند. این موضوع توسط گورباچف دقیقاً روشن نشد. وی اعلام کرد که همه مؤسسات تولیدی و مزارع اشتراکی دولتی باید براساس اصول اقتصادی عمل کنند و سودآور باشند. در حقیقت در شوروی قیمت تولید با قیمت مصرف رابطهٔ مستقیمی نداشت. دولت با پرداخت سوبسیدهای هنگفت بر روی کالاهای ضروری و غیر ضروری، مانع از افزایش قیمتها می‌شد. بنابراین برای سودآور بودن کارخانجات لازم بود ابتدا در سیستم قیمتها و دستمزدها اصلاحاتی انجام پذیرد.

گورباچف پیشنهاد کرد کارخانجات از تولید کالایی که برای آنها تقاضا وجود ندارد، خودداری نمایند، و نیز حق داشته باشند از قبول مواد اولیهٔ غیر استاندارد امتناع کنند. تا قبل از کنگره بیست و هفتم حزب لفظ «بازار» مردود شمرده می‌شد، اما در این کنگره «بازار

سوسیالیستی» مطرح شد. ولی اینکه نحوهٔ عملکرد آن چگونه باشد، همچنان در ابهام باقی ماند. گورباچف همچنین توسعهٔ تعاونی‌های کوچک و مستقل در بخش خدماتی اقتصاد را پیشنهاد کرد (مثلاً در بخش تعمیرات لوازم منزل ـ ماشین ...). ایجاد اصلاحات مالیاتی که مالیات «بر ارث» را هم شامل می‌شد، از جمله پیشنهادات گورباچف بود. قوانین مالیاتی شوروی فقط به دستمزدها و پرداختهای کنترل شده دولتی تعلق می‌گرفت که میزان اندکی را تشکیل می‌داد. هیچ قانونی برای اشخاص وجود نداشت که درآمدهای مستقل خود را گزارش بدهند. در حالی که ۲۰ الی ۴۰ درصد درآمدهای شوروی در سالهای ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۵ با اقتصاد دوم، یعنی بازار آزاد یا معاملات خصوصی پیوند خورده بود. برخی از مردم آنقدر از طریق «اقتصاد دوم» درآمد داشتند که با استانداردهای غربی نیز ثروتمند محسوب می‌شدند. این روند سبب تشدید و افزایش نابرابری‌های اجتماعی می‌گردید. برخی از اقتصاد دانان عدم وجود انضباط کاری را نیز به این پدیده ارتباط می‌دادند.

گورباچف در حوزه کشاورزی شکل جدیدی از سیاست خرید محصول توسط دولت را پیشنهاد کرد، که به نظریه لنین در مورد «سیاست مواد غذایی» شباهت داشت. منظور او از «مالیات مواد غذایی» یک سیستم سهمیه‌بندی خرید محصول بود که برنامه ثابتی برای خرید محصول مزارع دولتی و اشتراکی ارائه می‌کرد. مقداری که بیش از میزان تعیین شده بود، به خود کشاورزان تعلق داشت. در گذشته سطح خرید دولت از محصول کشتزارها آنچنان بالا بود که مزارع در عمل مازادی برای فروش به قیمتهای بالاتر برایشان باقی نمی‌ماند. هرچند گزارش گورباچف رسماً سیاسی خوانده می‌شد، ولی عملاً یک گزارش اقتصادی بود. نمایندگان کنگره ۱۰ روز فرصت داشتند روی گزارش و برنامه‌های اقتصادی به بحث بپردازند.

لیگاچف (عضو دفتر سیاسی و دبیر ایدئولوژی) و چبریکف (عضو دفتر سیاسی ـ رئیس کا.گ.ب) در سخنرانی خود مشخص کردند که هیچ برنامه‌ای برای اعطای آزادی وجود ندارد. لیگاچف تحریفات و اشتباهات مطبوعات قبل از برگزاری کنگره را محکوم کرد. اشاره او به مقالات انتقادی تندی بود، که در مطبوعات درج شده بود. چبریکف نیز در سخنرانی خود

محدویتهای حقوق افراد را مشخص کرد. او از برخورد فعال با مخالفان ایدئولوژیک نظام شوروی سخن گفت. بنابراین جنبه‌های سیاسی کنگره چندان روشن و امیدبخش به‌نظر نمی‌رسید.

کنگره بیست و هفتم حزب در مارس ۱۹۸۶ کمیته مرکزی جدید را برگزید و پس از آن اعضای دفتر سیاسی و دبیرخانه را انتخاب کرد. آناتولی دوبرینین سفیر سابق شوروی در امریکا، جای پونوماریف دبیر بخش بین‌المللی کمیته مرکزی را گرفت. یوری سولوویف[1] دبیر اول حزب در لنینگراد[2] و بوریس یلتسین دبیر اول حزب مسکو[3] شد، و گورباچف همچنان جوانترین عضو دفتر سیاسی با ۵۵ سال سن بود. مارشال سوکولف ۷۲ ساله وزیر دفاع همچنان در دفتر سیاسی باقی ماند.

جوان سازی درکمیته مرکزی بسیار محدود بود. کمتر از نیمی از اعضای آن تغییر کردند و چهره‌های فرهنگی جدید به آن اضافه نشدند. این حاکی از این امر بود که سیاست فرهنگی جدیدی به‌وجود نخواهد آمد. پس از کنگره بیست و هفتم، گروه جدیدی از مدیران در صنایع نظامی ماشین‌آلات سنگین ظاهر شدند: ریژکوف، ژایکوف و تالیزین. ریژکوف فارغ‌التحصیل انستیتو هواپیمایی کویی بیشف و تجربه کارهای صنعتی، ژایکوف با سابقه کار صنعتی و تحقیقاتی در لنینگراد، و تالیزین از معاونان نخست‌وزیر و عضو دفتر سیاسی. ترکیب افراد دفتر سیاسی حاکی از مشکلات گورباچف برای ایجاد یک تیم کامل بود، و نیز ترکیب اعضای دبیرخانه نشان می‌داد که گورباچف موفق نشده قدرت شخص خود را تا حد مطلوب افزایش دهد.

---

1. Y.Soloviev

۲. به جای رومانوف دبیر کمیته مرکزی در دوران آندروپوف

۳. به جای گریشین که جای خود را به یلتسین داد، او نیز در ۱۹۸۷ در دفتر سیاسی اخراج شد و لوژایکوف جایش را گرفت.

انفجار در نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل[1]

نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل در اوکراین بزرگترین نیروگاه هسته‌ای شوروی به‌شمار می‌آمد. ظرفیت این نیروگاه کلاً چهار هزار مگاوات بود، که در آوریل ۱۹۸۶ به‌دنبال انفجار واحد اول، سه واحد دیگر نیز منفجر شدند. رؤسای سیاسی اوکراین ۶ روز پس از حادثه خود را به محل رساندند. عدم اتخاذ سیاستهای جدی و فوری برای مقابله با گسترش تهدید مواد رادیواکتیویته از سوی رهبری سیاسی کشور، موجب اعتراض و انتقاد شدید گردید. جمعیت شهرهای مجاور بسرعت تخلیه نشدند و حتی به آنها دستور داده نشد که در خانه‌ها و محلهای دربسته بمانند. ساختن ۴ راکتور بسیار نزدیک به هم در یک مجتمع عملیاتی اشتباه فاحشی بود. نیروهای کمک اضطراری در محل حاضر نبودند. سقف ساختمانها از ماده قابل اشتعال پوشانده شده بود. در یک کلام سردرگمی دیوانسالاری بر اوضاع حاکم بود. پنج روز پس از این فاجعه، مطبوعات شوروی به ناچار آن را گزارش کردند. دو هفته پس از انفجار، گورباچف در مورد این حادثه با مردم شوروی صحبت کرد. ولی سخنانش عاری از اطلاعات و صراحت بود. آلودگی حداقل یک میلیون هکتار از اراضی کشاورزی، ضربه سنگینی بر کشاورزی اتحاد شوروی بود. علی‌رغم انتظار همگان، شچربیتسکی[2] دبیر اول حزب در اوکراین برکنار نشد.

در گزارش رسمی مقامات شوروی به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در وین، علت حادثه «اشتباه انسانی» یا «توالی عجیبی از اشتباهات» ذکر شد. غربی‌ها میزان صراحت به‌کار برده شده در این گزارش را ستودند. مطبوعات شوروی انتقاد را متوجه برژنف کردند، ولی این امر سبب تطهیر گورباچف نشد. شکست اتحاد شوروی در این حوزه، یعنی توسعه نیروهای هسته‌ای که در بنیاد موفقیت تکنولوژیک آن نقش اساسی داشت، ضربه‌ای سنگین و زیانبار بود. این فاجعه بشدت محبوبیت و اعتبار گورباچف را خدشه‌دار نمود. گورباچف در تلاش برای کسب حمایت مردم به مسافرتهای متعددی اقدام نمود.

1. Chernobyl
2. Shecherbitski

اجلاس ایسلند

گورباچف برای پیشرفت در کنترل مسابقه تسلیحاتی امتیازات یک‌جانبه‌ای به امریکا داده بود. قطع یک‌جانبه آزمایشات هسته‌ای، نادیده گرفتن نیروی هسته‌ای فرانسه و انگلیس در صورت توافق با امریکا، قبول امکان بازرسی و معاینه مراکز هسته‌ای در محل به‌طور متقابل، کاهش اساسی نیروها در افغانستان، که هیچ‌یک از سوی امریکا پاسخ مناسبی داده نشده بود. در امریکا این اقدامات گورباچف ناشی از فشارهای اقتصادی داخلی تلقی می‌شد. ابتکار دفاع استراتژیک ریگان SDI[1] همچنان مطرح بود. تخمین زده می‌شد، هزینه پروژه تحقیقاتی آن ۳۰ میلیارد دلار باشد. علم و تکنولوژی اتحاد شوروی آشکارا عاجز از رقابت با این برنامه بود. گورباچف خواهان پایان یافتن تحقیق روی این پروژه بود.

اجلاس ایسلند[2] در سال ۱۹۸۶ در حقیقت متضمن عقب‌نشینی‌های مهمی از سوی گورباچف بود: پذیرش پیشنهاد امریکا در مورد آزمایشات هسته‌ای (یعنی نظارت و کاهش زمینه‌های آن نه تحریم فوری آن)، و کاهش ۵۰ درصد زرادخانه‌های هسته‌ای موجود طی ۵ سال. گورباچف مایل نبود کشورش را درگیر یک مسابقه تسلیحاتی دیگر نماید. گذشته از عامل اقتصادی ایجاد یک سپر حفاظتی روی خاک اتحاد شوروی که نیروهای هسته‌ای مستقر در خاک آن به‌طور پراکنده قرار می‌گرفت، عملی نبود.

پس از دیدار ایسلند (ریکیاویک) گورباچف در سطح جهانی از محبوبیت و اشتهار خوبی برخوردار شد. او نشان داد فردی مصمم و گستاخ است که می‌تواند با انعطاف بسیار به حل مشکلاتی که پیامدهای جهانی دارد بپردازد. هدف او در بخش تسلیحات، از میان بردن سلاحهای هسته‌ای بود که طی چندین سال انبار شده بودند و مقدار این سلاحها، برای چند بار نابود کردن جهان کافی بود. در داخل نیز باید اقتصاد را احیا می‌کرد، و در سیستم کشور تغییرات اساسی به‌وجود می‌آورد.

1. Strategic Detense Initiation

2. Iceland

دومین انقلاب روسیه (پرسترویکا)[۱]

کتاب پرسترویکا در نوامبر ۱۹۸۷ همزمان به چندین زبان در شوروی و غرب انتشار یافت. نظریات گورباچف در مورد روابط شرق و غرب، به تفصیل در این کتاب مورد بررسی قرار گرفت. گورباچف در آغاز کتاب اعلام کرد چون به عقل سالم مردم جهان اعتقاد دارد، می‌داند آنها هم چون او نگران آیندهٔ سیاره‌شان هستند، او بر «تفکر سیاسی نوین» تأکید ورزید و اینکه باید در سیاست خارجی اتحاد شوروی، ابتکارات تازه‌ای مورد قبول و پذیرش قرار گیرد.

گورباچف پرسترویکا را یک نیاز اجتناب‌ناپذیر معرفی کرد، و به تعویق افتادن آن را موجب بروز وضع داخلی نامطلوب در اتحاد شوروی تلقی نمود. او اعلام کرد که «نیروی محرکه و پویایی به‌طور دائم در کشور کاهش یافته (در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰) و بر ناکامی‌های اقتصادی به صورتی مدام افزوده می‌شود... نشانه‌هایی از آنچه آن را سکون می‌نامیم، و پدیده‌هایی که مغایر با ویژگی‌های سوسیالیسم بودند، در زندگانی اجتماعی خودنمایی کردند. نوعی مکانیسم ترمز کننده تکامل اقتصادی و اجتماعی را فلج کرده بود و این همه، در زمانی که انقلاب علمی - فنی برای پیشرفتهای اقتصادی و اجتماعی نویدی تازه همراه داشت، رویدادی نادر بود...[۲]

گورباچف ضمن انتقاد از اولویت دادن به صنایع سنگین، و بی‌تناسب بودن پروژه‌های پرهزینه با سطح استاندارد تکنولوژی و علوم، بی‌توجهی به رضایت مصرف کننده... ضرورت طرح و اجرای پرسترویکا را مورد توجه قرار می‌دهد. او سیستم اقتصادی موجود در کشور را عامل اصلی رکود اقتصادی و کاهش نرخ رشد شوروی خواند. نرخ رشد اقتصادی در دهه ۱۹۶۰، ۵ درصد بود، در اوایل ۱۹۷۰ به ۲ درصد و در اوایل دهه ۱۹۸۰ تقریباً به صفر رسید.[۳]

گورباچف پس از تحلیل شرایط وخیم اقتصادی کشور به تأثیر آن در روابط اجتماعی و فرهنگی پرداخت. او حتی به عرصه ایدئولوژی نیز اشاره کرد، که حاکمیت جمود و سکون سبب

---

۱. پرسترویکا در زبان روسی به مفهوم بازسازی Reconstruction است که مرکب از دو جزء pre+stroika است.

۲. پرسترویکا، (دومین انقلاب روسیه): میخائیل گورباچف، تهران: نشر آبی، ۱۳۶۶، ص ۲۰.

۳. منابع مختلف این آمارها را به‌طور متفاوتی ارائه کرده‌اند.

گردیده بود حتی در برابر نظریات جدید نیز مقاومت صورت گیرد.[۱] فساد اداری و سوء استفاده‌های کادرهای حزبی، نادیده گرفتن خطاهای بیشمار دوستان و آشنایان و... مورد انتقاد او قرار گرفتند.

گورباچف پس از تشریح و ریشه‌یابی علل بحران موجود در اتحاد شوروی، بازگشت به اندیشه‌های لنین را به‌عنوان منبع ایدئولوژی پرسترویکا مورد توجه قرار داد. وی با اشاره به سیاست جدید اقتصادی نپ (N.E.P) لنین بر ادامه این سیاست تأکید ورزید، و دوران حیات او را سرمشقی برای رهبری حزب و مردم معرفی کرد. گورباچف راه‌حل برطرف کردن مشکلات اقتصادی شوروی را در تجدید تشکیلات عمیق و ساختاری اقتصاد، در تجدید بنای بنیانهای مادی، در تکنولوژی جدید، در تغییر سیاست سرمایه‌گذاری و کیفیت بالاتر رهبری اقتصادی، و در یک کلام در تسریع پیشرفت علمی و فنی[۲] دانست.

گورباچف در راستای اصلاحات اقتصادی، توسعه دمکراسی در جامعه را مطرح ساخت: پرسترویکا خود نیز فقط بر بنیان دمکراسی امکان‌پذیر است... نمی‌توان جز راه دمکراسی همبسته با مکانیسم اقتصادی دگرگون شده و مدیریت اقتصادی که پدیده‌های اصلی تشدید نقش همبستگی‌های کارگری را شامل باشد، راه دیگری طی کرد.[۳] او صریحاً اعلام کرد که برای ایجاد تحول بنیادین در اتحاد شوروی باید تمامی توان دمکراسی را فعال ساخت.[۴]

اجلاسیه کمیته مرکزی ژوئن ۱۹۸۷ اصلاحات اقتصادی پیشنهادی گورباچف را که به تعبیر او پس از نپ بنیادی‌ترین برنامه اصلاحات اقتصادی بود، به تصویب رساند. نکته مهم این اصلاحات تأکید بر مدیریت اقتصادی‌تر است. دمکراسی گسترده مدیریت اقتصادی و فعال کردن عامل انسانی در تمامی بخشها، توسعه وسیع استقلال مؤسسات اقتصادی و تعاونی‌ها و تجدید تشکیلات رهبری مرکزی اقتصاد مورد توجه قرار گرفت.

گورباچف پرسترویکا را چنین تعریف می‌کند: پرسترویکا به این مفهوم است که بر

---

۱. **پرسترویکا**، ص ۲۳
۲. **همان**. ص ۳۱
۳. **همان** ص ۳۸
۴. **همان**، ص ۳۹

حالت سکون فایق آییم، همه آنچه را که ترمز کننده است، از میان برداریم، مکانیسمی مؤثر و قابل اعتماد برای تحرک کامل اجتماعی ـ اقتصادی خلق کنیم و بدان تحرک بزرگی دهیم.[۱] گورباچف پرسترویکا را ابتکار توده‌ها می‌خواند، و تعاریف دیگری نیز ارائه داد ...

گورباچف در کتاب خود علت بحران دهۀ ۱۹۸۰ شوروی را عدم قاطعیت در کاربرد اصول سوسیالیسم تلقی کرد. او روند صنعتی کردن اجباری و سریع دوران استالین را نیز تأیید کرده، و اعلام کرد اگر برنامه صنعتی اجرا نشده بود، ما در برابر فاشیسم بی‌پناه می‌ماندیم.[۲] او در رابطه با تأیید عملکرد استالین، اهمیت و اجتناب‌ناپذیری اشتراکی کردن کشاورزی را نیز مطرح ساخت.

گورباچف ضمن اجتناب‌ناپذیر خواندن صنعتی کردن کشور و اشتراکی کردن کشاورزی، اعتراف می‌کرد روشها و رویه‌هایی که در انجام این اقدامات به‌کار برده شدند، در تمامی موارد منطبق با اصول سوسیالیسم نبود و با ایدئولوژی سوسیالیسم و فلسفه آن انطباق نداشت. گورباچف در بیان علت مطرح شدن پرسترویکا می‌گفت، سیستم اقتصادی قدیمی شد و به صورت عامل ترمز کننده‌ای در آمد که سوسیالیسم را از پیشرفت باز می‌داشت. به‌نظر او این مکانیسم ترمز کننده در اقتصاد با تمامی پیامدهای اجتماعی و ایدئولوژی خود به ساختار سخت‌تر دولت‌سالاری و شکوفایی دیوانسالاری در تمامی سطوح منجر شد و همین دیوانسالاری بود که نفوذی بیش از حد لازم در مسائل دولتی و اداری و حتی جامعه یافت. او پرسترویکا را یک انقلاب[۳]، و جهشی برای تکامل سوسیالیسم خواند. گورباچف نپذیرفت که پرسترویکا انقلابی از بالاست، هرچند که قبول کرد این حزب کمونیست است که آن را مطرح کرده است. او گفت این انقلاب در صورتی پیروز است که همه توده‌ها و تمامی ملیتها را دربرگیرد و در نهایت پرسترویکا را یک انقلاب از بالا و پایین خواند.[۴]

قسمت عمده مباحث کتاب به «تفکر نوین»[5] اختصاص داده شده است. گورباچف بر

---

۱. همان، ص ۴۱.
۲. همان ص ۴۹
۳. همان، ص ۶۳.
۴. همان، ص ۷۳.
5. New Thinking-Nove Michlenie

همکاری بین‌المللی تأکید ورزیده، پیوستگی فزایندهٔ جهانی را مطرح ساخت. او برای بقای نسل بشر روی کرهٔ زمین لزوم استقرار نظم نوینی را در جهان مورد تأکید قرار داده، و در مورد خطر نابودی اتمی که بشریت و اساساً موجودیت او را مورد تهدید قرار داده هشدار داد.

گورباچف به نقش سازمان ملل متحد توجه نموده، آن را مناسب‌ترین محیط برای جستجو توازن منافع که برای تثبیت وضع جهان بسیار مهم است، دانست. او صریحاً اعلام کرد جنگ هسته‌ای وسیله‌ای نیست که با آن بتوان به اهداف سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژی رسید. گورباچف امنیت متقابل و تجزیه‌ناپذیر را مطرح ساخت. یکی از نکات جالب این کتاب آن است که گورباچف اعلام می‌کند اختلافهای ایدئولوژیک را نباید در سطح روابط بین دول مطرح ساخت، و سیاست خارجی هم نباید زیر سلطه آن قرار گیرد.[۱]

تدابیر اقتصادی

گورباچف در سازمان بخش دولتی و حقوق اقتصادی مردم تحولات جدیدی ایجاد کرد. از ژانویه ۱۹۸۸ قانون مربوط به مؤسسات دولتی با یک دوره آزمایشی دوساله به اجرا گذاشته شد. آزاد گذاشتن برخی از وزارتخانه‌ها و مؤسسات بزرگ برای وارد و صادر کردن کالا بدون نظارت نهادهای بالاتر، کمک به ایجاد شرکتهای مختلط شوروی با غربی‌ها از جمله تصمیمات جدید بود. در مورد تجدید سازمان اداره اقتصادی (عدم دخالت وزارتخانه‌های صنعتی و گوس‌پلان در جزئیات مدیریت مؤسسات) اصول جدیدی در مورد قیمتها، بانکها، پرداخت هزینه‌ها و امور مالیاتی مورد تصویب و اجرا قرار گرفت. انتخاب مدیر و نقش واگذار شده به مجمع عمومی اعضا و نهاد منتخب آن شورا، نمایانگر اراده رهبری جدید در احیای کادرهای اقتصادی و از میان بردن دیوانسالاری حاکم بر شوروی بود.

طبق پیشنهاد گورباچف اصلاحاتی هرچند جزئی در سیستم قیمتها صورت گرفت (از سال ۱۹۸۷) و قرار شد در قیمتهای پایه‌ای تعیین شده از سوی دولت از سال ۱۹۹۰ هر ۵ سال

---

۱. همان. ص ۱۹۵

تجدیدنظر شود. در طرحهای تصویب شده استقلال عمل زیادی برای مدیران مؤسسات اقتصادی پیش‌بینی شد و چون سودآور، یا زیان‌ده بودن مؤسسات در ادامه حیات آنها مؤثر بود. بنابراین رابطه کارآیی افراد با دستمزد و حقوقهای آنان نیز مطرح گردید.

در سیستم جدید اقتصادی همچنان سفارشهای دولتی اولویت خود را دارا بودند. در این نظام وزارتخانه‌های صنعتی به حیات خود ادامه می‌دادند. گورباچف در بخش کشاورزی و صنایع مربوط به آن با حذف برخی وزارتخانه‌ها گوس اگروپروم را به‌وجود آورد. کمیسیونهایی هم برای بررسی کیفیت کالاها و تولیدات از ژانویه ۱۹۸۷ آغاز به‌کار کرد، که «گوسپریومکا»[1] خوانده شدند. آنها قدرت داشتند در صورت بد بودن کیفیت تولیدات تا ۳۰ درصد از دستمزد کارکنان را به‌عنوان مجازات از آنها بگیرند، گوسپریومکا در واقع به جای عامل «رقابت» آزاد در بازار عمل می‌کرد.

گورباچف برای توسعه بخش خصوصی اهمیت بسیار قائل بود. دو زمینه کاملاً مشخص برای توسعه فعالیت خصوصی وجود داشت: خدمات و کشاورزی. در بخش خدمات، قانون کار شخصی از نوامبر ۱۹۸۷ به اجرا درآمد و رستورانها، هتلها، تعمیرات، خرده تولید صنعتی و صنایع دستی و حمل و نقل را دربر گرفت. شکل کار تعاونی یا شخصی پیش‌بینی شده بود. ظرف شش ماه از اجرای این قانون، ۲۵ هزار نفر به‌عنوان کارگر شخصی ثبت‌نام کردند و ۸ هزار تعاونی که ۸۰ هزار عضو داشتند، تشکیل شدند.

در بخش کشاورزی میزان بازده بالای اراضی متصرفه شخصی کشاورزان کالخوزی سبب توجه گورباچف به این حوزه شد.[2] مقررات تازه‌ای برای دستمزدها وضع گردید که عقب‌نشینی بزرگی از اصل مساوات طلبی بود. از سپتامبر ۱۹۸۶ اختلاف درآمد تا ۱/۵ برابر مشاغل مشابه برحسب قابلیتهای شخصی مورد تأیید قرار گرفت.

---

1. Gospriomka

۲. در سال ۱۹۹۰ مالکیت خصوصی اراضی کشاورزی مالکیت خصوصی ابزار تولید و سرمایه‌گذاری بخش خصوصی را شورای عالی تصویب کرد.

تغییر ایدئولوژی حزب

توجه به تمایز میان ایدئولوژی عمومی[1] و ایدئولوژی حزبی[2] ضروری به‌نظر می‌رسد. هدف ایدئولوژی عمومی مشروعیت بخشیدن به رهبری کشور و سیاستهای آن بود. این ایدئولوژی به کمک اسطوره‌های متعدد عمل می‌کرد و با واقعیات تطابق نداشت. ولی ایدئولوژی حزبی عمل‌گراتر[3] از ایدئولوژی عمومی و عمدتاً بر پایه مسائل و مشکلات عینی کشور و جهان بنا شده بود، و اساس سیاست واقعی[4] را تشکیل می‌داد. ایدئولوژی حزبی بسیار انعطاف‌پذیرتر از ایدئولوژی عمومی بود. در واقع ایدئولوژی‌های حزبی متعددی وجود داشت، که نمایش دهنده دیدگاههای مختلف رهبران در مورد مسائل کشور و روشهای متفاوت برای حل آنها بود. تقریباً هر رهبری ایدئولوژی حزبی خاص خود را داشت. مسائلی مانند میزان سرکوبی، سیاست کادرهای حزبی و روشنفکران، برنامه‌ریزی، بازار، ابتکارات خصوصی در اقتصاد، مسائل ملیتها و بسیاری امور دیگر از مهمترین موضوعات بودند.

در واقع هر گاه رهبری حزب قادر به حل مشکلات نبود، ایدئولوژی حزبی جدیدی ظهور می‌کرد. لذا رهبری جدید در برابر آپاراتچیکهای حامی ایدئولوژی حزبی قدیم قرار می‌گرفت و سیاست کادرهای حزبی و نقل و انتقال آنها ظاهر می‌شد.

از این دیدگاه کنگره بیست و هفتم حزب در فوریه و مارس ۱۹۸۶ گام مهمی در تشکیل ایدئولوژی جدید حزب بود. البته گورباچف اهداف خود را بتدریج آشکار ساخت. او در ماههای نخست امتیازات زیادی به مخالفان خود داد، ولی بتدریج آنها را وادار به عقب‌نشینی کرد. ضرورت ایدئولوژی نوین حزبی، از دیدگاههای مختلف قابل بررسی است. وی مهمترین این ضرورتها را رابطه رهبری و طبقه حاکم می‌دانست.[5] در دوران استالین و قبل از آن دستگاه حزب عمدتاً از رهبری حمایت می‌کرد. البته وحشت از سرکوب و ترس از دست دادن امتیازات یکی از

---

1. Public Ideology
2. Party Ideology
3. More Pragmatic
4. Real Policy
5. Shelapentokh, "The XXVII Congress, A case study of the shaping a New Party Ideology", *Soviet Studies*, Vol.XI, No 1, Jan. 1988, pp.1-20.

عوامل این وحدت بود. مقامات حزبی در این دوران حیات و نفع خود را در قوت و قدرت دولت می‌دیدند، که با مشارکت آنها به‌وجود آمده بود. پیشرفت هر یک از این افراد در گرو پیشرفت دولت تلقی می‌شد. کادرهای حزب نفع خود و دولت را از یکدیگر جدا نمی‌دانستند.

در دوران برژنف کشور به شبکه‌ای از گروهها تبدیل شد. دبیر اولهای منطقه‌ای حزب که به برژنف و رژیم او وفادار بودند، در منطقه خود از استقلال کامل برخوردار بودند (مانند اربابان فئودال). بتدریج فرایند گسترش منافع خصوصی در میان توده‌ها گسترش یافت. توده‌ها نیز خواستار شرکت در اقتصاد دوم و فعالیت در باندهای مافیایی شدند، بدون آنکه به نفع دولت تن به کارهای دشوار بدهند.

الف) ماهیت ایدئولوژی گورباچف

باید توجه داشت در جوامع غیر دمکراتیک نخبگان سیاسی[1] زمانی به اصلاحات تن می‌دهند، که تهدیدهای بالفعل در برابر آنها قرار گیرد (شکست نظامی ـ تظاهرات، شورش، انتقادات شدید از حکومت)، در عین حال در برخی موارد رهبران سیاسی برای جلوگیری از خطرات بالقوه، اصلاحات را مطرح می‌سازند. بر این اساس دو نوع اصلاحات «واکنشی»[2] و اصلاحات «پیشگیرانه»[3] شکل می‌گیرد. اصلاحات واکنشی از اصلاحات پیشگیرانه اساسی‌تر است و اصلاحات نوع دوم معمولاً به شکست انجامیده، مانند اصلاحات کشاورزی خروشچف اوایل دهه ۱۹۶۰، اصلاحات اقتصادی کاسیگین در نیمه دهه ۱۹۶۰. ولی اصلاحات واکنشی به مجموعه‌ای از شرایط عینی و جدی‌تر وابسته است.

در تاریخ شوروی اصلاحات واکنشی موفقیت‌آمیزی وجود داشت، مانند: نپ، که پس از قیام کرونشتات و شورشهای دهقانی شکل گرفت، و اصلاحات نظامی استالین در جریان جنگ جهانی دوم. ولی اصلاحات سیاسی خروشچف پیشگیرانه محسوب می‌شد. اصلاحات

1. Political Elits
2. Reactive Reforms
3. Preventive Reforms

گورباچف نیز از شمار گروه دوم محسوب می‌شد، که برای مقابله با خطرهایی که از داخل و خارج اتحاد شوروی را تهدید می‌کرد، طراحی شده بود.

انگیزه پنهان ایدئولوژی جدید ایدئولوژی گورباچف ترس از بی‌ثباتی سیاسی بود. رهبری جدید برخلاف گروه برژنف، ثبات سیاسی کشور را قطعی و حتمی نمی‌دانست. سخنرانی یلتسین و لیگاچف در کنگره بیست‌وهفتم بخوبی نشان دهنده این احساس بود که رهبری جدید به ثبات کشور زیاد خوش‌بین نیست. در قاموس رهبری شوروی واژه «سیاسی» در مواردی به‌کار می‌رفت، که تصور می‌شد قدرت سیاسی در معرض خطر قرار گرفته است. مثلاً برژنف در سخنرانی خود در سال ۱۹۸۱ مسئلهٔ غذا را یک مسئله «سیاسی» خواند.

شواهد قابل توجهی وجود داشت که رهبری کشور از میزان خصومت عمیق توده‌های مردم نسبت به آپاراتچیکها اطلاع داشته، و منشأ این احساس را که در نابرابری شدید اجتماعی بوده، می‌شناخت. رهبران شوروی پس از برژنف، ابتدا آندروپوف و سپس گورباچف مسئله «عدالت اجتماعی»[1] را بسیار مورد تأکید قرار دادند. افزایش فساد و فعالیت در چارچوب «اقتصاد دوم» یکی از علل افزایش نابرابری‌های اجتماعی بود. انگیزه دیگر برای تدوین «ایدئولوژی حزبی» جدید تهدید نسبت به برابری نظامی با غرب، و عقب‌ماندگی تکنولوژیک شوروی بود. با استقرار حکومت ریگان در سال ۱۹۸۱ در واشنگتن، این خطر برای نسل جدید رهبران شوروی مطرح شد. قبل از آن مسئله افزایش شکاف تکنولوژیک[2] میان شوروی و غرب رهبران کشور را به وحشت افکنده بود. با اعلام پروژه جنگ ستارگان SDI از سوی ریگان خطر از دست دادن برابری نظامی رهبران کشور را هراسان ساخت. مقابله تهاجمی[3] سال ۱۹۸۳ ناگاه به یک برخورد مصالحه‌جویانه تبدیل شد، و ملاقات غیر منتظره گرومیکو با ریگان در آستانه انتخابات ریاست جمهوری صورت گرفت. ویکتور آفاناسیف سردبیر اسبق پراودا رسماً جنگ ستارگان را نگرانی اصلی رهبران شوروی خواند.

1. Social Justic
2. Technological Gap
3. Offensive Confrontation

عقب‌ماندگی تکنولوژیک شوروی به صراحت مورد تأیید نمایندگان آکادمی علوم قرار گرفت. رئیس آکادمی علوم آناتولی الکساندروف تقصیر آن را به‌عهدهٔ مدیران، به دلیل واردکردن ملزومات خود از خارج دانست. او این سیاست را «طاعون واردات» خواند، و خرید تکنولوژی را از غرب مورد انتقاد قرار داد.

ب) دو هدف اصلی ایدئولوژی گورباچف

گورباچف برای دفع تهدید بی‌ثباتی سیاسی و عقب‌ماندگی نظامی دو راه‌حل را مورد توجه قرار داد: پاکسازی دستگاه حزب، و تسریع در پیشرفت تکنولوژیک. این هدف جدا از فسادزدایی در سطح جامعه و در تمامی اقشار نبود. مبارزه با الکل نیز در این راستا قابل توجه بود، که نه‌تنها آپاراتچیکها بلکه کارگران و دهقانان را نیز دربر می‌گرفت. پیشرفت در عرضه مواد غذایی و کیفیت کالاهای مصرفی نیز برای تقویت ثبات سیاسی ضروری تلقی شد.

گورباچف بارها در سخنرانی‌های خود به مسئلهٔ فساد اعضای بلندپایه حزب و اهمیت پیشرفت تکنولوژیک اشاره کرد. او در نخستین اجلاس پلنوم کمیته مرکزی پس از تصدی سمت دبیرکلی حزب در ژوئن ۱۹۸۵ تسریع در پیشرفت تکنولوژیک را مورد توجه قرار داد. او همچنین سیاست اقتصادی بنیادین حزب را مطرح کرد، و تسریع در افزایش نرخ رشد اقتصادی کشور را ضروری خواند.

اصلاحات سیاسی گورباچف که مستلزم قطع امتیازات ویژه آپاراتچیکها بود و با واکنش آنها مواجه شد. این مسئله به بحث انگیزترین مسئله کنگره بیست و هفتم حزب مبدل شد. در مورد اصلاحات اقتصادی نیز رهبری جدید نتوانست در این کنگره راه‌حل روشنی اتخاذ نماید. گورباچف در مورد روشنفکران قصد نداشت اجازه دهد فرآیند اعطای آزادی چنان گسترش یابد که به ایجاد یک جنبش مخالف منجر شود.

قبل از تشکیل کنگره مقالاتی در روزنامه‌ها برای در حمله به کادرهای حزب درج گردید.

در روزنامه‌های وابسته به کمیته مرکزی مانند پراودا و فرهنگ روسیه[1] در مقالاتی فساد اخلاقی کادرهای حزب نیز مورد انتقاد و حمله قرار گرفت. به‌نظر برخی هدف گورباچف از حمله به الکلیسم تضعیف کادرهای حزب، و نه توده‌ها بود. گورباچف در نطق خود در کنگره بر عدم تمرکز اقتصادی تأکید کرد و مفهوم «مزرعه خانوادگی» را مورد توجه قرار داد، که از نظر ایدئولوژیک مفهومی رادیکال بود، و راه را برای مشاغل خصوصی در بخش خدمات و دیگر بخشها باز کرد. یلتسین سومین سخنران پس از گورباچف (بعد از لیگاچف) سخت‌ترین حمله را به رهبری برژنف کرد، و فساد کادرهای حزبی را بنحوی بی‌سابقه مورد تهاجم قرار داد. او «کیش شخصیت» رهبران شوروی را مطرح کرد و نابرابری‌های اجتماعی را مورد نقد قرار داد و خواهان الغای امتیازات غیر موجه مقامات برتر در همهٔ سطوح گردید. در مقایسه با کنگره بیست و دوم حزب که سخنرانان در تأیید از موضع ضد استالینی خروشچف سخن گفتند، در این کنگره علی‌رغم تأثیر گورباچف بر روشنفکران، آپاراتچیکهای حزب زیاد تحت تأثیر او قرار نگرفتند.

نوزدهمین کنفرانس سراسری حزب کمونیست اتحاد شوروی

کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در ژوئن ۱۹۸۷ برای بررسی تغییرات سیاسی و اقتصادی که براساس برنامه‌های گورباچف دبیرکل حزب می‌بایست به‌وجود آید، تصمیم گرفت نوزدهمین کنفرانس حزب را تشکیل دهد. آخرین (هیجدهمین) کنفرانس در سال ۱۹۴۱ برگزار شده بود. برگزاری نوزدهمین کنفرانس حزب نمایش دهنده اهمیت تحولات کشور بود. گورباچف بارها اولویت برنامه‌های اصلاحی اقتصادی را تکرار کرده بود.

کنفرانس سراسری حزب در موارد لزوم از نمایندگان منتخب کنفرانس شهرها و مناطق، اتحادیه‌ها و شوراهای سراسر شوروی به منظور بحث و مشورت در مورد سیاستهای جدید حزب و لزوم تغییر خط‌مشی اقتصادی و سیاسی در جامعه شوروی تشکیل می‌شد. مقررات مربوط به این کنفرانس توسط کمیته مرکزی حزب کمونیست وضع می‌شد. بنا بود این کنفرانس

1. Russia Kultura

تحولات سیاسی حزب کمونیست از زمان تشکیل بیست و هفتمین کنگره در مارس ـ فوریه ۱۹۸۶ و نتایج حاصله از اصلاحات را بررسی کند.

سابقه تشکیل این کنفرانس به قبل از انقلاب سوسیالیستی برمی‌گردد:

پس از انشعاب در حزب سوسیال دمکرات روس در سال ۱۹۰۳، در تابستان ۱۹۰۴ که حزب دچار وضع وخیمی بود، لنین یک کنفرانس مشورتی در سوئیس برپا کرد. در قطعنامه این کنفرانس از بلشویکها خواسته شد کنگره سوم را تشکیل داده و به خودسری‌های منشویکها پایان دهند.

تا کنفرانس دهم حزب، بیشتر مسائل ایدئولوژیک در کنفرانسها مورد بحث قرار می‌گرفت. در کنفرانس دهم در سال ۱۹۲۰ اصول سیاست نوین اقتصادی لنین N.E.P به تصویب رسید. کنفرانسهای دیگر هم تا کنفرانس هجدهم به بررسی مسائل اقتصادی و رئوس برنامه‌های پنجساله رشد صنایع و کشاورزی می‌پرداختند. از کنفرانس هفدهم تا هجدهم، ۹ سال فاصله افتاد (از ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۱) علت آن عدم نیاز استالین به مشورت با دیگران در اداره مستبدانه کشور بود. ولی با مطرح شدن مسئله جنگ، کنفرانس ۱۸ حزب تشکیل شد و عمده‌ترین محور آن اقتصاد بود. کنفرانس هجدهم برنامه «اقتصاد خلق» را تصویب کرد.

تفاوتهای کنفرانس با کنگره حزبی

کنفرانسهای سراسری با کنگره‌های حزبی شباهت زیادی داشتند. هر دو با حضور حدود ۵۰۰۰ نماینده و با دعوت کمیته مرکزی حزب تشکیل می‌شد. در هر دو مسایل مهم سیاسی و اقتصادی مطرح می‌گردید. از طریق تشکیل آنها رهبری حزب یعنی دبیرکل، سیاست کشور و برنامه‌های خود را به اطلاع عموم می‌رساند. در آغاز هر دو هم کنفرانس و هم کنگره دبیرکل حزب گزارشی می‌داد و پیشنهادات کمیته مرکزی بررسی می‌شد.

علی‌رغم شباهتهای یاد شده میان کنفرانس و کنگره، تفاوتهایی هم وجود داشت:

۱. کنفرانس بنا بر تشخیص کمیته مرکزی حزب در فواصل کنگره‌های حزبی تشکیل

می‌شد، و برای تشکیل آن زمان خاصی وجود نداشت. ولی کنگره هر ۵ سال یکبار تشکیل می‌گردید.

۲. کنگره عالیترین ارگان حزب کمونیست بود، ولی کنفرانس در سلسله مراتب حزبی از آن پایین‌تر بود.

۳. در کنگره‌ها نمایندگان هیئتهای نمایندگی کشورهای بلوک شرق حضور داشتند، ولی در کنفرانس معمولاً نمایندگان احزاب کمونیست کشورهای دوست حضور نداشتند.

۴. وظایف و اختیارات کنگره با کنفرانس تفاوت داشت. کنگره اعضای کمیته مرکزی حزب را برمی‌گزید و تنها مجمع تعیین برنامه‌های حکومتی بود که تصمیمات کشوری می‌گرفت. کنفرانس در موارد یاد شده اختیاری نداشت.

۵. کنگره نوعی پارلمان حزبی بود. ولی کنفرانس وضعیت یک مجمع مشورتی را داشت. مصوبات کنگره دارای جنبه قانونی و لازم‌الاجرا بود. ولی کنفرانس تصمیم نمی‌گرفت، و مصوبات آن جنبه توصیه داشت، در واقع دستور کار کنگره بعدی بود.

پیشنهادات کمیته مرکزی به این کنفرانس در مورد ایدئولوژی و سیاست، مسائل اقتصادی و اجتماعی، تغییرات مثبت و جدی در علوم و فرهنگ، دمکراتیزه کردن جامعه شوروی، اصلاح ارگانها و تشکیلات حزب، اصلاح سیستم انتخاباتی، توجه بیشتر به حقوق ملیتها، افزایش عینی عدالت در جامعه شوروی، اعطای پایه‌های حقوقی به اتحادیه‌های جدید و ادامه سیاست خارجی گورباچف تحت عنوان «تفکر نوین» بود.

گورباچف در نطق افتتاحیه خود اعلام کرد: «نمی‌توان اجازه داد «پرسترویکا» به دلیل تعصب و محافظه‌کاری عده‌ای از حرکت باز ایستد.» گورباچف در این سخنرانی سیستم حکومتی استالین در سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۵۳ را مسئول عقب‌ماندگی صنعتی، کشاورزی، علمی، آموزشی و فرهنگی کشور دانست، و گفت که «دوران رکود[1] (دوران حکومت برژنف) در مردم بی‌علاقگی و بی‌تفاوتی ایجاد کرده است»، او صریحاً گفت: «اگر سیستم سیاسی تغییر نکند قادر

1. Stagnation

به اجرای پرسترویکا نخواهیم شد.»

مهمترین پیشنهاد گورباچف در زمینه اصلاحات سیاسی تشکیل مجلس جدید نمایندگان خلق[1] بود که نمایندگان آن با رأی مردم انتخاب شوند. در حالی که حزب همچنان بر پایه‌ریزی اهداف سیاسی اصرار داشت، او بر نقش شوراها تأکید می‌ورزید. در جریان این کنفرانس، نمایندگان انتقادات شدیدی از وضعیت سیاسی ـ اجتماعی و اقتصادی کشور انجام دادند.

در قطعنامه کنفرانس ۱۹ حزب موارد زیر به تصویب رسید:

۱. اصلاحات سیاسی شامل تجدید سازمان دستگاه حزب، تقسیم وظایف میان حزب و شوراها، ایجاد نظام دولتی جدید، از جمله مجلس خلق با ۲۲۵۰ نماینده که شورای‌عالی را انتخاب خواهد کند. شورای‌عالی با رأی مخفی ریاست جمهوری را که اختیارات زیادی داشت انتخاب می‌کرد.

۲. با پیشرفت پرسترویکا، شرایط لازم برای بازسازی در شوروی باید فراهم می‌شد. در این قطعنامه از کندی حزب در اجرای پرسترویکا انتقاد شد و اصلاح‌طلبان خواستار شدت عمل در مقابل محافظه‌کاران شدند.

۳. برای دمکراتیزه کردن جامعه شوروی تماس نزدیک رهبران حزبی با مردم و محدود شدن دوره ریاست مقامات به دو دورهٔ پنجساله تأیید شد. تصمیمها نباید در پشت درهای بسته گرفته می‌شد و مردم باید از نتایج جلسات آگاه می‌شدند که این همان گلاس‌نوست بود، یعنی امور و وقایع مانند آنکه در ورای شیشه‌ها هستند، عیناً به مردم انتقال یابد.

۴. مبارزه با دیوانسالاری: باید این نظام که در ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در دستگاههای حزب و دولت حاکم است، از میان برود.

۵. در روابط میان ملیتها بر راههای دمکراتیک تأکید شد.

۶. تأکید بر گلاس‌نوست و فضای باز سیاسی، امکان بحث و مناظره و تبادل‌نظر آزاد در

---

1. Congress of People's Deputies

مورد مسائل اجتماعی و توجه جدی به حقوق افراد. در عین حال تأکید شد، نباید از گلاس‌نوست به ضرر شوروی و جامعهٔ شوروی استفاده شود.

۷. اصلاح قضائی: قضات باید از مصونیت برخوردار باشند و افراد تا قبل از اثبات جرم، بی‌گناه شمرده می‌شوند. در پایان این کنفرانس آندره گرومیکو و میخائیل سولومنتسف اعضای سالخورده دفتر سیاسی به دلیل مخالفت با اصلاحات برکنار شدند.

اصلاحات در قانون اساسی

در دسامبر ۱۹۸۸ تجدیدنظر رسمی در قانون اساسی اتحاد شوروی صورت گرفت که براساس آن سیستم پارلمانی، انتخابات رقابتی، استقلال سیستم قضائی و دگرگونی‌های دیگری ایجاد شد، که در راستای توسعه دمکراسی و بازسازی جامعه شوروی بود. اصلاحاتی هم در دسامبر ۱۹۸۹ و مارس ۱۹۹۰ به‌وجود آمد که سیاستهای یاد شده با برقراری سیستم چند حزبی، ایجاد پست ریاست جمهوری[1]، گسترش حوزه‌های انتخابات مستقیم و توسعه حقوق مربوط به مالکیت شخصی و سرمایه‌گذاری تقویت شد. دیگر به حزب کمونیست به‌عنوان پیشاهنگ همهٔ مردم[2] و نیروی راهنما و پیشروی جامعه شوروی اشاره‌ای نشد و به احزاب سیاسی مختلف اجازه فعالیت سیاسی داده شد. اتحاد شوروی به‌طور رسمی بر پایه اتحاد ۱۵ جمهوری قرار گرفته بود، که هر یک قوانین اساسی و نهادهای حکومتی خود را داشتند.

تا قبل از این تحولات نظام سیاسی ـ اقتصادی شوروی بشدت متمرکز بود. ولی گورباچف با تلاش بسیار اختیارات بیشتری به جمهوری‌ها محول کرد و تمرکززدایی[3] را مورد توجه قرار داد. در نیمه سال ۱۹۹۰ شورای‌عالی جمهوری‌های روسیه سفید، استونی، لتونی، لیتوانی، مولداوی، اوکراین، ازبکستان و روسیه استقلال خود را اعلام کردند. و در مارس ۱۹۹۰ لیتوانی استقلال کامل خود را از اتحاد اعلام کرد. به این ترتیب راههای جدیدی برای حفظ اتحاد

1. Office of Presidency
2. Vangaurd of all the people
3. Decenralization

مورد توجه رهبری حزب و کشور قرار گرفت. بالاترین نهاد اجرایی در کشور، ریاست جمهوری بود که حداکثر دو دورهٔ ۵ساله می‌توانست انتخاب شود. کنگره نمایندگان خلق این انتخاب را انجام می‌داد.

نام جمهوری			مرکز	مساحت (کیلومترمربع)	جمعیت (آمار ۱۹۸۹)
۱. جمهوری فدراتیو سوسیالیست روسیه			(مسکو)	۶،۵۹۲،۰۰۰	۱۴۷،۳۸۶،۰۰۰
۲. جمهوری	SSR[1]	ارمنستان	(ایروان)	۱۱،۵۰۰	۳،۲۸۲،۰۰۰
۳. جمهوری	SSR	آذربایجان	(باکو)	۳۳،۴۰۰	۷،۰۲۹،۰۰۰
۴. جمهوری	SSR	روسیه سفید	(مینسک)	۸۰،۱۰۰	۱،۲۰،۰۰۰
۵. جمهوری	SSR	استونی	(تالین)	۱۷،۴۰۰	۱،۵۷۳،۰۰۰
۶. جمهوری	SSR	گرجستان	(تفلیس)	۲۷،۰۰۰	۵،۴۴۹،۰۰۰
۷. جمهوری	SSR	قزاقستان	(آلما ـ آتا)	۱،۰۴۹،۰۰۰	۱۶،۵۳۸،۰۰۰
۸. جمهوری	SSR	قرقیزستان	(بیشکک)	۷۶،۶۰۰	۴،۲۹۱،۰۰۰
۹. جمهوری	SSR	لاتویا	(ریگا)	۲۵،۶۰۰	۲،۶۸۱،۰۰۰
۱۰. جمهوری	SSR	لیتوانی	(ویلینوس)	۲۵،۲۰۰	۳،۶۹۰،۰۰۰
۱۱. جمهوری	SSR	مولداوی	(کی شینف)	۱۳،۰۰۰	۴،۳۴۱،۰۰۰
۱۲. جمهوری	SSR	تاجیکستان	(دوشنبه)	۵۵،۳۰۰	۵،۱۱۲،۰۰۰
۱۳. جمهوری	SSR	ترکمنستان	(عشق‌آباد)	۱۸۸،۵۰۰	۲،۵۳۴،۰۰۰
۱۴. جمهوری	SSR	اوکراین	(کیف)	۲۳۳،۱۰۰	۵،۱۷۰،۴۰۰۰
۱۵. جمهوری	SSR	ازبکستان	(تاشکند)	۱۷۲،۸۰۰	۱۹،۹۰۶،۰۰۰[2]

۱. جمهوری شورایی سوسیالیستی (Socialist Soviet Republic)

2. Political Handbook of the world, 1990

کنگره نمایندگان خلق مرکب از ۲۲۵۰ نماینده بود: ۷۵۰ نفر از مناطق مختلف کشوری، ۷۵۰ نفر از مناطق مختلف ملی (ملیتی) و ۷۵۰ نفر از سازمانهای مهم اجتماعی، مانند حزب کمونیست، کمسومول، اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه زنان و... . کنگره اعضای شورای‌عالی را برمی‌گزید که یک نهاد دائمی بوده، در طول سال جلسه تشکیل می‌داد. شورای‌عالی همچنان مرکب از دو مجلس: «شورای اتحاد» و «شورای ملیتها» بود، که هر یک ۲۷۱ نماینده داشتند. نمایندگان شورای ملیتها به ترتیب: ۱۱ نماینده برای هر یک از جمهوری‌های عضو اتحاد، ۴ نماینده برای هر یک از ۲۰ جمهوری خودمختار ۲ نمانیده برای هر یک از ۸ منطقه خودمختار و ۱ نماینده برای هر یک از نواحی ملی. براساس توافق کنگره هر سال $\frac{۱}{۵}$ اعضای شورای‌عالی را تغییر می‌داد.

شورای وزیران نیز مسئولیت مستقیم اجرای سیاستهای اقتصادی ملی و اداری را بر عهده داشت، که طبق اصلاحات یاد شده ریاست آن با نخست‌وزیر بود. شورای وزیران جمهوری‌ها به‌طور هماهنگ با شورای وزیران سطح اتحاد فعالیتهای خود را تنظیم می‌کرد.

مهمترین تغییر در رابطه با سیستم قضائی در ماده ۱۵۵ بود، که استقلال عمل بیشتری را برای قضات و مقامات قضایی کشور ببار آورد.

در اکتبر ۱۹۸۸ گورباچف پست ریاست پرزیدیوم را نیز به خود اختصاص داد و گرومیکو بازنشسته شد. و در بهار ۱۹۸۹ پس از انتخابات مجلس نمایندگان خلق، بیش از $\frac{۱}{۳}$ اعضای کمیته مرکزی حزب از سمتهای خود برکنار شدند. پس از انتخابات مذکور، گورباچف به مدت ۵ سال به سمت ریاست شورای‌عالی برگزیده شد و آناتولی لوکیانف[1] به سمت معاون اول او انتخاب گردید.

بیست و هشتمین کنگره حزب

بیست‌وهشتمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی CPSU در ژوئیه ۱۹۹۰ (یکسال

---

1. A.Lukyanov

زودتر از موعد مقرر به دلیل اهمیت شرایط موجود در اتحاد شوروی) برگزار شد. در این کنگره حاکمیت قانون[1] مورد تأکید قرار گرفت. در این کنگره مسائل سیاسی بیش از امور اقتصادی و اداری مورد توجه سخنرانان قرار داشت. تلاش رهبری حزب در کنگره، جلب‌نظر مثبت مردم شوروی نسبت به پرسترویکا بود.

در این کنگره گورباچف علی‌رغم تلاش محافظه‌کاران بار دیگر به رهبری حزب برگزیده شد، و موفق گردید ولادیمیر ایواشکو[2] یکی از حامیان قدرتمند خود را به عنوان معاون دبیرکل حزب معرفی کند. بار دیگر در این کنگره «تفکر نوین» گورباچف به‌عنوان برنامه حزب در سیاست بین‌المللی آن مورد تأیید قرار گرفت. این امر نشان‌دهنده گرایش غیر ایدئولوژیکی کردن سیاست خارجی اتحاد شوروی و همچنین دنبال کردن اهداف عینی و قابل تحقق بود. بار دیگر ارزشهای انسانی و صلح جهانی مورد تأکید قرار گرفت. در گزارش سیاسی کمیته مرکزی به کنگره صریحاً اعلام شد که باید «سیاست خارجی اتحاد شوروی براساس تفکر نوین بازسازی شود.»[3]

کنگره بیست و هشتم حزب (CPSU) همزمان بر اجرای «پرسترویکا» در داخل و بازسازی سیاست خارجی اتحاد شوروی در خارج تأکید کرد.

تلاشهای گورباچف برای حل مشکلات اقتصادی ـ اجتماعی

گورباچف از آغاز پذیرفتن سمت دبیرکل حزب کمونیست شوروی «آیندهٔ سوسیالیسم» را در گرو موفقیت اقتصادی آن قرار داد. طبق آمارهای سیا (سازمان مرکزی اطلاعات امریکا) رشد تولید ناخالص ملی (GNP) شوروی در سال ۱۹۸۶ به حدود ۱/۵ درصد رسید. در حالی که معیار قابل قبول از نظر سیاسی در غرب حدود ۲/۵ درصد بود. گورباچف شتاب در تحول تکنولوژیک و به‌کار گرفتن وسایل و محصولات نوین در اتحاد شوروی را همواره یک ضرورت تلقی می‌کرد. یکی از اعضای کمیته مرکزی در مسکو خطاب به جمعیتی گفت، اگر اتحاد شوروی

---

1. Rule of law
2. V. Ivashko
۳. به‌وسیله رأی نمایندگان کنگره، و نه مانند گذشته توسط کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب.

نتواند توانایی‌های تکنولوژیک[1] خود را بهبود بخشد، طی ۵ تا ۷ سال برابری نظامی خود را با ایالات متحده از دست خواهد داد، و اگر «پرسترویکا» شکست بخورد در سال ۲۰۰۰ اتحاد جماهیر شوروی «سوسیالیستی» وجود نخواهد داشت.[2]

در برنامه پنجساله ۹۰-۱۹۸۶ رشد اقتصادی و نوسازی توان تولید و زیربنای آن هدف اصلی بود. سیاستهای اقتصادی جدید، تحت عنوانهای زیر قابل ملاحظه بود: تغییر اولویتها در تخصیص منابع، و کاهش میزان فشار بر سطوح پایین اداری از سوی سلسله مراتب بالای اداری و تجدید سازماندهی.[3] تجدید ساختمان در بخش تجارت خارجی[4] نیز مورد توجه قرار داشت. در همین رابطه سرمایه‌گذاری‌های مشترک با شرکتهای اروپایی و به‌طور کلی غربی صورت گرفت. اتحاد شوروی سعی داشت از طریق گسترش روابط تجاری خود با غرب، دسترسی بیشتری به تکنولوژی پیشرفته و مهارتهای غربی در امر مدیریت پیدا کند.[5]

برای بهبود وضعیت اقتصادی شوروی، توجه به اقتصاد دفاعی[6] و لزوم تجدید نظر در آن ضروری به‌نظر می‌رسید. طبق آمار منابع انگلیسی مبلغ ۱۳۰ میلیارد روبل صرف هزینه‌های نظامی می‌شد، که این مبلغ به مراتب فراتر از ارقام رسمی منابع شوروی بود.[7] سهم هزینه‌های دفاعی در اتحاد شوروی در تولید ناخالص ملی در دهه ۱۹۷۰ حدود ۱۵ تا ۱۷درصد بوده که حدوداً ۳ برابر امریکا بود.[8] در واقع تأمین هزینه‌های تسلیحاتی دراتحاد شوروی همواره به قیمت «رشد» صورت می‌گرفت. دولت شوروی برای تقویت رشد اقتصادی خود ناگزیر از کاهش هزینه‌های دفاعی بود. اگر مواد کمیاب و یا کیفیت بالا و اجزای تکنولوژی پیشرفته (مثلاً در

---

1. Technological Abilities

۲.به کتاب **گورباچف و امنیت اروپا**، ترجمه علیرضا طیب مراجعه شود.

۳. مراجعه شود به کتاب **گورباچف و امنیت اروپا**.

4. Foreign Trade

۵. برای اطلاع بیشتر به کتاب زیر مراجعه شود:

Charles, M. Perry, & Robert, L. Pfaltzgruff. *Selling the Rope to Hang Capitalism?* Washington: Pergamon-Brassey's, 1987.

6. Defense Economy

۷. در سال ۱۹۸۶.

۸. در برخی برآوردها این میزان ۲ برابر اعلام می‌شد.

صنایع تکنولوژی الکترونیک) برای تولید تسلیحات، کمتر به‌کار می‌رفت و در اختیار تولید کالاهای سرمایه‌ای قرار می‌گرفت، بدون تردید سبب پیشرفت مهم در اقتصادی می‌شد. آزاد شدن نیروی کار انسانی و بازگشت آن به درون اقتصاد غیر دفاعی نیز مورد توجه قرار داشت. ظرفیت صنعتی موجود به میزان قابل ملاحظه‌ای فاقد نیروی کار بود و رشد سرمایه‌گذاری نیز افزایش می‌یافت. یکی از مسائل مهم در ارتباط با کاهش هزینه‌های دفاعی، موضعگیری ارتش بود. بسیاری از تحلیل‌گران اعتقاد داشتند که در دوران گورباچف نفوذ ارتش کاهش یافت. ولی به هر حال حمایت آن از یکی از جناحهای حزب اهمیت بسیار داشت. ارتش شوروی برطبق شواهدی که وجود داشت با عدم تغییر عناصر سیاسی سیستم «اقتصاد جنگی» و متمرکز موافق بود.[۱] با توجه به اینکه کاهش رشد اقتصادی در زمینه تداوم رشد آهستهٔ مخارج دفاعی شوروی از نیمه دههٔ ۱۹۷۰ نقش تعیین کننده‌ای داشت، ارتش نیز به بهبود وضعیت اقتصادی توجه می‌کرد. افسران ارتش شکاف تکنولوژیک میان اتحاد شوروی و غرب را درک کرده بودند. تولید تسلیحات جدید در این کشور با دشواری‌هایی روبه‌رو شد. لذا ارتش نیاز فوری به نوسازی را مورد تأکید قرار داد.[۲] به هر حال نسبت به پرسترویکای گورباچف در ارتش و در میان دستگاه نظامی دیدگاههای مختلفی وجود داشت. ولی پس از ماجرای فرود هواپیمای دانشجوی آلمانی در میدان سرخ (در اواخر مه ۱۹۷۸ و دوران تصدی وزیر دفاع ژنرال سوکولوف) توجه به لزوم تغییرات عمده در ارتش شدت گرفت[۳]، و تقاضا برای انضباط بیشتر، آموزش بهتر، فداکاری و مشارکت بیشتر و کارآیی بیشتر، در زمینهٔ برآورده ساختن نیازهای دفاعی در چارچوب بودجهٔ فعلی ارتش افزایش یافت.

---

۱. به کتاب **گورباچف و امنیت اروپا**، مراجعه کنید.

2. **William, E. Odom, «The Soviet Military in Transition». *Problems of Communism*, May-June 1990.**

۳. این حادثه سبب برکناری مارشال سوکولوف و انتصاب مارشال یازوف به جای او شد.

نقش دوگانه گورباچف

میخائیل گورباچف پس از تصدی پست دبیرکل حزب کمونیست (CPSU) و ریاست پرزیدیوم که معادل پست ریاست جمهوری در غرب بود، در سال ۱۹۸۸ اقتدارات ناشی از ریاست هیئت رئیسه شورای‌عالی (پرزیدیوم) را برای خود کافی ندید. در سال ۱۹۸۹ پست ریاست پرزیدیوم به‌طور چشمگیری تقویت شد، این امر در پی اصلاحات قانون اساسی در سال ۱۹۸۸ بود. کنگره جدید نمایندگان خلق که پارلمان دائمی را انتخاب می‌کرد، گورباچف را نیز به‌عنوان رئیس پرقدرت شورای عالی برگزید. ولی گورباچف باز هم برای اختیارات بیشتر، جهت پیشبرد اهداف اصلاحات تلاش می‌کرد. در فوریه ۱۹۹۰ پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی پیشنهاد گورباچف را برای ایجاد یک پست ریاست جمهوری با اختیارات بیشتر پذیرفت. مشاور گورباچف وادیم زاگلادین[1] اظهار داشت سیستم جدید به سیستمهای حکومتی امریکا و فرانسه بیشتر شباهت خواهد داشت.

افزایش قدرت ریاست جمهوری از عمده‌ترین دگرگونی‌هایی بود که گورباچف در سیستم سیاسی اتحاد شوروی به‌وجود آورد. در حقیقت گورباچف در برابر حزب به‌عنوان تنها نیروی فائقه کشور، قدرت دولت را تقویت کرد. حزب نیز کنترل کامل خود را بر کادرها و دیوانسالاری حکومتی از دست داده بود و دوام حکومت بر کشور با ابزاری که سالها مورد استفاده قرار گرفته بود، مقدور به نظر نمی‌رسید. اگرچه کنترل حزب همچنان بر پایه دستگاههای سرکوب و فشار قرار داشت، ولی توسل به زور اندک مشروعیت[2] و اقتدار[3] حزب را نیز از میان می‌برد. لذا گورباچف نهادی را مورد توجه قرار داد که براساس اندیشه لنین سالیان دراز به واسطه حاکمیت مطلقهٔ حزب بر کلیهٔ شئونات کشور صرفاً مورد بهره‌برداری صوری قرار می‌گرفت: «شوراها». در حقیقت گورباچف امیدوار بود از طریق شوراها سیاستهای حزب را عملی سازد. سیاستها توسط حزب تدوین و تنظیم شده، از طریق شوراها به مرحله اجرا درآیند، تا به این

1. V.Zagladin
2. Legitimacy
3. Authority

ترتیب مشروعیت حزب کمونیست نجات یابد. هرچند بهره بردن از شوراها و نهادهای پوششی برای تحقق اهداف حزب پیش از این هم مورد توجه قرار گرفته بود، ولی گورباچف این بار با توجه به شرایط موجود در اتحاد شوروی، آن را مورد عنایت بیشتری قرار داد.

به این ترتیب گورباچف نقشی دوگانه[1]، هم دبیرکلی و هم ریاست شورای‌عالی را در مرحله اول بر عهده گرفت. ترکیب قدرت دبیرکل و ریاست شورای‌عالی به گورباچف برای تعقیب اهدافش قدرت بخشیده بود. به‌علاوه پست ریاست شورای‌عالی از طریق قدرتی که خارج از حزب سازمان داده شده بود، به او قدرت بیشتری می‌داد. از این نظر وضع گورباچف بخوبی با وضعیت خروشچف قابل مقایسه بود. اگرچه خروشچف ریاست شورای وزیران و دبیرکلی (دبیر اول) حزب را همزمان بر عهده داشت، ولی قدرت دولتی خود را هیچگاه برای کاهش قدرت حزب مورد توجه قرار نداد. هنگامی که او اشتباه مهلک رویارویی با کادرهای برتر حزب را مرتکب گردید[2]، توسط کمیته مرکزی حزب از پستهای دولتی و حزبی خود برکنار شد. در مورد گورباچف نیز انتظار می‌رفت بازسازی او در حزب خطری به مراتب بیش از آنچه خروشچف را تهدید می‌کرد، متوجه او نماید. چنین به‌نظر می‌رسد که گورباچف در هنگام پیشنهاد ایجاد پست ریاست جمهوری قدرتمند، این سابقه را در نظر داشت.[3]

لذا انتخاب ریاست جمهوری توسط کنگره نمایندگان خلق، پس از اصلاحات قانون اساسی در سال ۱۹۸۸ که فردی از میان نمایندگان خود را برای این امر برگزینند، از پشتوانه خوبی برخوردار بود. با تفویض حق برکناری رئیس شورای‌عالی به مجلس نمایندگان خلق و محفوظ ماندن آن حق برای کنگره، کمیته مرکزی حزب نیز نمی‌توانست رئیس شورای‌عالی را برکنار سازد. بهرحال در شرایط یاد شده نیز کمیته مرکزی می‌توانست راهی برای مقابله با گورباچف

---

1. Dual Role

۲. پس از ایجاد اصلاحات در درون حزب

۳. مراجعه کنید به:

Steague. E. & Mann. Gorbachev's Dual Role. *Problems of Communism,* Vol.XXXIX, Jan.1990. pp.1-14.

پیدا کند. کمیته مرکزی می‌توانست با فرا خواندن گورباچف که به‌عنوان نمایندهٔ حزب به کنگره نمایندگان خلق راه یافته بود، به مبارزه با او برخیزد. در این صورت بحرانی سیاسی کشور را دربر می‌گرفت. پیشنهادات گورباچف در مورد تقویت اختیارات رئیس جمهوری در پلنوم فوریه ۱۹۹۰ کمیته مرکزی حزب مطرح شد و مورد پذیرش قرار گرفت.

ریاست جمهوری گورباچف

گورباچف در سپتامبر ۱۹۸۸ به سمت ریاست شورای‌عالی اتحاد شوروی برگزیده شد. سابقه این امر به دوران برژنف و سال ۱۹۷۷ برمی‌گشت. برژنف در این سال پست ریاست شورای عالی و پست دبیرکل حزب را همزمان عهده‌دار گردید.[1] به‌نظر می‌رسد برژنف به‌دلیل جنبهٔ تشریفاتی و پرشکوه این سمت به‌ویژه در مسافرتهای خارجی، آن را نیز به خود اختصاص داد، تا به‌عنوان ریاست کشور از شکوه و اعتبار بیشتری برخوردار شود. پس از پذیرفته شدن این سمت توسط برژنف، اهمیت پست ریاست شورای‌عالی بیش از پیش افزایش یافت. پس از آن تصدی این سمت همواره مظهر برتری قدرت دبیرکل در برابر دیگر اعضای دفتر سیاسی بود. آندروپوف نیز که پس از برژنف قدرت را به‌دست آورد، شرایطی مشابه داشت و هر دو پست را همزمان از آن خود کرده بود.

چرننکو جانشین آندروپوف نیز بعد از تصدی سمت دبیرکل حزب در سال ۱۹۸۴، ریاست شورای‌عالی را نیز به‌خود اختصاص داد. لکن گورباچف سه سال پس از تصدی پست دبیرکل حزب در ۱۹۸۸ توانست ریاست شورای عالی را نیز به‌دست آورد. در صورتی که گورباچف قبلاً اعلام کرده بود، دیگر زمان عوض شده است و صحیح نیست یک فرد دو پست را همزمان به‌خود اختصاص بدهد (این صحبت در زمانی بود که گرومیکو رئیس شورای‌عالی بود). اظهارات فوق ناشی از شرایط خاص گورباچف در زمان ابراز این نظریات بوده است، زمانی که

---

۱. قبل از سال ۱۹۷۷ پست ریاست شورای عالی که همیشه جنبه تشریفاتی داشت، توسط یکی از رهبران درجه دوم و حتی پایین‌تر حزبی پذیرفته می‌شد، لنین و استالین هیچ‌گاه این پست را از آنِ خود نکرده بودند.

گورباچف توانست موقعیت خود را مستحکم نماید، پست ریاست شورای‌عالی را نیز به‌خود اختصاص داد.

علی‌رغم شباهت صوری میان پست ریاست شورای عالی در سال ۱۹۸۹ و قبل از آن، این سمت قبل از سال ۱۹۸۹ از قدرت کمتری برخوردار بود. قبل از تبدیل شورای‌عالی به یک پارلمان دائمی شورای‌عالی در واقع نقش مهر تأیید داشت، که فقط سالی دو بار تشکیل جلسه می‌داد. شورای عالی، هیئت رئیسه و کمیسیونهای آن، تحت کنترل و هدایت حزب عمل می‌کردند. پس از اصلاحات قانون اساسی وظایف و مسئولیتهای پیشین حزب به کنگره نمایندگان خلق و شورای‌عالی منتخب آن انتقال یافت. بسیاری از اعضای کنگره نمایندگان خلق بر پایه انتخابات رقابتی به آن راه یافتند، که این امر هم سبب قدرت بیشتر آنها و هم مسئولیت آنها در برابر انتخاب کنندگان می‌شد. شورای‌عالی دیگر عملاً یک پارلمان عادی بود که در طول سال تشکیل جلسه می‌داد، و نمایندگان آن در امور مختلف مربوط به وضع قوانین به‌طور تمام وقت درگیر بودند.

نخستین بار گورباچف در آغاز کنفرانس نوزدهم حزب در ژوئن ۱۹۸۸ ایجاد یک پارلمان دائمی و ریاست قدرتمند برای آن را عنوان کرد. دو هفته پیش از کنفرانس، روزنامه‌نگاری به نام ملوراستوروا[1] ایده اصلاحات قانون اساسی و پستِ ریاست جمهوری قدرتمند را مطرح کرد. نظریه او از دو جهت با آنچه گورباچف در کنفرانس ۱۹ حزب مطرح کرد، تفاوت داشت. نخست آنکه استوروا پیشنهاد کرد، رئیس جمهور توسط آرا عمومی انتخاب شود، و دوم آنکه او از تصدی ریاست دولت و حزب توسط فرد واحد را مطرح نکرد.

یکی از نظریه‌پردازان حزب چند روز بعد (فئودور بورلاتسکی)[2] چنین اظهارنظر کرد که قانونیت و مشروعیت بخشیدن به این سنت که رهبر حزب رهبر واقعی کشور نیز هست، برای اتحاد شوروی ضرورت دارد. بورلاتسکی همچنین پیشنهاد کرد دبیرکل توسط کمیته مرکزی و یا دفتر سیاسی انتخاب نشود، بلکه مستقیماً توسط کنگره حزب به این سمت برگزیده گردد. او

1. Melor Storva

2. F. Bourlatski

همچنین خواستار آن شد که رئیس جمهوری مستقیماً با آرا مستقیم و مخفی مردم انتخاب شود. مقاله‌های بورلاتسکی و استوروا نشان داد که بسیاری از افراد حزب و مردم عادی معتقد بودند صرف تأیید حزب برای گزینش رهبری کشور کافی نیست.

پیشنهادات گورباچف از پیشنهادات استوروا و بورلاتسکی سطحی‌تر بود. در نظریات او گزینش دبیرکل همچنان در اختیار نخبگان حزب باقی می‌ماند. رئیس شورای‌عالی نیز توسط انتخابات مستقیم مردمی برگزیده نمی‌شد، بلکه با رأی نمایندگان کنگره خلق انتخاب می‌گردید. گورباچف همچنین پیشنهاد کرد که دبیر اولهای کمیته‌های حزبی در کلیه سطوح ریاست شوراهای منطقه‌ای را در اختیار داشته باشند. هدف او ایجاد ائتلاف میان شوراها و حزب بود، تا از اقتدار یکدیگر بهره ببرند. این ائتلاف[1] توان شوراها را افزایش می‌داد، و قدرت آنها را برای کنترل فعالیتهای سیاسی افزایش بیشتری می‌بخشید.

در هر سیستم سیاسی، شخصیت رهبر، نقاط قوت و ضعف او، و روشهای او برای پیروزی در رقابتهای سیاسی نقش جدی دارد. با وجود فردی زیرک و ماهر چون گورباچف و سیستمی مانند اتحاد شوروی که سنت قدیمی و قوی تمکین عمومی نسبت به رهبری در آن وجود داشت، تنها احتمال تبعیت کنگره نمایندگان خلق و شورای‌عالی از ریاست کشور و نه عکس آن بود. حتی حامیان و هواداران گورباچف توجه داشتند که پست جدید می‌تواند قدرت بسیاری را در دست یک نفر متمرکز سازد و مجال سوء استفاده را فراهم آورد. آندره ساخاروف در مورد پیشنهاد گورباچف گفته بود، «انتخاب رئیس جمهوری با این میزان قدرت در کشوری که سیستم چند حزبی ندارد، کاملاً جنون‌آمیز است. این اقدام عملاً باز کردن عرصه‌ای از قدرت نامحدود بر روی یک فرد است». آنگونه که از شواهد امر آشکار شده بود، در داخل حزب نیز مقاومتهای زیادی در برابر نظریات گورباچف وجود داشت. به هر صورت پیشنهادات گورباچف در مورد تقویت پست رئیس شورای‌عالی پذیرفته شد، ولی حیطه اختیارات او در ابهام ماند.

1. Coalition

اقتدار شورای عالی

شورای‌عالی اتحاد شوروی در طول حاکمیت هفتاد و چهار ساله حزب کمونیست، همواره تحت نفوذ آن بود. این نفوذ از طریق ورود کاندیداهای حزب به داخل مجلس مقننه، و نیز از طریق انتصاب کلیه پستهای رسمی با حدود متفاوتی از قدرت و اختیار، یعنی در واقع سیستم نومنکلاتورا حفظ شده بود. گذشته از آن اصل مرکزیت دمکراتیک اعضا حزب را موظف به تبعیت از رهبری آن می‌کرد. در واقع حزب تنها منبع اطلاعاتی برای نمایندگان بود. اتکای نمایندگان از هر جهت بر سیستم حزب بود. کسانی که در راستای اهداف حزب عمل نمی‌کردند، برکنار می‌شدند.

عامل مهمتر دیگر، عدم وجود تفکیک قوا دراتحاد شوروی بود. قوانین اساسی دمکراسی‌های غربی بر پایه تفکیک قوا شکل گرفته‌اند: مقننه[1]، مجریه[2] و قضائیه[3]، و سیستمی برای توازن و بررسی در میان حوزه‌های مختلف قدرت وجود دارد. در قانون اساسی شوروی تفکیک قوا صورت نگرفته بود. این ترکیب و اختلاط در دوران گورباچف همچنان وجود داشت. شورای‌عالی اتحاد شوروی پس از اصلاحات قانون اساسی در سال ۱۹۸۸ در عین حال که یک مجلس دائمی بود، از جمله قوای اجرایی دولتی نیز محسوب می‌گردید. طبق اصلاحات پیشنهادی گورباچف، شورای‌عالی به‌وضوح وظایف برخی ارگانهای حزبی را انجام می‌داد. بیست‌ودو کمیسیون و کمیته دائمی به شورای‌عالی پیوسته بود. این کمیسیونها فقط وظایف قانونگذاری را بر عهده نداشتند، بلکه حوزه‌های مشخصی از فعالیتهای اجتماعی تحت کنترل آنها بود. مثلاً کمیته دفاع و امنیت دولتی بر نیروهای مسلح و کا.گ.ب و پلیس نظارت داشت.

اختیارات رئیس جمهوری

با افزایش قدرت شورای‌عالی در سال ۱۹۸۹، قدرت ریاست آن نیز افزایش یافت. طبق

---

1. Legislature
2. Executive
3. Judicial

اصلاحات قانون اساسی سال ۱۹۸۸، ریاست شورای‌عالی اختیار تعیین سیاست داخلی، خارجی، دفاعی و امنیتی را بر عهده داشت. قراردادهای بین‌المللی باید به امضا وی می‌رسید. او در مذاکرات بین‌المللی شرکت می‌کرد. مهمتر از همه آنکه کلیه قوانین مصوب کنگره نمایندگان خلق، شورای‌عالی و هیئت رئیسه شورای‌عالی باید به امضا رئیس جمهور می‌رسید. در نهایت نظارت بر کلیه ارگانهای یاد شده، بر عهده او بود. او معاون اول خود را انتخاب می‌کرد و همچنین رئیس شورای وزیران و رئیس کنگره نمایندگان خلق، ریاست کمیته کنترل خلق، رئیس دیوان عالی و دادستان کل نیز منتخب او بودند.

وظایف رئیس شورای‌عالی در واقع همان وظایفی بود که قبل از آن حزب، و دبیرکل انجام می‌دادند. یکی از عمده‌ترین وظایف رئیس جمهور «ریاست شورای دفاع»[1] بود که در دوران جنگ به‌عنوان عالی‌ترین نهاد تصمیم‌گیرنده نظامی اقتدار فراوان داشت، و در دوران صلح نیز از قدرت و اختیار بسیاری برخوردار بود. علاوه بر مسئولیتهای یاد شده، گورباچف از قدرت دبیرکلی حزب نیز برخوردار بود. اکثریت قابل ملاحظه‌ای از اعضای شورای‌عالی و نمایندگان کنگره خلق از کادرهای حزب کمونیست بودند، و حتی تعدادی از آنها در کادرهای رهبری نیز عضویت داشتند. سازماندهی مجدد کمیته مرکزی در پایان سال ۱۹۸۸ توسط گورباچف انجام شد. این امر بدین معنی بود که حزب برخی از قدرتها و اختیارات خود را به رئیس جمهوری واگذار کرد.

به نظر می‌رسید اعضای حزب نسبت به گذشته در محدودیت کمتری قرار داشتند. لذا برخوردها و عکس‌العملهای آنان در کنگره نمایندگان خلق و شورای‌عالی نسبت به گذشته کمتر قابل پیش‌بینی بود. آرا آنها نشان می‌داد که دیگر مانند گذشته کاملاً در جهت سیاستهای حزبی عمل نمی‌کنند، و «مرکزیت دمکراتیک» همچون گذشته در شورای عالی یا کنگره نمایندگان خلق اعمال نمی‌شد.

یکی از مسایل قابل توجه ناشی از دگرگونی در قانون انتخابات، این بود که دیگر افراد

---

1. Council of Defense

عضو حزب لزوماً نمایندگان کنگره و شورای عالی را تشکیل نمی‌دادند و نمایندگان غیر حزبی به این دو نهاد راه یافتند. در واقع قدرت کادرهای حزبی کاهش یافته بود. در گذشته هر یک از اعضای کامل یا علی‌البدل[1] دفتر سیاسی یا دبیرخانه که عضو شورای وزیران نبودند، عضو مجلس مقننه بودند. ولی هنگامی که در ماه مه ۱۹۸۹ انتخابات شورای‌عالی برگزار شد، تنها سه تن از اعضاء دفتر سیاسی و دبیرخانه به شورای‌عالی راه یافتند (پریماکوف، ایواشکو و مایانیکوف).

در انتخابات شورای‌عالی تعداد اندکی از دبیر اولهای منطقه‌ای حزب در جمهوری‌های مختلف توانستند به آن راه بیابند، این امر در مورد شورای وزیران نیز صادق بود. فقط دو دبیر اول از جمهوری فدراتیو روسیه و یک جمهوری غیر روسی به شورای‌عالی راه یافتند و نیز تعداد اندکی از آنها به ۲۲ کمیسیون و کمیته وابسته به آن وارد شدند. اظهار نظر قطعی در مورد اینکه آیا تضعیف موقعیت کادر رهبری حزب در نهادهای محلی و مرکزی با قصد قبل و برنامه‌ریزی شده بود، میسر نیست. البته محروم کردن وزرا عمدی بوده است[2] چون وظیفه شورای‌عالی نظارت بر شورای وزیران بود.

کمیته مرکزی به‌عنوان یک سازمان عمومی، ۱۰۰ کرسی نمایندگی در کنگره نمایندگان خلق داشت. این واقعیت که بسیاری از اعضا کمیته مرکزی این کرسی‌ها را پر نکردند، سبب تقویت این گمان شد که خود رهبری حزب مانع از حضور اعضا بلند پایه خود در کنگره شده بود. شکست مقامات حزبی در انتخابات کنگره نمایندگان خلق در بهار ۱۹۸۹ به این معنی بود که شکست‌خوردگان در حقیقت از شورای‌عالی اخراج شدند.

در عین حال برخی از افراد حزبی که در انتخابات کنگره رأی آوردند، در انتخابات شورای‌عالی رأی نیاوردند. لیست کاندیداهای شورای‌عالی، نهایتاً از دفتر سیاسی معین شده بود. از آن گذشته بسیاری از مقامات حزبی می‌دانستند، پیوند میان وظایف موجود آنها با شغل

---

1. Full/Candidate Members

۲. از انتخاب شدن به‌عنوان نمایندهٔ شورای عالی

تمام‌وقت پارلمانی میّسر نیست، آنها شورای‌عالی را کم اهمیت برآورد کرده بودند.

گورباچف در پلنوم کمیته مرکزی فوریه ۱۹۹۰ از سوی رهبری حزب اعلام کرد که کشور به سوی استقرار یک سیستم ریاست جمهوری حرکت می‌کند. برنامه حزب که در این پلنوم تصویب شد، استقرار این نظام را ضروری تلقی کرد و آن را برای تسریع در تحقق پرسترویکا و استحکام آن حیاتی خواند و برای تأمین عملکرد طبیعی و صحیح نهادهای دولتی و عمومی در طول فرآیند دمکراتیزه کردن[1] جامعه و تأمین امنیت شهروندان شوروی ایجاد آن را ضروری خواند.[2] گورباچف در این پلنوم تفکیک قوا در اتحاد شوروی را در ارتباط با استقرار سیستم ریاست جمهوری مورد توجه قرار داد. به نظر می‌رسید هدف او کاهش قدرت حزب، البته بخش مخالف با برنامه‌های او بود. هنوز دفتر سیاسی در مقایسه با شورای عالی از اقتدار بیشتری برخوردار بود. همان‌گونه که بورلاتسکی اعلام کرد، این پیکرهٔ کوچک در واقع نهادی قدرتمند بود که رئیس شورای‌عالی، رئیس کا.گ.ب، وزیر دفاع و نخست‌وزیر از جمله اعضای آن بودند. برخی از کارشناسان امور شوروی از دفتر سیاسی به‌عنوان قوه چهارمی در نظام سیاسی اتحاد شوروی یاد می‌کردند. در برنامه حزبی پلنوم فوریه ۱۹۹۰ در مورد انتخاب رئیس جمهور، قدرت و یا میزان کنترل نمایندگان بر وی مطلبی ذکر نشده بود، ولی مشخص شد که رئیس جمهور کابینهٔ خود را انتخاب می‌کند، و قدرت اعلام وضعیت فوق‌العاده را دارد، می‌تواند نظریات مجلس مقننه را وتو کند، و حتی شورای‌عالی را منحل کند.[3] بحثی در مورد اینکه آیا رئیس جمهوری می‌تواند همزمان دبیرکل حزب هم باشد یا نه، صورت نگرفت. گورباچف قبل از این جلسه در گفتگویی با معدنچیان گفته بود، وضعیت موجود در کشور به حد غیر قابل تحملی رسیده است. نظریات مختلفی در مورد «اقتصاد بیمار» اتحاد شوروی مطرح می‌شد. پیشنهاد ایجاد سیستم ریاست جمهوری با برخورد احتیاط‌آمیز شورای‌عالی روبرو شد. آناتولی سوبچاک[4] گفت: «ایده ایجاد سیستم ریاست جمهوری بسیار خوب است، ولی باید محتاطانه

1. Democratization
2. Tass, Feb.12, 1990
3. See: Steague & Mann, Gorbachev's Dual Role, Op.cit.
4. A. Soubchak

عمل کرد، باید قوای اجرایی تحت کنترل قوای مقننه انجام وظیفه کند». برخی از نمایندگان نیز ایجاد سیستم نظارت و بررسی را ضروری دانستند. در پلنوم کمیته مرکزی در فوریه ۱۹۹۰، بحثهایی در مورد سازماندهی مجدد حزب نیز صورت گرفت. مثلاً اینکه کنگره حزب ریاست و دبیرکل آن را انتخاب کند، و نه کمیته مرکزی. گورباچف پیشنهاد کرد کمیته مرکزی حزب کوچک شده، اعضا علی‌البدل آن حذف شوند.

به هر ترتیب گورباچف با تصدی پست دبیرکلی حزب و رئیس جمهوری اتحاد شوروی قدرت زیادی را به خود اختصاص داده بود. حتی مخالفان او این برتری رسمی و تشکیلاتی را پذیرفته بودند. گورباچف پس از پلنوم کمیته مرکزی در فوریه ۱۹۹۰ به‌عنوان دبیرکل حزب در تمام سطوح حزبی انتصاباتی انجام داد. او نیز مانند دیگر رهبران شوروی از «سلاح کادرها»[1] بخوبی بهره برد. او با ایجاد انتخابات رقابتی، سبب افزایش مشارکت سیاسی مردم شوروی در زندگی سیاسی کشور خود شد. هدف اصلی او جذب و به‌کارگرفتن نیروهای متعهد به پرسترویکا بود. انتخابات رقابتی و تضعیف نومنکلاتورا به طرز بارزی قدرت گورباچف را برای تأثیر نظرات و دیدگاههایش بر صاحبان مشاغل و پستهای مهم افزایش داده بود. البته او اقتدار شخصی را در حد مطلوب خود به‌دست نیاورد. گورباچف برای کنترل دیوانسالاری، تقویت شوراها را مورد توجه قرار داد. شوراهای قدیمی با سیستم انتخابات کنترل شده و قدرت محدود نمی‌توانستند این نقش را ایفا کنند. با ایجاد سیستم انتخابات رقابتی در حقیقت سیستمی از مسئولیت نمایندگان در قبال مردم ایجاد شد، که قبلاً وجود نداشت.

گورباچف با تقویت شورای‌عالی و سپس ایجاد پست ریاست جمهوری، قدرت و کنترل مستقیم بر حیات سیاسی جامعه را از حزب خارج کرد. اداره‌کشور توسط حزب و نه شورا، سالها مورد توجه حکومت اتحاد شوروی بود و گورباچف برخلاف این مشی حرکت می‌کرد و این امر سبب موضع‌گیری و مخالفت شدید محافظه‌کاران، که موقعیت و امتیازات خود را در خطر می‌دیدند، شد.

---

1. Cadre weapon

توجه گورباچف با تخصیص[1] بخشی از قدرت حزب به شوراها، یادآور ترغیب بلشویکها از سوی لنین برای کسب قدرت از طریق شرکت در انتخابات شوراها در سال ۱۹۱۷ بود. او نشان داد نقش برتر و غالب حزب را قبول دارد، ولی می‌خواهد حزب شیوهٔ خود را دگرگون سازد و برای کسب اهداف خود طرق دیگری را مورد توجه قرار دهد. گورباچف به جای تأکید بر رهبری حزب خواستار فعالیت بیشتر کمونیستها در درون دولت و حکومت شد، بنحوی که خط حزب را دنبال کنند. اعضای حزب باید از طریق سازماندهی غیر حزبی، منافع آن را و نه منافع دیوانسالاری[2] را دنبال می‌کردند.

گورباچف علی‌رغم قدرت بسیاری که کسب کرده بود، با محدودیتهای زیادی روبه‌رو بود، که گامهای او را برای اجرای اصلاحات کُند می‌کردند. اصلاحات از جنبه‌های بسیار، کنترل متمرکز بر کشور را مورد تهدید قرار داده بود. گورباچف در حقیقت دبیرکل حزبی بود که بشدت از عدم حمایت توده‌ها در سختی بود. در داخل حزب نیز در مورد تعریف سوسیالیسم اختلاف‌نظر وجود داشت و این امر سبب عدم حصول توافق در موارد بسیاری می‌شد. او با بحرانهای اقتصادی جدی مواجه بود که در کوتاه مدت قابل رفع نبود.[3] فشارهای امریکا برای تعمیق و توسعهٔ فرآیند[4] اصلاحات نیز بر سختی شرایط می‌افزاید. به‌نظر می‌رسد گورباچف راه‌حل بسیاری از مشکلات اتحاد شوروی را در ایجاد یک قوه مجریه قوی می‌دانست، او در این رابطه کاهش قدرت قوه مقننه را نیز مورد توجه قرار داده بود. سیستم مورد توجه گورباچف به او قدرت بسیاری می‌داد. شکست حزب کمونیست اتحاد شوروی (CPSU) در انتخابات بهار ۱۹۸۹ که در برخی نواحی بسیار فاحش بود، استقرار سیستم چندحزبی و حتی غیرکمونیستی را در این کشور محتمل می‌ساخت.

1. Allocation
2. Bureaucracy

۳. برای اطلاع بیشتر به کتاب زیر مراجعه شود:

Marshall.I. Goldman, *Gorbachev's Challenge*. New York: Norton & Company, 1987.

4. Process

گورباچف و ارتش سرخ

پس از اشغال افغانستان توسط نیروهای ارتش سرخ اتحاد شوروی و شکست نیروهای شوروی در کنترل اوضاع این کشور، تنش میان حزب و ارتش افزایش یافت. اعلام ابتکار دفاع استراتژیک در ژانویه ۱۹۸۱ در چارچوب تقویت قدرت نظامی امریکا هشداری برای اتحاد شوروی بود. شکست در مذاکرات سالت ۲ و کاهش تسلیحات امید به کاهش مسابقه تسلیحاتی را از میان برد و جنگ سرد جدیدی اوج گرفت.

یکی از علل اختلاف حزب و ارتش آئین نظامی[1] بود. برژنف در کنگره بیست‌وششم حزب در سال ۱۹۸۱ اندیشه پیروزی در جنگ هسته‌ای را مردود دانست. ولی مارشال اوگارکوف[2] (رئیس ستاد مشترک ارتش) همچنان این اندیشه را مورد توجه قرار می‌داد. به هر حال عدم توانایی اتحاد شوروی در ادامه مسابقه تسلیحاتی با امریکا در دهه ۱۹۹۰، در پی وخامت شرایط کلی اقتصادی کشور، ارتش و نظامیان را بشدت نگران ساخته بود. بخشی از ارتش خواهان افزایش اعتبارات و منابع برای اداره شرایط جدید و کسب توانایی لازم برای پاسخ مناسب گردید.[3] پس از برکناری اوگارکوف همچنان دیدگاه فوق وجود داشت. ظاهراً روی کار آمدن گورباچف در سال ۱۹۸۵ نوعی سازش میان ارتش و حزب بود. حزب نیز در کنگره بیست‌وهفتم در سال ۱۹۸۶ صحبتی از کاهش هزینه‌های دفاعی به میان نیاورد. به هر حال پس از پلنوم (اجلاس عمومی) کمیته مرکزی در ژانویه ۱۹۸۷ کنترل حزب بر ارتش بیشتر مورد تأکید قرار گرفت و پرسترویکا در داخل ارتش و نیروهای مسلح تشدید شد. موقعیت برجسته ارتش و نظامیان در جامعه و سیاست آشکارا کاهش یافته بود. در مراسم رسمی این مسئله از تعداد نیروهای مسلح دعوت شده، و جایگاه رهبران نظامی بخوبی مشهود بود.

---

1. Military Doctrine
2. Ogarkov

۳. برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، «نقش پرسترویکا و گلاس‌نوست در ارتش شوروی»، پیشین.

سیاست خارجی (تفکر نوین)[۱]

قبل از گورباچف رهبران شوروی با این نظر مخالف بودند که معضلات داخلی شوروی آنچنان حاد و شدید است که باید در عرصه داخل و خارج سیاست در کشور به ایجاد اصلاحات و دگرگونی متوسل شد. ولی گورباچف بر این نکته تأکید می‌ورزید که مشکلات مبرم داخلی نه‌تنها آیندهٔ اتحاد شوروی، بلکه موقعیت آن را به‌عنوان یک ابرقدرت نیز به‌خطر انداخته است. انگیزه اصلی طرح «تفکر نوین» در سیاست خارجی گورباچف، ناکامی سیاست خارجی برژنف بود. که علی‌رغم آنکه توانست قدرت نظامی شوروی را به سطح «تراز استراتژیک» با ایالات متحده برساند، ولی نتوانست نفوذ سیاسی کشورش را به میزان متناسب با افزایش قدرت آن، بهبود بخشد. ملاحظه شدت مشکلات موجود در برابر افزایش قدرت نظامی و دستاوردهای آن، و نیز اعتقاد راسخ به بازسازی سریع‌تر بنیان داخلی نظام در داخل، عناصر مهم در ایجاد دگرگونی در سیاست خارجی گورباچف بودند. اولین نقطه اروپای شرقی بود. تلاش برای پیدا کردن راهی برای حفظ نفوذ و کنترل در اروپای شرقی، بدون تحمل بار مالی و هزینه‌های ناشی از سیاستهای پیشین از نخستین اولویتهای برنامه اصلاحات گورباچف بود.[۲] در مورد غرب هدف شوروی تعدیل سیاست «تهاجم متقابل» با ایالات متحده بود. گورباچف ترجیح می‌داد چالش‌های نظامی ایالات متحده را به راههای سیاسی بکشاند، چراکه در غیر این صورت، تخصیص مجدد منابع به بخش صنایع نظامی به برنامهٔ او برای تسریع بازسازی و رشد اقتصادی کشور ضربه می‌زد. بارزترین بازسازی در سیاست خارجی شوروی در دوران گورباچف، کاهش توجه این کشور به جهان سوم و کاهش اهمیت جهان‌گرایی کارگری[۳] در میان کادرهای برجسته سیاست خارجی شوروی بود. در این راستا بحثهای زیادی در میان گروههای مختلف شکل گرفت. گورباچف این نکته را سخت مورد توجه قرار داد که «جهان بزرگتر از ایالات متحده است» و دیگر ایالات متحده در کانون و محور روابط خارجی اتحاد شوروی قرار نخواهد داشت. در این زمینه می‌توان بر تمایلات یاکولوف[۴] یکی از مشاوران برجسته گورباچف اشاره داشت، او آشکارا

---

۱. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به: «زمینهٔ اقتصادی فروپاشی اتحاد شوروی»، پیشین.

۲. پیشین.

3. Proletarian Internationalism

4. Yakovlov

خواهان اجرای سیاستی بود که در درجه اول حول محور اروپا بگردد. همچنین می‌توان به تحرکات وسیع سیاسی شوروی در خاور دور ـ چین و ژاپن اشاره داشت. مع‌هذا علی‌رغم گرایش به اروپا محوری در سیاست خارجی شوروی در دوران گورباچف، ایالات متحده همچنان از جایگاه ویژه‌ای در سیاست خارجی شوروی برخوردار بود. بسیاری از تحلیلگران غربی انقلاب اکتبر را انحرافی در سیر تکامل تاریخی روسیه تلقی می‌کردند و اساساً این کشور را اروپایی می‌دانستند. این گروه گرایشهای گورباچف و طرح «خانه مشترک اروپایی»[1] را از سوی او مورد استقبال قرار دادند. به‌نظر آنها روسها در واقع به خانهٔ خود باز می‌گشتند.

به این گونه گورباچف در راستای دگرگونی‌های وسیع در داخل اتحاد شوروی، تحولات عمیقی نیز در سیاست خارجی این کشور ایجاد کرد. جهت‌گیری تغییرات ایجاد شده همکاری و تأکید بیشتر بر همزیستی مسالمت‌آمیز میان همه کشورهای جهان، با نظامهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی گوناگون بود.[2] مفاهیم جدید مربوط به امنیت بین‌الملل که می‌گرفتند عبارت بودند از:

۱) همزیستی مسالمت‌آمیز به‌عنوان شکل خاصی از مبارزات طبقاتی تلقی نمی‌شد و از مشکلات جهانی و لزوم پیدا کردن راه‌حلهای مشترک برای آنها سخن گفته شد. مسئله بقای بشریت و اجتناب از جنگ هسته‌ای، مورد توجه قرار گرفت. گورباچف در کنگره بیست‌وهفتم حزب کمونیست «نابودی محیط زیست، فقر، گرسنگی، افزایش بیش از حد جمعیت» را به‌عنوان بخشی از مسائل و مشکلاتی که جامعه بشری با آن روبه‌روست، مورد توجه قرار داد. به ترتیب امور از جنبه طبقاتی مورد توجه و بررسی قرار نگرفتند.

۲) جهانی بودن مشکلات با اصل «وابستگی متقابل» پیوند یافت. این اعتقاد بر اصل دیرین «دشمنی آشتی‌ناپذیر»[3] غلبه کرد. گورباچف در کنگره بیست‌وهفتم حزب ضمن تأکید بر

---

1. Common European Home

۲. برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **تفکر نوین شوروی و روابط شرق و غرب**، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۲۵، دیماه ۱۳۶۹، صص ۷۸-۳۶۱.

3. Antagonistic Adversary

وابستگی متقابل[1] امنیت بین‌الملل را امری تجزیه‌ناپذیر قلمداد کرد. به نظر او هیچ کشوری نمی‌تواند به ضرر امنیت دیگران، به کسب امنیت برای خود بپردازد. از این دیدگاه سوسیالیسم برای سرمایه‌داری از لحاظ سیاسی نه‌تنها حق حیات قائل می‌شد، بلکه به همکاری و تقویت آنها توسط با یکدیگر صحه می‌گذاشت.

۳) حفاظت و تأمین امنیت تنها با ابزارهای نظامی میسر نیست. کسب امنیت یک امر سیاسی نیز هست. در گذشته مفهوم ارتباط متقابل نیروها مهمترین اصل در سیاست خارجی شوروی تلقی می‌شد و اساساً برتری قدرت نظامی شوروی نسبت به ایالات متحده مورد توجه بود. این تصور که نیرومندی اردوگاه سوسیالیسم سبب بازدارندگی سرمایه‌داری است و ثبات صلح هم بیشتر می‌شود، دیگر مورد توجه رهبری شوروی نبود.

۴) گورباچف در کنگره بیست‌وهفتم حزب اعلام کرد «در عصر سلاحهای هسته‌ای، توسل به جنگ امری غیر قابل قبول است». به این ترتیب تز «اجتناب‌ناپذیری» جنگها که خروشچف نیز آن را رد کرده بود، بار دیگر توسط رهبری جدید کشور مردود اعلام گردید. دیدگاههای سابق در مورد تقسیم جنگها به «عادلانه و غیر عادلانه»، و اینکه اگر اتحاد شوروی در هر جنگی شرکت کند. عادلانه است نیز به فراموشی سپرده شد.

۵) ارزیابی‌های جدیدی در مورد ماهیت امپریالیسم در راستای نظریات یاد شده صورت گرفت. رهبری جدید سرمایه‌داری را قابل اصلاح‌تر یافت، و آن را در مرحله پیشرفته خود ذاتاً متجاوز ندانست، که بکوشد با توسل به میلیتاریسم بحرانهای داخلی خود را حل کند. ولی به هر حال رهبری جدید و گورباچف در کنگره بیست‌وهفتم اعلام کردند اگر سرمایه‌داری امپریالیسم در پی جنگ افروزی برآید، همزیستی مسالمت‌آمیز در سیاست خارجی شوروی محدود خواهد شد. در هر صورت ابهامات زیادی در مورد تفاسیر مارکسیستی از ایجاد انقلاب جهانی و «مبارزه فعال»[2] برای تحقق آن همچنان وجود داشت.

1. Mutual Dependency
2. Active Struggle

ملاحظات امنیتی علم و تکنولوژی

گورباچف قبل از دوران زمامداری خود اقتصاد شوروی را «تنها اقتصاد متمرکزی می‌دانست که از پیشرفته‌ترین شالوده علمی ـ فنی برخوردار است و می‌تواند رفاه طبقه کارگر و موقعیت کشور در صحنه بین‌الملل را ارتقا بخشد و شوروی را قادر سازد تا بنحوی افتخارآمیز در هیئت یک قدرت برتر جهانی وارد هزاره سوم میلادی شود».[۱] ولی پس از تصدی پست دبیرکلی حزب کمونیست اتحاد شوروی، ناچار شد اذعان کند رشد سریع اقتصادی، رفاه فزاینده در نظام شوروی و چرخش در همبستگی نیروها به نفع سوسیالیسم جهانی سرابی بیش نیست. او دریافت مسئله مهم برای کشورش افزایش سطح و میزان تولید از طریق شیوه‌های تولیدی موجود نیست، بلکه عبارت است از «تحول تکنولوژیک و رشد و خلاقیت نیروی کار، نوسازی بخشهای مهم صنایع، کیفیت محصولات تولید». تعیین ۷/۱ درصد به‌عنوان میانگین نرخ رشد برای دوره ۲۰۰۰-۱۹۹۰ بسیار اغراق‌آمیز و غیر واقعی بود. ولی به‌هر حال نشان‌دهنده این بود که رهبری جدید قاطعانه تصمیم گرفته است، سطح نوسازی را آنچنان بالا ببرد که در صحنه رقابتهای جهانی بتواند حضور خود را ادامه دهد. ولی بسیاری از دیوانسالاران خواستار شدت کمتری در روند اصلاحات بودند. مارشال گولدمن که در مورد اقتصاد شوروی مطالعات زیادی انجام داده، این نرخ رشد پیشنهادی را «نیرنگی محافظه‌کارانه» خواند. توجه به پیشرفت علمی ـ تکنولوژیک و نوآوری ایجاد دگرگونی‌های سازمانی و رفتاری را در پی داشته، و لذا با مخالفت برخی از دیوانسالاران مواجه بود. ولی مسئله امنیت ملی غیر قابل چشم‌پوشی بود. طرح ابتکار دفاع استراتژیک از سوی دولت ریگان به‌عنوان دور جدیدی از مسابقات تسلیحاتی، و احتمال دسترسی ایالات متحده به برتری کامل نظامی و تکنولوژیک از اهمیت بسیار برخوردار بود. این امر سبب افزایش تقاضای نظامیان برای بیشتر شدن هزینه‌های دفاعی بود. مارشال آخرومیف رئیس ستاد ارتش شوروی در مورد ضرورت مقابله با جنگ ستارگان از طریق تشدید و تقویت تحقیقات بنیادی تأکید زیادی داشت. دیگر مقامات بلندپایه نظامی نیز ضرورت وجود یک

---

۱. پراودا، ۱۱ دسامبر، ۱۹۸۴.

اقتصاد قوی و قدرتمند راکه از عهده پاسخگویی به نیازهای فزاینده مرتبط با توسعه تکنولوژی جدید برآید، مورد توجه قرار داده بودند. به این ترتیب سران نظامی لزوم توسعه تحقیقات در همه سطوح را ضروری می‌دانستند. آنها بر این باور بودند که اتخاذ یک سیاست نظامی ـ فنی صحیح و مناسب، ارتش و نیروهای نظامی را قادر می‌سازد تا به سلاحهای مدرن دست یابند. به این ترتیب طرحهای امپریالیسم را برای انحصاری کردن هر یک از سلاحهای پیشرفته نقش بر آب سازند.

بنابراین توسعه سریع تکنولوژی پیشرفته از اهم امور مورد توجه گورباچف و رهبری جدید شوروی بود. نکته‌ای که دربارهٔ ملاحظات امنیتی برنامه‌های علمی و تکنولوژیک شوروی باید مورد اشاره قرار گیرد، این است که نوسازی اقتصاد غیر نظامی و نیز تولیدات نظامی به استفاده سنجیده از تکنولوژی‌های نوین در همه زمینه‌ها بستگی داشت. در ظهور تکنولوژی‌های پیشرفته به شکل «کاربردی» هم در اقتصاد غیرنظامی، و هم در تولیدات نظامی قابل بهره‌گیری است. پیچیدگی فزایندهٔ کاربردهای تکنولوژی جدید (نظامی یا غیر نظامی) خطر تصمیم‌گیری‌های نادرست در زمینه تخصیص منابع و جهت‌گیری‌های پژوهشها را افزایش می‌داد. بی‌تردید نظامهای متمرکز به لحاظ گستردگی بسیار، از سرعت عمل یا ظرفیت پژوهشی کمتری برخوردار بوده‌اند. به هر روی قدرت رقابت در «تحقیق و توسعه» کاملاً به تحقق اصلاحات اقتصادی (تمرکززدایی در تصمیم‌گیری) بستگی داشت. از سوی دیگر مسئله پنهانکاری شدید در نظام شوروی که تنها به اطلاعات اقتصادی و فنی در بخش نظامی محدود نمی‌شد، دشواری‌های زیادی را در امر پژوهش و تحقیق ایجاد می‌کرد. حال آنکه هر کوششی برای تشویق نوآوری مستلزم ارائه اطلاعات بیشتر برای توسعه گسترهٔ برنامه‌های تحقیقاتی افراد و گروههای مبتکر و نوآور بوده است. توجه به این نکته نیز ضروری است که در شوروی علوم در زمینه‌های نظری و پایه‌ای بیشتر، و در زمینه‌های کاربردی کمتر پیشرفت کرده بود. «کاربرد نظامی علم و تکنولوژی» به وضوح یکی از ضرورتهای گسترش تنش‌زدایی شوروی و ایالات متحده بود.

دگرگونی در تفکر استراتژیک

تحولات ایجاد شده در سیاست خارجی شوروی بازتابهای وسیعی در تفکر استراتژیک این کشور داشت. گورباچف تغییرات وسیعی در مفهوم روسی امنیت ملّی[1] ایجاد کرد. او عدم کفایت ابزارهای نظامی[2] را برای تأمین امنیت شوروی مطرح ساخت. دگرگونی دیگر در مورد تأمین امنیت دوجانبه[3] بود. گورباچف که اصول «تفکر نوین» را در کنگره بیست‌وهفتم حزب کمونیست مطرح ساخته بود، تهدید اصلی را از سوی ابزارهای اقتصادی و سیاسی و نه نظامی دانست. او پس از کنفرانس سران ایالات متحده و شوروی در ژنو در سال ۱۹۸۵، امنیت دو کشور را بهم وابسته معرفی کرد: تأمین امنیت شوروی بدون تأمین امنیت ایالات متحده غیرممکن است، و امنیت هیچ کشور به بهای ایجاد ناامنی برای دیگری حاصل نخواهد شد. گورباچف براساس نظریات فوق خواستار تفکر غیر طبقاتی در روابط کشورها شد. از این دیدگاه مسایل و معضلاتی که بشریت با آن مواجه است باید مورد توجه قرار گیرند. با اندیشه مجدد در مفاهیم استراتژیک این نقطه نظرها جامهٔ عمل پوشیدند: ۱) مفهوم کفایت معقول[4] که گورباچف در کنگره بیست‌وهفتم حزب ارائه کرد. با ارائه این نظر مشخص شد که گورباچف و هواداران و نه خواستار برتری نظامی، که خواهان تساوی تسلیحاتی بودند. به این مفهوم که شوروی درصدد دنبال کردن برنامه‌های جنگ ستارگان ریگان نخواهد بود.[5]

در بخش دیگری مسلح شدن اتحاد شوروی به سلاحهای غیرتهاجمی و تدافعی مورد تأکید قرار گرفت. اتحاد شوروی به تسلیحات متعارفی برای مواجهه و مقابله با تهاجم دشمن مجهز شد، و آیین جدید نظامی شوروی دفاع دفاعی[6] را مورد توجه قرار داد. در زمینهٔ دفاع دفاعی بحث عدم تساوی در کاهش نیروها نیز مورد پذیرش قرار گرفت. در این نظریه هر دو

---

1. National Interest
2. Military Means
3. Mutual Security
۴. Reasonable Sufficiency: منظور تقلیل نیروهای نظامی در سطح عقلایی است.
۵. برای اطلاع بیشتر به مقاله «تفکر جدید» درباره امنیت و روابط شرق و غرب، فصلنامه «سیاست خارجی»، شماره ۲ سال سوم، تیر ـ شهریور ۱۳۶۸ صص ۲۷۱-۲۴۷ مراجعه کنید.
۶. Defensive Defense: تنظیم نیروهای دفاعی در حد انجام وظیفه دفاع.

ابرقدرت موظف شدند در هیچ‌یک از ابعاد نیروهای نظامی خود، هسته‌ای یا متعارفی (غیرهسته‌ای) نباید ابتکار حمله را در دست بگیرند، و نباید توانایی مبادرت نمودن به اقدام تجاوزکارانه را فراهم آورند.

بدیهی است که طرح نظریات یادشده سبب بروز مخالفتهایی در داخل ارتش و نیروهای مسلح گردیده بود. گورباچف برای اثبات صداقت خود در پیشنهاداتی که به غرب ارائه کرده بود، در اکتبر ۱۹۸۵ تصمیم گرفت نیروهای استراتژیک هسته‌ای شوروی را ۵۰ درصد کاهش دهد، که سبب کاهش تهدید نسبت به موشکهای زمین پایه آمریکا می‌شد.

توافق در مورد «بازرسی در محل» برای اطمینان از انهدام سلاحهای مورد توافق، مورد دیگری بود که قابل اشاره است. در دسامبر ۱۹۸۸ گورباچف در نیویورک، در هنگام برگزاری مجمع عمومی سازمان ملل، تصمیم یک‌جانبه خود را برای کاهش نیروهای روسی به میزان ۵۰۰ هزار نفر یا ۱۵ درصد در کل نیروهای مسلح را اعلام کرد. خارج ساختن ۴۰ درصد از لشکرهای روسی از اروپای شرقی، همراه با ۵۰ درصد از تانکهای روسی اقدام چشمگیر دیگر وی بود.

تحمیل هزینه‌های دفاعی بر اقتصاد اتحاد شوروی

در شوروی غالباً این سنت حاکم بود، که رهبری سیاسی برآوردن خواسته‌های نظامیان را در اولویت نخست قرار می‌داد. ایجاد هماهنگی میان ملزومات نظامی و محدودیت منابع، معضلی است که همهٔ حکومتها با آن مواجه هستند. این مسئله در دوران گورباچف به شکل حادی ظاهر شده بود. دوران زمامداری آندروپوف و چرننکو با مشکل تقویت بنیان اقتصادی شوروی طی شد، و آنها موفق به حل این معضل نشدند. رهبری شوروی دریافته بود یکی از مهمترین راهها برای جلوگیری از افول اقتصادی کشور، از میان بردن تحمیلهای سنگینی است که هزینه‌های نظامی بر اقتصاد دارند. این مسئله طبعاً با مخالفتهای شدیدی از سوی مؤسسات و سازمانهای نظامی مواجه بود. علی‌رغم آگاهی از مسئله یادشده، در سال ۱۹۸۳ نیکلای

بایباکوف[1]، ریاست گوس‌پلان به این امر اشاره کرد گرچه سهمیه رسمی بودجه دفاعی در بودجه دولت افزایش نیافته است، ولی با توجه به فضای بین‌المللی ممکن است مخارج دفاعی افزایش یابد. مقامات روسی مدعی بودند حدود ۳ درصد الی ۵ درصد تولید ناخالص ملی[2] کشور صرف هزینه‌های دفاعی می‌شود. ولی برآوردهای غرب رقمی در حدود ۱۷ درصد بود. اولویت دادن به تولیدات نظامی و همواره نسبت به اقتصاد غیرنظامی حاکم بود، و لزوم بازنگری در این امر بتدریج رهبری شوروی را ناچار از پذیرش آن می‌ساخت. در حقیقت روبلهایی که می‌توانست برای نوسازی کشاورزی، و کارخانجات قدیمی صنعتی و اصلاح جاده‌ها و راه‌آهن به‌کار گرفته شوند، برای هزینه‌های نظامی صرف می‌شد. از سوی دیگر میزان بهره‌وری در صنایع غذایی و سبک نسبت به صنایع مورد نیاز امور دفاعی مانند ماشین‌سازی و ذوب‌آهن رقمی بین ۳/۵ تا ۴ برابر به ۱۵/۵ تا ۱۹/۵ برابر بود. با توجه به اینکه صاحبان بهترین مهارتها در صنایع دفاعی و نظامی جمع شده بودند، و همچنین بهترین امکانات و امتیازها نیز به این گروه از مدیران، کارمندان و کارگران داده می‌شد.[3]

طرحهای گوناگون اصلاحات اقتصادی

افول اقتصادی شوروی در پایان دهه ۱۹۸۰ علی‌رغم تلاشهای گورباچف برای اجرای اصلاحات، فشارهای تورم و رکود به‌طور همزمان بر دشواری شرایط افزود. افزایش تورم به‌دنبال افزایش سالیانه ۹ درصد دستمزدها و چاپ روبل برای پرداخت هزینه‌های دولتی از یکسو، و ضربه ناشی از کاهش بهای نفت در بازارهای جهانی که سبب تعویق کسب میلیاردها دلار از اعتبارات فروش شوروی شد، سقوط شدید اعتبار این کشور در بازارهای جهانی موجب گردید.

نیکلای ریژکوف نخست‌وزیر دولت شوروی در ماه مه ۱۹۹۰ طرحی را برای ایجاد اقتصاد مبتنی بر بازار ارائه کرد، که مسئله مالکیت در آن دچار ابهام بود. اجرای طرح ریژکوف

1. Nikolai Baibakov
2. Gross National Product: G.N.P

۳. برای اطلاع بیشتر به کتاب زیر مراجعه شود:
Curtis keeble. *The Soviet State, Domestic Roots of Soviet Foreign Policy.* G.B: Gower, 1985

ریاضتی سخت را بر مردم شوروی تحمیل می‌کرد. هرچند دولت قول جبران افزایش قیمتها و تعدیل در آمارهای آتی را داده بود، ولی شورای‌عالی ریژکوف را مأمور ساخت تا سپتامبر ۱۹۹۰ طرح دیگری ارائه دهد.

در همین دوران یلتسین «برنامه پانصد روزه» برای انتقال به نظام بازار آزاد را مورد حمایت قرار داد. به دلیل حمایت شدید مردم از یلتسین، هم در داخل و هم در خارج از فدراسیون روسیه، گروه ۱۳ نفره‌ای با شرکت مشاوران عالی گورباچف و یلتسین تشکیل گردید. گورباچف ناچار از همکاری با یلتسین شده بود. این گروه تحت سرپرستی استانیسلاو شاتالین[1] اقتصاددان عضو شورای ریاست جمهوری فعالیت خود را آغاز کرد. هدف از کار این کمیسیون تلفیق برنامه‌های یلتسین و ریژکوف بود. برنامه این گروه که به گورباچف و یلتسین به‌عنوان رئیس جمهوری شوروی و رئیس جمهوری روسیه ارائه شد، ایجاد اقتصاد بازار در شوروی ظرف پانصد روز بود. این امید وجود داشت که با ارائه آن به شورای‌عالی شوروی و شورای‌عالی هر یک از جمهوری‌ها، اجرای آن از اکتبر ۱۹۹۱ تا مارس ۱۹۹۲ میسر گردد. ولی ریژکوف علی‌رغم دستور صریح گورباچف با گروه مذکور همکاری چندانی نداشت.

طرح پانصد روزه

در اواخر سال ۱۹۹۰ گورباچف به‌عنوان ریاست جمهوری اتحاد شوروی و بوریس یلتسین رئیس شورای عالی روسیه در مورد تشکیل گروه کارشناسی دانشمندان و متخصصان برای طرح و تدوین برنامه مشترک برای انتقال به نظام اقتصادی غیر دولتی مبتنی بر بخش خصوصی به توافق رسیدند. در این گروه اقتصاددانان معروفی مانند استانیسلاو شاتالین، لئونید آبالکین، آندری واویلوف و... شرکت داشتند. نمایندگانی از جمهوری‌ها نیز در این گروه شرکت کرده، و پیشنهادات خود را ارائه نمودند. هدف این بود که مناسب‌ترین راه‌حلها برای اصلاح وضعیت اقتصادی کشور در یک مجموعه گردآوری و به مرحله اجرا درآید.

1. Stanislav Shatalin

مبنای کار این گروه را «اصلاحات پانصد روزه» پیشنهادی میخائیل بوچاروف[1] نمایندهٔ خلق اتحاد شوروی و فدراسیون روسیه بود. مبانی اساسی این اصلاحات عبارت بودند از:

۱. تسریع در خصوصی کردن مالکیت دولتی و استفاده از نقدینگی راکد.

۲. لغو قطعی سوبسیدها و برقراری شرایط استیجاری در همه امور.

۳. امتناع کامل از کنترل دولتی نرخها و فروش ارزاق از طریق کوپن به‌عنوان یکی از تضمینات اجتماعی.

۴. برچیده شدن سریع سیستم اداره امور کشور با دستگاههای اداری دولتی.

پیش از آن، یک طرح «چهارصد روزه» در فوریه ۱۹۹۰ در ارتباط با اندیشه برقراری نظام ریاست جمهوری در اتحاد شوروی پیشنهاد شده بود. در موقع طرح و تدوین آن در نظر بود که تمرکز امور در دست ریاست جمهوری و تحت نظر او، باعث شود در کوتاهترین مدت و با کمترین نیرو نظام اقتصادی مبتنی بر مالکیت خصوصی مستقر گردد. گذشت زمان رهبری حزب و کشور را به اهمیت اجرای اصلاحات بنیادین معترف ساخت. بوچاروف و همکارانش پس از ایجاد تغییراتی در طرح «چهارصد روزه»، همان را به‌عنوان طرح «پانصد روزه» به شورای‌عالی روسیه ارائه کردند. در چارچوب این طرح باید چهار مرحله به‌ترتیب طی می‌شد:

۱. مرحله اول که صد روز به طول می‌انجامید، مرحله مقدماتی اصلاحات بود. در این مرحله امکانات ملی مورد بررسی قرار گرفت، چارچوبی برای تضمینات اجتماعی طرح می‌شد و در واقع جریان غیر دولتی کردن مالکیت آغاز می‌گردید.

۲. مرحله دوم که صدوپنجاه روز طول می‌کشید، خصوصی کردن فعالیتهای اقتصادی انجام می‌شد. رفورم بانکی، مالیاتی و بودجه‌ای عملی می‌شد و قوانین لغو انحصار وضع می‌گردید.

۳. در مرحله سوم، بین روزهای دویست و پنجاهم تا چهارصدم بود، که دستگاه

---

1. Mikhail Boucharov

خصوصی کردن امور اقتصادی تحقق می‌یافت. حذف کنترل دولت بر قیمتها، برقراری نظام تضمینات اجتماعی و برنامه‌های بلندمدت کمک و غیره. انتظار می‌رفت در برخی رشته‌ها رکود اقتصادی عمیق به‌وجود آید، لذا طرح کنترل و مهار بیکاری و تورم نیز پیش‌بینی شده بود. حتی امکان داشت حجم پول نیز کاهش داده شود، ارزش اسکناس نیز تغییر کند.

۴. و بالاخره صد روز آخر، مرحله تثبیت وضع اقتصادی کشور بود. و برنامه‌های دولت به مرحله اجرا گذاشته می‌شد: سرمایه‌گذاری برای از بین بردن عدم تناسب و عدم توازن در اقتصاد، استفاده از ذخایر اندوخته شده و کاهش نرخ مواد مصرفی با افزایش واردات. کارشناسان شوروی فرصت برای درمان اقتصاد کشورشان را بسیار کم می‌دانستند.

گورباچفیسم

الکساندر زینوویف از مهاجران شوروی که در غرب زندگی می‌کرد. حکومت گورباچف را استالینی می‌خواند. از دیدگاه او گورباچف اولین رهبر نبود که می‌خواست جامعه را به حرکت سریع وادارد. استالین هم در پی این سیاست بود. ولی جامعه دهه ۱۹۸۰ شوروی با جامعه زمان استالین متفاوت بود. زینوویف ارتباط میان گلاس نوست و اجتماع کمونیستی، با انقلاب اطلاعاتی اخیر را مطرح ساخت. به‌نظر او دیگر ممکن نبود مانند دوران استالین شهروندان شوروی را با اطلاعات دروغ تغذیه کرد، و غرب را از آنچه در شوروی می‌گذشت بی‌خبر نگهداشت. او گلاس نوست را بدین معنی نمی‌دانست که دولت شوروی تصمیم گرفته، برای مردم شوروی و مردم جهان امکان آگاه شدن از رویدادهای اتحاد شوروی را فراهم سازد. بلکه معتقد بود هدف رهبری شوروی، بهبود امکانات کنترل اطلاعات و نیز وسائل دست کاری و آماده کردن اطلاعات دقیق‌تر و زیرکانه‌تر بود. هدف از آزادی وسیع اطلاعاتی متناسب ساختن الزامی وسایل کنترل دولتی با شرایط زمان بود.[1]

---

۱. برای اطلاع بیشتر به کتاب **کاتاسترویکا**: الکساندر زینوویف مراجعه کنید.

«سیاست ملیتها»ی گورباچف

مارکس و لنین روسیه تزاری را «زندان خلقها»[۱] می‌دانستند، و لنین وعده داده بود اتحاد شوروی تأمین کننده حقوق کلیه اقلیتها و گروههای قومی باشد. طبق ماده ۷۰ قانون اساسی اتحاد شوروی یک دولت چند ملیتی فدرال بود که براساس فدرالیسم شورایی و سوسیالیستی شکل گرفته بود. براساس ماده فوق همه گروههای نژادی برابر و یکسان تلقی شدند. علی‌رغم طرح مسئله یاد شده، بیان علایق و منافع ملی تحت رهبری و صلاحدید حزب کمونیست اتحاد شوروی صورت می‌پذیرفت. محدود شدن اقتدارهای محلی موجب گردید تا خشونتها و تظاهرات استقلال‌طلبانه در نیمه دهه ۱۹۸۰ ابعاد گسترده‌ای پیدا کند. شکاف اصلی میان ملل اسلاو مانند روسها، و دیگر ملل بوده است. در واقع یک مرکز روسی[۲] و یک پیرامون غیر روسی[۳] در این کشور انسجام یافته بود. مرکز در مسکو تحت سیطره نژاد اسلاو بود، که رهبری آن با روسها بود. در کلیه جمهوری‌ها نیز این جنبه مورد رعایت قرار می‌گرفت. جمهوری روسیه با قریب ۸۰ درصد جمعیت روسی، ۷۶ درصد از مساحت کل کشور منابع وسیعی را به خود اختصاص داده بود. با آغاز کشمکش در منطقه خودمختار قره‌باغ (منطقه‌ای ارمنی‌نشین که در خاک جمهوری آذربایجان واقع شده است) آشکار شد که آیندهٔ روابط ملی در شوروی سخت هشداردهنده است.[۴] در دوران بازسازی اقتصادی روابط ملیتها بیش از پیش حاد گردید. در واقع اجرای سیاست «گلاس نوست» گورباچف مجال را برای بروز گرایشهای گوناگون قومی فراهم ساخت. گورباچف به کرات بر تأثیر تصمیم‌گیری‌ها بر روابط قومی تأکید ورزیده بود. تجربه یوگسلاوی پس از مرگ تیتو برای حزب کمونیست و رهبری شوروی بسیار عبرت‌آمیز بود.

در ترکیب نخستین دفتر سیاسی دوران گورباچف تنها یک فرد غیر روسی وجود داشت و

---

1. The prison House of people
2. Russian Center
3. Non-Russian Priphery

۴. برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، «عوامل همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه»، پیشین.

آنهم شواردنادزه از گرجستان بود.[۱] در دوران آندروپوف در راستای برنامه‌های اصلاحی او تلاش شد در سطوح برتر حزبی از افراد با توان و کیفیت کاری مناسب برای پستها استفاده شود، و اهمیت عامل ملیت کاهش داده شد. در کنفرانس نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی در دوران گورباچف نیز تأکید بر حل مسایل و مشکلات مربوط به ملیتها به‌چشم می‌خورد. به‌نظر می‌رسید حزب کمونیست و رهبران اصلاح‌گر آن می‌کوشیدند به تنظیم روابط ملیتها از طریق مکانیسمهای دولتی و نه حزبی متوسل شوند. با اجرای برنامه‌های اصلاحات و تمرکززدایی حرکت در این جهت ضروری می‌نمود.

سیستم «نومنکلاتورا» برای انتصاب افراد در پستهای عالیه، اهرم قدرتمندی را دراختیار مسکو قرار داده بود، که مسایل ملیتی را حل‌وفصل نماید. وابستگی به هیئت حاکمه مرکز تنها عامل پیشرفت و ارتقا تلقی می‌گردید، و تشخصهای قومی در این زمینه نقشی نداشت. در کلیه جمهوری‌ها روسها پستهای عالیه دولتی و حزبی را اشغال کرده بودند. در دوران خروشچف رؤسای هر پنج جمهوری آسیای مرکزی از روسها بودند، ولی برژنف این سمتها را در اختیار وابستگان محلی خود نهاد: کونایف[۲] در قزاقستان، رشیداف در ازبکستان و علی‌اف در آذربایجان. گورباچف نیز ابتدا به سنت خروشچف بازگشت. او گنادی کولبین را به سمت ریاست حزب کمونیست قزاقستان برگزید، که با ناآرامی‌ها و تظاهرات وسیع مردم همراه بود.[۳] در بسیاری موارد فرد دوم در حزب کمونیست از روسها بود. مجرای مهم دیگری که مسکو برای اعمال نقطه‌نظرات خود بر جمهوری‌ها استفاده می‌کرد دستگاه محلی کا.گ.ب بود، که تقریباً در همه جمهوری‌ها تحت کنترل روسها عمل می‌کرد. در برابر فشارهای فزاینده ملی، رهبری سیاسی شوروی تلاش کرد تا ترکیب مختلفی از نخبگان ایجاد نماید، و گروههای قومی مختلف را وارد جرگه نخبگان برتر سیاسی نماید.

---

۱. علی‌اف نیز از آذربایجان به او اضافه شد.

2. Kunaev

۳. ۱۶ و ۱۷ دسامبر ۱۹۸۶

استفاده از پاسپورت داخلی[1] که از سال ۱۹۳۲ به‌کار گرفته شد، عامل مهمی در کنترل ملیتها بود که ملیت افراد نیز از طریق آن قابل تشخیص بود. آزادی بسیاری از زندانیان اردوگاههای کار اجباری از ۱۹۸۷ به بعد نشان داد بیش از نیمی از این افراد، به دلایل مربوط به ملی‌گرایی محکوم شده بودند.

علی‌رغم تمام فشارها و سرکوبها به هر حال استراتژی توسعه اقتصادی اتحاد شوروی، در جمهوری‌های آسیای مرکزی با موفقیتهایی نیز همراه بوده است.[2] سیاستهای شوروی در این مناطق سبب افزایش سطح زندگی، رفاه اجتماعی، بهداشت، و بسیاری مسائل دیگر در این جمهوری‌ها شده بود. هر چند این پیشرفتها در مقایسه با گذشته این جمهوری‌ها قابل توجه است، و نه در مقایسه با دیگر جمهوری‌ها به‌ویژه در بخش اروپایی، مانند استونی و لتونی که بالاترین درآمد ملی را در مجموعه جمهوری‌ها داشتند. مقایسهٔ این جمهوری‌ها با بسیاری از کشورهای دیگر در جهان سوم نشان‌دهندهٔ سطح پیشرفت اقتصادی و اجتماعی در این مناطق بود. ولی به هر صورت روسها همواره نسبت به مردم این جمهوری‌ها نقش برادر بزرگتر را حفظ کرده بودند.[3]

در دوران گورباچف تقلیل‌گرایی مارکسیستی[4] قدیمی که درگیری‌های قومی را میراث توسعه نیافتگی اقتصادی می‌دانست و در مرحله سوسیالیسم و کمونیسم آن را پایان یافته تلقی می‌کرد کنار گذاشته شد و پیچیدگی این مسایل مورد توجه بیشتری قرار گرفت. با گسترش تدریجی خود آگاهی ملی[5] ارزیابی واقعی آن ضرورت یافته بود. مفهوم همیشگی «خلق شوروی» جای خود را به پذیرش «خلقهای شوروی» داده بود. «ازبکهای شوروی»، «روسهای شوروی» دیگر پدیده‌های قابل کتمان تلقی نمی‌شدند. تلاش برای شوروریایی کردن[6] همهٔ

1. Internal passport

۲. برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، سیاست و حکومت در آسیای مرکزی، تهران: سمت، ۱۳۷۶.

3. Elder Brother

4. Marxist Reductionism

5. National Self-awareness

6. Sovietization

جمهوری‌ها، و روسی کردن[1] همه ملیتها کاهش یافت. تخصیص بخشهای وسیعی از اقتدارها به حکومتهای محلی در جمهوری‌ها، در راستای برنامه دمکراتیزه کردن جامعه شوروی که در اولویتهای برنامه اصلاحی گورباچف بود.

نکته قابل توجه در سیاست ملیتهای اتحاد شوروی این بود که در این روابط استثمار اقتصادی پایدار و مداومی به‌چشم می‌خورد. در واقع سیستمی براساس استثمار اقتصادی میان مرکز و پیرامون وجود داشت. فرآیند شوروریایی کردن جمهوری‌ها با سیاستهای کلاسیک امپریالیستی، بدان‌گونه که در دوران تزارها وجود داشت تفاوت اساسی نداشت. تلاشهای گسترده برای غلبه بر ملیتهای مختلف در جمهوری‌ها به حوزه سیاسی محدود نشده بود.[2]

نوسازی و ملی‌گرایی

پس از جنگ جهانی دوم جمعیت اتحاد شوروی تحت تأثیر پیامدهای نوسازی سریع‌تر قرارگرفت. و در دهه ۱۹۸۰ این جمعیت بسیار شهرنشین‌تر و آموزش دیده شده بود، و درصد بیشتری از نیروی کار در موقعیت حرفه‌ای «یقه سفیدها»[3] به‌عنوان نیروی کار حرفه‌ای قرار گرفتند. خلاصه آنکه طبقه متوسط شهری توسعه یافت. این روند در جمهوری‌های بالتیک بسیار سریع‌تر و چشمگیرتر بود، ولی در جمهوری‌های توسعه نیافته آسیای مرکزی نیز با سرعت قابل توجهی صورت گرفته بود. نوسازی اجتماعی پیامدهای مهمی در روابط میان ملیتها داشت.

در تحلیلهای نویسندگان روسی نزدیکی مثبتی در میان جایگاه اجتماعی افراد، و طرز تلقی و برداشت متناسب نسبت به روابط میان ملیتها یافت می‌شد. در شرایط اجتماعی ـ اقتصادی بهتر، برخورد و موضعگیری افراد نسبت به مسایل ملی مطلوب‌تر بود. لذا نوسازی اجتماعی که هم سبب بهبود سطح فرهنگ و آموزش و هم بهبود شرایط اجتماعی ـ اقتصادی

1. Russification

۲. هر چند دولت مرکزی سوبسیدهای قابل توجهی نیز در مبادلات تجاری خود با جمهوری‌های پیرامون پرداخت می‌کرد.

3. White color professional position

بسیاری از مردم شد، تأثیر بسیار مهم و مثبتی بر روابط میان ملیتها داشت.

گروههای دارای تحصیلات و آموزشهای عالیه، که در مورد شرایط کاری خود و اساساً کار خود نارضایتی‌هایی داشتند، نسبت به مسایل بین ملیتها زیاد خوش‌بین نبودند. بهبود شرایط یاد شده به همراه توسعه خودآگاهی ملی صورت می‌گرفت. در عین حال ارتقای شغلی همیشه با بهبود در روابط ملیتی همراه نبود، بلکه استثناها همواره مطرح بود. نویسندگان شوروی به افزایش همزمان تقاضای تقویت دمکراسی، نوآوری اقتصادی و وارد شدن توده‌ها به ساختار اداری و دیوانسالاری شوروی با فرآیند پیشین اشاره داشتند.[1] اطلاعات آنها نشان می‌داد، در جمهوری‌های غیر روس نیروی این گرایشها در میان ملل غیر روسی شدیداً توسعه می‌یافت. لذا به‌طور تناقض‌آمیزی هرچه بر میزان توسعه یافتگی در شوروی افزوده می‌شد و در این رابطه موفقیت بیشتری وجود داشت، بر دامنه خودآگاهی در میان ملیتهای پیرامون[2] افزوده می‌شد. در راستای تحقق اهداف برنامه توسعه اجتماعی و اقتصادی شوروی بر تعداد نخبگان مخالف نیز اضافه می‌شد.

لذا سیاسی کردن[3] هویت قومی در اتحاد شوروی دارای سرعت و منبع متفاوت بود. نخست آنکه، نوسازی اجتماعی سبب افزایش خودآگاهی گردید، و موجب گردید انتظارات فزاینده‌ای برای بهبود زندگی و جایگاه اجتماعی به‌وجود آید. این امر به انتظاراتی برای گسترش آزادی‌های شخصی و توسعه دمکراسی منجر گردید. دوم، برنامه اصلاحات سیاسی که توسط گورباچف به مرحلهٔ اجرا گذاشته شد، سبب گردید نیروهای سیاسی توده‌ای سازمان یابند و به فرآیند سیاستگذاری در اجتماع راه یابند. سوم، و مهمتر آنکه افزایش تمایلات و آرزوهایی که در فرآیند نوسازی شدت یافته بودند، بر اهمیت ملی‌گرایی افزود و آن را براساس مؤثر و مهم برای بسیج[4] حمایت عمومی به‌وسیله فعالان سیاسی[5] مبدل ساخت، و خودآگاهی ملی را به سوی

---

1. Steven L. Burg. «The Soviet Union Nationalities Question». *Current History*, vol.88,No.540, p.360

و برای اطلاع بیشتر به **مسئله اقلیتهای ملی در شوروی**: آورتورخانوف مراجعه کنید.

2. Peripherial Nationalities
3. Politicization
4. Mobilization
5. Political Activists

تبدیل شدن به ملی‌گرایی سوق داد.

گرایشهای ملی‌گرایانه در کوتاه‌مدت طی برنامه اصلاحات گورباچف بشدت افزایش یافت، زیرا برنامه اصلاحات اقتصادی او با موفقیت همراه نبود. این برنامه نه‌تنها شرایط مادی زندگی مردم را بدتر کرد، بلکه توان حکومت را برای پاسخگویی به نیازهای مردم کاهش داد. سابقه روابط میان جمهوری‌های مختلف با جمهوری روسیه سبب گردیده بود، تا در شرایط اجرای گلاس نوست، آرزوها و تمایلات دیرینه مجال جلوه‌گری پیدا کنند. بزودی آشکار گردید حل مسئله ملیتها نیاز به برنامه‌ای بسیار وسیع‌تر از آنچه در نظر بود دارد. ظهور ملی‌گرایی تأثیر وسیعی بر نظام سیاسی شوروی داشت. انتخابات ملی و نهادهای نمایندگی مرکزی به کانالهایی برای فشار سیاسی عمومی بر رهبری کشور تبدیل شدند. در جریان انتخابات در سطح جمهوری‌ها و مناطق کوچکتر در سال ۱۹۹۰ بخوبی رشد تمایلات استقلال‌طلبانه آشکار شده بود، افزایش درخواستهای ملی‌گرایانه در واقع قدرت انحصاری حزب را به مبارزه می‌طلبید، قدرتی انحصاری که بر فرآیند اقتدارگرایانه تصمیم‌گیری در اتحاد شوروی مسلط بود.

گورباچف باید راه‌حلی برای حفظ فرآیند اصلاحات پیدا می‌کرد، تا رضایت این نیروها را جلب کند، که بسیاری از نشریات و مجلات به انتشار نقطه‌نظرهای آنها پرداخته بودند. بحثهای زیادی در مورد «منافع ملی» هم در سراسر روسیه و هم برحسب «منافع قومی» صورت می‌گرفت. مسایل مربوط به روابط اقتصادی جمهوری‌ها، حوزه خودمختاری اقتصادی محلی و طرز تقسیم مسئولیت، تأمین هزینه‌های توسعه اجتماعی ـ فرهنگی و توزیع قدرت سیاسی و حاکمیت واحدهای سیاسی نیز مورد توجه بودند. در همان حال نگرانی‌هایی در مورد بیش از ۲۵ میلیون مهاجر روس که در جمهوری‌های غیر روسی زندگی کردند، ابراز می‌شد. گورباچف با تناقضات پیچیده‌ای مواجه بود. از یک سو می‌بایست از سرعت و وسعت زیاد اصلاحات پرهیز می‌کرد، تا مخالفت شدید محافظه‌کاران را سبب نگردد (معضلی که همواره در طول اجرای اصلاحات با آن مواجه بود). از سوی دیگر می‌بایست چنان سریع و پرشتاب عمل کنند که خواسته‌های فزاینده ملی‌گرایان را پاسخگو باشد، و نیز تأمین کننده نظرات جناحهای اصلاح‌گرا

و تداوم حمایت آنها از برنامه خود باشد.

گورباچف و ارتدوکس روسی

در اواخر آوریل ۱۹۸۸ گورباچف با رهبران کلیسای ارتدوکس[1] و اعضای شورای دائمی آن در کرملین دیدار کرد. سپس او در راستای اصلاحات وسیع خود متعهد گردید با مؤمنان در اتحاد شوروی به خوبی رفتار شود و به آنها آزادیهای ضروری ارائه شود. پس از گورباچف، گرومیکو به عنوان ریاست جمهوری اتحاد شوروی در مورد نقش تاریخی کلیسای ارتدوکس در شورای عالی سخنرانی کرد. نمایش مراسم مذهبی در بلشوی تئاتر و پخش آن از تلویزیون گامی بلند در مسیر اصلاحات اجتماعی ـ سیاسی در روسیه بود. انتشار مقالات متعدد در نشریات هوادار گورباچف در تبیین و تشریح فعالیت‌های کلیسا و صومعه‌ها بر شدت روند دگرگونی افزود.

این تحولات در شرایطی صورت می‌گرفت که یکسال قبل از آن الکساندر یاکوولوف مسئول تبلیغات حزب در سخنرانی خود در آکادمی علوم اتحاد شوروی گفته بود، کسانی که به تبلیغ در مورد مسیحیت به عنوان هدف فرهنگی بپردازند، مجازات خواهند شد. او ملی‌گرایی و ملی‌گرایی مذهبی را خطری جدی برای جامعه روسیه خواند. از سال ۱۹۸۷ گورباچف و هواداران او حمله به محدودیت‌هایی که در مورد فعالیت مومنان مسیحی وجود داشت، آغاز کرده بودند. آنها اعمال تضییقات گسترده علیه فعالان مسیحی را مورد انتقاد قرار داده، خواستار رفع آن شده بودند.

هنگامی که در دهه ۱۹۶۰ خروشچف به کلیسا حمله می‌کرد، در میان روشنفکران مخالفتی آشکار نشد، و افراد اندکی مانند بوریس پاسترناک[2] و الکساندر سولژنیتسین[3] به مقابله با آن پرداختند. ولی در دهه ۱۹۸۰ دیدگاه روشنفکران نسبت به مذهب دگرگون گردیده بود. یکی از کارشناسان امور مبارزه علیه مذهب که در دانشگاه مسکو تدریس می‌کرد به تغییر در برداشت

1. Ortodox Church
2. Boris Pasternak
3. A. Sozhnitsin

روشنفکران در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ اشاره داشته است. پیوستن عده زیادی از دانشمندان و تحصیلکرده‌های روسی بویژه از میان دانش‌آموختگان رشته‌های فنی و تجربی و نیز از میان متخصصان علوم اجتماعی اهمیت و اعتبار باورهای دینی را افزایش داده بود. براساس برخی برآوردها در پایان دهه ۱۹۸۰ حدود ۲۵ درصد از مردم اتحاد شوروی را معتقدین به مذاهب الهی تشکیل داده بودند. در آمارهای دیگری این رقم با افزایش بسیار بیشتری دیده شده است.

مسلمانان اتحاد شوروی

ضدیت با مذهب بخشی از آموزه‌های مارکسیسم ـ لنینیسم را به خود تخصیص داده بود. مارکس در سال ۱۸۴۴ مذهب را «افیون توده‌ها» خوانده بود. ۳۰ سال پس از او فریدریش انگلس نیز در تأیید نقطه‌نظرهای مارکس مدعی شد با پیشرفت فرهنگ و آموزش و نیز سوسیالیسم، مذهب که بنیاد منطقی ندارد از میان خواهد رفت.[1] لنین نیز در راستای نظریات یاد شده تبلیغات ضدمذهبی وسیعی را ترتیب داد که بعضاً اشاره شد. کنگره دوازدهم حزب بلشویک نیز بر ضرورت تداوم تبلیغات ضدمذهبی تأکید کرد.

در نخستین تهاجمهای بلشویک‌ها، دادگاههای مسلمانان با کاهش اقتدار صدور حکم روزبه‌روز بیشتر تضعیف شدند و نهادهای قانونی بلشویکی جای آنها راگرفتند. ضوابط ازدواج و جدایی، سرپرستی کودکان و بسیاری از روابط اجتماعی دگرگون گردید. در نیمه دهه ۱۹۲۰ دبیرخانه حزب بلشویک قوانین شدیدتری را برای ایجاد محدودیت در فعالیتهای مسلمانان وضع کرده، و به مرحله اجرا گذاشت. گروههای ضدمذهبی و ضد الهی در شهرهای مختلف مسلمان‌نشین به‌ویژه در آسیای مرکزی تشکیل و فعال شدند.

اشتباه بزرگ روسها این بود که نفوذ اسلام را با کلیسای ارتدوکس روسی یکسان تلقی کردند. آنها می‌پنداشتند با ضربه زدن به سلسله مراتب روحانی مذهبی در اسلام، خواهند

---

1. Karl Marx & Friedrich Engels «on Religion», Chicago, 1964. p.42 Quated in: Shoshana Keller, «Islam in Central Asia», *Central Asian Survey*, vol.11 No.1, p.26

توانست گرایش به آن را در میان مردم از میان ببرند. مسئلهٔ دیگر مربوط به فعالیت صوفیان در آسیای مرکزی بود. از آنجاکه آنها اساساً بر پایه «ساختارهای نهادی»[1] فعالیت نمی‌کردند، روسها ناچار بودند روستا به روستا، و خانه به خانه درپی آنها به جستجو بپردازند. آنها حتی از نفوذ وسیع و گسترده صوفیان نیز مطلع نبودند. نکته جالب این بود که علی‌رغم سالیان طولانی تلاشهای روسیه برای از میان بردن گرایشها و فرهنگ اسلامی (به‌ویژه در منطقه آسیای مرکزی) حتی اعضای حزب نیز تمایل خود را نسبت به برگزاری مراسم مذهبی و سنتی از دست نداده بودند.

1. Institutional Structures

■ فصل هشتم

□ چپ نو در اتحاد شوروی

چپ نو

پس از هجوم ارتش سرخ به چکسلواکی بهار ۱۹۶۸ دوران برژنف از نظر سیاسی تثبیت شد. لذا عناصر لیبرال و چپ در حاشیه قرار گرفتند، و جریانهای روشنفکری مخالف استالین، که در کنگره بیستم حزب در سال ۱۹۵۶ آزاد شده بودند، سرکوب شدند.

ظهور پرسترویکا بسیاری از محافظه‌کاران را بر آن داشت که هشدارهایی علیه هواداران پرسترویکا بدهند آنان که هوای «دمکراسی» در سر داشتند و درپی تغییراتی بودند که به بیان ارتدوکسها «از چارچوب سوسیالیسم فراتر خواهد بود». این استراتژی همان بیانات تهدیدآمیز جناح محافظه‌کار دفتر سیاسی و خودداری رسانه‌ها از نشر گفتگوها و مباحثات مربوط به «چپ نو» در شوروی بود. گورباچف تلاش برای گسترش و توسعهٔ اُبنولنی[1] (احیای سوسیالیسم دمکراتیک) برای پر کردن خلاء ناشی از ورشکستگی برژنفیسم را تشدید کرد.

ائتلاف چپ نو

برخلاف کلیشه‌هایی که در مورد شوروی در غرب شایع بود و جامعه شوروی را یکپارچه ترسیم می‌کرد، از دیرباز طیف وسیعی ضد فرهنگ مسلط، و طیف گسترده‌ای از گروههای غیر رسمی جوانان وجود داشت، مارکسیستهای تندرو، مردم‌گرایان جدید[2]، سبزها (طرفداران حفظ محیط‌زیست)، هیپی‌ها، پانکها، راکی‌ها و بخشی از روشنفکران که محتاطانه

---

1. Obnovlenie

2. New Populists

درپی شیوه‌های نامعمول زندگی بودند. این عده با استفاده از آزادی‌های اعطا شده می‌کوشیدند بر مبنای برنامه کار مشترک عقیدتی، ائتلافی قانونی میان گروهای مدنی خودمختار به‌وجود آورند. در همین رابطه اجلاسی تحت‌عنوان «محافل مدنی سوسیالیست» در اوت ۱۹۸۷ برگزار شد. همگان از اهمیت تاریخی این پدیده آگاه بودند. سلاح مخالفان عناصر محافظه‌کار طبقه حاکم «بسیج توده‌ها» بود. آنها امیدوار بودند که بتوانند آن را نیز کنترل کنند. شرکت کنندگان در این کنفرانس خبرنگاران خارجی را در اجلاس محرمانه خود نپذیرفتند. هدف این بود که بر ضد روش معمول شکست خوردهٔ ناراضیان، که همواره رسانه‌ها و حکومتهای غربی را مخاطب اصلی خود می‌دانستند، از طریق کار آموزشی و تشکیلاتی توده‌ای در میان مردم ریشه بدوانند.

در اعلامیه نهایی این کنفرانس اعلام شد آنها هدف خود را «تکمیل انقلاب سوسیالیستی و دمکراتیک سال ۱۹۱۷» می‌دانند، که با پیروزی استالینیسم دچار وقفه شده است. در این اعلامیه افزایش کمی و کیفی سازمانهای مستقل اجتماعی، سازنده اصلی «تکامل خودگردانی سوسیالیستی و عامل زدودن ساختهای اداری ـ بوروکراتیک» تلقی شد، که از دهه ۱۹۲۰ برجای مانده بود. این گروه حمایت خود را از اصلاح‌طلبان حزبی اعلام کردند.

این جمع در تمایز اساسی با لیبرالها، خواستار آن شدند که ایجاد اقتصاد سوسیالیستی بازاری بقای دستاوردهای اجتماعی کارگران، اشتغال کامل، حداقل مزد، حقوق بازنشستگی و غیره را نقض نکند. آنها با دیدگاه لیبرالی بازسازی اقتصادی که بزرگترین ایثارها را بر دوش طبقه کارگر می‌گذاشت، بشدت مخالف بودند. چپ نو فعالیت منظم آموزشی درکارخانجات، مدارس و اجتماعات را برای مقابله با مخالفان خود یعنی حامیان روشهای سنتی در نظر گرفته بود.

انجمنهای متعددی در ارتباط با دیدگاههای فوق شکل گرفته بود، ۳۰۰ انجمن در آغاز سال ۱۹۸۷ به ۵۰۰ انجمن در پایان همان سال افزایش یافت. ولی آمارهای رسمی تعداد تشکیلات مستقل را بالغ بر ۳۰ هزار برآورد کرده بودند. بسیاری از انجمنهای یاد شده از مراکز شهری دور بودند. یکی از آنها «انجمهای بوخارین» بود، که در شهر صنعتی دورافتاده‌ای به نام

نابرژنی‌تسلنی[1] تأسیس شدند. هدف این مجامع اعاده حیثیت سیاسی بوخارین و ارائه تصویری از «سوسیالیسمی دیگر»،[2] و کار اصلی آنها تلاش برای ایجاد بنای یادبود برای قربانیان استالینیسم بود.

تلاش این گروه مانند مردم‌گرایان قرن نوزدهم رفتن به میان توده‌ها بود. آنها با نفوذ به مراکز کارگری سعی می‌کردند ناراضیان و مخالفان را جذب کنند. برخی از گروههای محافظه‌کار با توجه به تجربه «اتحادیه همبستگی» در لهستان، دید بسیار بدبینانه‌ای نسبت به این روش «چپ نو» داشتند. استراتژی جناح تندروی پرسترویکا نیز نشان می‌داد برخی از اعضایی که دارای آگاهی سیاسی خوبی بودند از نمونه «کمیته لهستانی دفاع از کارگران» درسهای زیادی آموخته بودند. به هر حال شرایط شوروی با شرایط لهستان متفاوت بود.

ایدئولوژی چپ نو

آمار کتب امانت گرفته شده از کتابخانه لنین مسکو نشان می‌داد که در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ نیز مارکسیسم در اتحاد شوروی به‌عنوان یک منبع اندیشه مطرح بود. پس از مارکس و انگلس و لنین، آثار آنتونیوگرامشی بیش از دیگر نویسندگان علوم اجتماعی مورد درخواست قرار می‌گرفت.[3] روشن‌ترین بیان اندیشۀ سیاسی چپ نو در اگوست ۱۹۸۷ در «مسائل فلسفه» انتشار یافت. مقاله‌ای از آندرانیک مگرانیان[4] تاریخ‌نگار، که مضامینی را که تا آن زمان در شمار «محرمات» بود، به بحث عام کشید.

مگرانیان تحلیل گرامشی را از استالینیسم مطرح کرد، که «عقب ماندگی اقتصادی و ساختاری اجتماعی که نظمی سست دارد»، دولت سوسیالیست را در جامعه بعد از انقلاب به وظایفی وامی‌دارد که در تئوری سیاسی مارکسیسم متصور نشده بود. مگرانیان با محکوم کردن

---

1. Naberzheny Tslney

2. Another Socialism

۳. برای اطلاع بیشتر به کتاب **شوروی به کجا می‌رود** (مجموعه مقاله) به نقل از Monthly Review ترجمه حیدر ماسالی، تهران: دنیای مادر، ۱۳۶۹ مراجعه کنید.

4. A. Megranian

سیاستهای استالینی، پرورش جامعه سوسیالیست مدنی را تنها راه ممکن برای زوال دولت می‌شمرد. او نیز مانند گرامشی حمایت از دولت متمرکز و نیرومند ملی را پدیده‌ای سیاسی می‌دانست که در نظامهای سرمایه‌داری که دیرتر تکامل یافته‌اند مشترک است. مگرانیان در این تحلیل، بحران اقتصادی اواخر دهه ۱۹۲۰ را مجالی می‌دانست که به دولتی که درپی مدرن کردن نظام بود، داده شد تا مهارهای سیاسی خود را در جامعه تحکیم بخشد. او مکرراً بر اتکای دولت سوسیالیست بر «جامعه مدنی» اشاره می‌کرد.

مگرانیان هدف نهایی «چپ نو» در شوروی را این‌گونه بیان کرد: وظیفه عمده پرسترویکای انقلابی عبارت است از دسترسی به تسلط کامل «جامعه مدنی» بر دولت، به یاری همهٔ ابزارهایی که هم‌اکنون در اختیار دارد و ابزارهایی که در پویش تدریجی تقویت و نهادی کردن جامعه به‌دست خواهد آورد. مقاله مگرانیان با آثار نویسندگان و روشنفکران چکسلواکی که زیربنای «بهار پراگ» راگذاشتند، شباهتهایی قابل توجه داشت. آنها با تقاضای ایجاد جامعه مدنی آراء مارکس را مورد استناد قرار می‌دادند. اشتباه گرفتن دولت و جامعه، ابزار منسجم ایدئولوژیکی در اختیار استالینیسم نهاد. بر این پایه سوسیالیسم همان افزایش قدرت دولت تلقی شد. دیدگاههای مگرانیان از دولتی که در دهه ۱۹۳۰ جامعه مدنی را از میان برد، نشان‌دهندهٔ این بود که دولت در جریان «انباشت بدوی سرمایه» توان فعالیتهای اجتماعی را از مردم و سازمانهای غیر دولتی سلب کرد. تز اصلی مقاله مگرانیان این بود که در جامعه‌های پیشرفته ترقی از جامعه مدنی آغاز شده، به سمت دولت می‌رود. ولی در جامعه‌ای که در معرض صنعتی شدن یک‌شبه است، قضیه برعکس است. یعنی سازمان سیاسی جدید سوسیالیستی باید توازن قدرتی پدید آورد که جامعه مدنی ظاهر شود، و نیز تشکیلات اجتماعی که می‌توانند به‌عنوان نماینده خودمختار منافع گوناگون عمل کنند.

چپ نو و مگرانیان می‌کوشیدند، از مفهوم استالینی اجتماعی کردن[1] ابزار تولید (به مفهوم دولتی کردن آن) فراتر روند. به نظر آنها برخلاف نظریه ارتدوکس شوروی صرف ملی

---

1. Socialization

کردن، تحول کیفی در روابط تولیدی ایجاد نمی‌کرد. به‌نظر مگرانیان استقرار تسلط جامعه بر زیربنای اقتصاد، انقلابی طولانی است که طی آن دمکراتیک ساختن کنترل ابزار تولید معیار اصلی سنجش اجتماعی کردن است.

اصلاح طلبان حزبی و چپ نو

تاتیانا زاسلاوسکایا[۱] این جنبش را پدیده‌ای مثبت تلقی کرد. در درون حزب نیز برخی شورش مردم‌گرایانه را تأیید نمودند و حتی آن را شرطی لازم برای تفوق و پیروزی بر «سکون» و «مقاومت دستگاه دیوانسالاری» خواندند. ولی به هر حال اصلاح‌طلبان حزبی از رشدونمو شورش هراسناک بودند، و بیم آن داشتند که کنترل آن از دستشان خارج شود.[۲]

پس از برکناری بوریس یلتسین از پست عضویت دفتر سیاسی و دبیر اولی کمیته حزبی مسکو در سال ۱۹۸۷ برای اولین بار پس از دوران استالین مبارزه قدرت رهبران حزبی در میان مردم انعکاس یافت و تظاهرات و اجتماعاتی در حمایت از یلتسین تشکیل شد. سرانجام گورباچف ناچار شد برای ساکت کردن مردم، پستی در سطح وزارت به یلتسین پیشنهاد کند. اخراج او یقیناً سبب تقویت محافظه‌کاران شده بود. گورباچف او را متهم کرد که از پشت به حزب خنجر می‌زند. عکس‌العمل در برابر اخراج یلتسین نشان داد که روشنفکران اصلاح‌طلب تا چه اندازه عزم استواری برای اجرای اهداف خود دارند. میخائیل اولیانوف از اعضای کمیته مرکزی، طی نطقی اعلام کرد که عقب‌نشینی نخواهند کرد و مبارزه خود را به مبارزه در جبهه جنگ تشبیه کرد و بر لزوم ادامه آن پای فشرد.

نینا آندری‌یوا[۳] روشنفکران «چپ نو» را متهم کرد با حمایت از جدایی نهادی قدرتها، اتحادیه‌های آزاد کارگری و مطبوعات مستقل، درپی تنوع ملی «فوق سوسیالیستی» هستند. دانشگاهیان نئواستالینی نیز «چپ نو» را متهم کردند که «رهبری حزب و طبقه کارگر» را زیر سؤال برده

---

۱. Tatiana Zaslaveskaya ، از اقتصاددانان اصلاح‌طلب.

۲. حوادث بعدی موجه بودن این نگرانی‌ها را آشکار ساخت.

۳. Nina Andreeva ؛ از چهره‌های برجسته جناح استالینیست حزب کمونیست اتحاد شوروی.

کردن، تحول کیفی در روابط تولیدی ایجاد نمی‌کرد. به‌نظر مگرانیان استقرار تسلط جامعه بر زیربنای اقتصاد، انقلابی طولانی است که طی آن دمکراتیک ساختن کنترل ابزار تولید معیار اصلی سنجش اجتماعی کردن است.

اصلاح طلبان حزبی و چپ نو

تاتیانا زاسلاوسکایا[۱] این جنبش را پدیده‌ای مثبت تلقی کرد. در درون حزب نیز برخی شورش مردم‌گرایانه را تأیید نمودند و حتی آن را شرطی لازم برای تفوق و پیروزی بر «سکون» و «مقاومت دستگاه دیوانسالاری» خواندند. ولی به هر حال اصلاح‌طلبان حزبی از رشدونمو شورش هراسناک بودند، و بیم آن داشتند که کنترل آن از دستشان خارج شود.[۲]

پس از برکناری بوریس یلتسین از پست عضویت دفتر سیاسی و دبیر اولی کمیته حزبی مسکو در سال ۱۹۸۷ برای اولین بار پس از دوران استالین مبارزه قدرت رهبران حزبی در میان مردم انعکاس یافت و تظاهرات و اجتماعاتی در حمایت از یلتسین تشکیل شد. سرانجام گورباچف ناچار شد برای ساکت کردن مردم، پستی در سطح وزارت به یلتسین پیشنهاد کند. اخراج او یقیناً سبب تقویت محافظه‌کاران شده بود. گورباچف او را متهم کرد که از پشت به حزب خنجر می‌زند. عکس‌العمل در برابر اخراج یلتسین نشان داد که روشنفکران اصلاح‌طلب تا چه اندازه عزم استواری برای اجرای اهداف خود دارند. میخائیل اولیانوف از اعضای کمیته مرکزی، طی نطقی اعلام کرد که عقب‌نشینی نخواهند کرد و مبارزه خود را به مبارزه در جبهه جنگ تشبیه کرد و بر لزوم ادامه آن پای فشرد.

نینا آندری‌یوا[۳] روشنفکران «چپ نو» را متهم کرد با حمایت از جدایی نهادی قدرتها، اتحادیه‌های آزاد کارگری و مطبوعات مستقل، درپی تنوع ملی «فوق سوسیالیستی» هستند. دانشگاهیان نئواستالینی نیز «چپ نو» را متهم کردند که «رهبری حزب و طبقه کارگر» را زیر سؤال برده

---

۱. Tatiana Zaslaveskaya ، از اقتصاددانان اصلاح‌طلب.

۲. حوادث بعدی موجه بودن این نگرانی‌ها را آشکار ساخت.

۳. Nina Andreeva ؛ از چهره‌های برجسته جناح استالینیست حزب کمونیست اتحاد شوروی.

است. به هر حال چپ نو سلسله مراتب اقتدار و امتیاز گزیدگان را در ساخت قدرت نمی‌پذیرفت.

مبارزه با استالین‌زدایی نقطه مشترک بسیاری از روشنفکران اصلاح‌طلب شده بود. پس از پلنوم فوریه ۱۹۸۸، درخواستی میان محافل رسمی توزیع شد که مبتنی بر تقاضای تسریع در روند استالین‌زدایی بود. سازمان دهندگان این درخواست قشر وسیعی از برگزیدگان شوروی بودند. آنها در نامهٔ خود از گورباچف خواستند بنایی برای یادبود قربانیان استالین ساخته شود. این نخستین بار بود که بخش وسیعی از روشنفکران درون دستگاه دولتی چنین خطر عظیمی را بر خود می‌خریدند و قبل از روشن شدن نتیجه کشمکشهای قدرت در کرملین، حمایت جمعی خود را از یکی از طرفهای رقیب اعلام می‌کردند.

از نظر سیاسی از زمان انتخاب گورباچف به سمت دبیرکل حزب کمونیست تغییرات زیادی در اتحاد شوروی ایجاد شد: کاهش سانسور، آزادی نسبی مطبوعات، تلاش برای روشن کردن مجادلات گذشته؛ مثلاً بحثهای بوخارین و پُریراژنسکی. ولی از نظر اقتصادی می‌توان پرسترویکا را برحسب آرزوهایش و نه دستاوردهای آن بررسی کرد. قوانین جدیدی در مورد خود گردانی مؤسسات تولیدی وضع شد، به تعاونی‌ها اختیارات بیشتری داده شد، مالکیت خصوصی در کشاورزی و صنعت مورد پذیرش قرار گرفت، ولی منظره «بازار سوسیالیستی»[1]، هیچ‌وقت روشن نشد. میزان برنامه‌ریزی و سهم سرمایه‌گذاری در ابهام قرار داشت. به‌نظر می‌رسید برخی از مشاوران اقتصادی گورباچف تنها محاسن سرمایه‌داری را می‌دیدند و چشم بر معایب آن می‌بستند. مسیر اقتصاد و برنامه و هدف آن مشخص نبود. به تعبیر دانیل سینگر «بعضی از مشاوران گورباچف به آدمهایی شبیه بودند که ابتدا شیرجه می‌روند، و بعد به صرافت می‌افتند که آیا شنا بلدند یا نه.[2]

گورباچف بهتر از مشاورانش می‌دانست که اصلاحات اقتصادی که منافع آنی کارگران را مورد هجوم قرار می‌داد، بدون حمایت آنها پیروز نخواهد شد. او می‌دانست دیوانسالاری بدون

---

1. Socialist Market

۲. شوروی به کجا می‌رود (مجموعه مقاله)، پیشین.

است. به هر حال چپ نو سلسله مراتب اقتدار و امتیاز گزیدگان را در ساخت قدرت نمی‌پذیرفت.

مبارزه با استالین‌زدایی نقطه مشترک بسیاری از روشنفکران اصلاح‌طلب شده بود. پس از پلنوم فوریه ۱۹۸۸، درخواستی میان محافل رسمی توزیع شد که مبتنی بر تقاضای تسریع در روند استالین‌زدایی بود. سازمان دهندگان این درخواست قشر وسیعی از برگزیدگان شوروی بودند. آنها در نامهٔ خود از گورباچف خواستند بنایی برای یادبود قربانیان استالین ساخته شود. این نخستین بار بود که بخش وسیعی از روشنفکران درون دستگاه دولتی چنین خطر عظیمی را بر خود می‌خریدند و قبل از روشن شدن نتیجه کشمکشهای قدرت در کرملین، حمایت جمعی خود را از یکی از طرفهای رقیب اعلام می‌کردند.

از نظر سیاسی از زمان انتخاب گورباچف به سمت دبیرکل حزب کمونیست تغییرات زیادی در اتحاد شوروی ایجاد شد: کاهش سانسور، آزادی نسبی مطبوعات، تلاش برای روشن کردن مجادلات گذشته؛ مثلاً بحثهای بوخارین و پُریراژنسکی. ولی از نظر اقتصادی می‌توان پرسترویکا را برحسب آرزوهایش و نه دستاوردهای آن بررسی کرد. قوانین جدیدی در مورد خود گردانی مؤسسات تولیدی وضع شد، به تعاونی‌ها اختیارات بیشتری داده شد، مالکیت خصوصی در کشاورزی و صنعت مورد پذیرش قرار گرفت، ولی منظره «بازار سوسیالیستی»[1]، هیچ‌وقت روشن نشد. میزان برنامه‌ریزی و سهم سرمایه‌گذاری در ابهام قرار داشت. به‌نظر می‌رسید برخی از مشاوران اقتصادی گورباچف تنها محاسن سرمایه‌داری را می‌دیدند و چشم بر معایب آن می‌بستند. مسیر اقتصاد و برنامه و هدف آن مشخص نبود. به تعبیر دانیل سینگر «بعضی از مشاوران گورباچف به آدمهایی شبیه بودند که ابتدا شیرجه می‌روند، و بعد به صرافت می‌افتند که آیا شنا بلدند یا نه.[2]

گورباچف بهتر از مشاورانش می‌دانست که اصلاحات اقتصادی که منافع آنی کارگران را مورد هجوم قرار می‌داد، بدون حمایت آنها پیروز نخواهد شد. او می‌دانست دیوانسالاری بدون

1. Socialist Market

۲. شوروی به کجا می‌رود (مجموعه مقاله)، پیشین.

فشار از پایین شکسته نخواهد شد. لذا از همان آغاز به کارگران وعده داد قدرت بیشتری در کارگاه به آنها داده شود، ازجمله حق انتخاب مدیران. ولی برای تحقق این شعار اقدام جدی صورت نگرفت. به همین دلیل هم بود که گورباچف شعار «همهٔ قدرت به شوراها»[1] را زنده کرد، لکن با این شرط که ریاست شوراهای محلی با دبیران محلی حزب باشد. باز بر همین اساس بود که انتخابات کنگره نمایندگان خلق بر پایه رقابت صورت گرفت.

اتحاد شوروی جامعه‌ای بزرگ و پیچیده، با تضادهای بسیار بود. تضادهایی که هر یک به نحوی از انحا در بحران دهه ۱۹۸۰ دخالت داشتند. آنچه مهم است، درماندگی اقتصاد از رساندن کالا به مصرف کنندگان شوروی بود. برخی از تحلیل‌گران شرایط اتحاد شوروی را با بحران اوایل دهه ۱۹۳۰ در امریکا مقایسه می‌کردند، که روزولت توانست با قدرت زیاد پست ریاست جمهوری براساس برنامه قاطعانه خود، ظرف چند ماه بن‌بست را بشکند. این عده اقتدار گورباچف را برای اجرای سیاست مشابه کافی می‌دانستند و امکان آن را مورد توجه قرار می‌دادند.

از سال ۱۹۸۹ اقتصاد شوروی با دو مسئله عمده مواجه بود: کمبود کالاهای مصرفی در سراسر کشور که این کمبود سبب هراس مردم و خرید فزاینده آنها گردیده است و این امر به سهم خود سبب شد مقامات بیش از حد کنترل توزیع کالاهای اساسی از طریق نظارت دولت را مورد توجه قرار دهند، و از روشهای مالی بازاری دوری جویند. ولی افزایش سریع قیمتها هم در داخل و هم در خارج از فروشگاههای دولتی صورت پذیرفت. تا پایان سال ۱۹۸۸ نظریات نوین اقتصادی که در دوران پیش از پرسترویکا ساخته و پرداخته شده بودند و به مرحله اجرا در آمدند، ولی تأثیری در بهبود شرایط برجای نگذاشتند.

علت اصلی مسئله فوق تورمی بود که خود دولت اتحاد شوروی به راه انداخت، که آنقدر شدید بود که سیر منظم عرضه کالاهای مصرفی به بازار را برهم زد. بودجه سال ۱۹۸۸ حدود صد میلیارد روبل کسری داشت، و به دنبال آن حجم عظیمی از پول به بازار روانه شد که به ازای

---

1. All power to Soviets

آن هیچ‌گونه خدمات و یا کالایی عرضه نشد. به هر حال مسئولان حکومتی از «بازار آزاد» اطلاع کافی نداشتند و پیامدهای سیاستهای اتخاذ شده بر این پایه را نمی‌توانستند تحلیل کنند.

وزارتخانه‌های اتحاد شوروی یکی از دلایل بروز وضعیت بحرانی بودند، وجود علاقه وزارتخانه‌ها به افزایش بودجه کارمند و قدرت، همواره براقتصاد ملی تأثیر منفی داشت. قدرت یاد شده برنامه‌های اصلاحی تصویب شده را خنثی می‌کرد و به جای تقویت بازار ملی[1] تجزیه آن را موجب می‌شد. صرف قانونگذاری نیز نمی‌توانست بر آنها فائق آید.پس باید در ساختار وزارتخانه‌ها دگرگونی ایجاد می‌شد. بدیهی بود صاحب منصبان وزارتخانه‌ها و مدیران به سادگی عرصه را خالی و امتیازات خود را تقدیم نمی‌کردند. اهمیت مداخله سیاسی و تکامل نهادهای اقتداری در تحول اقتصادی شوروی از همین نکته مشخص می‌شد.

1. National Market

■ فصل نهم

□ کودتای اوت ۱۹۹۱ و فروپاشی اتحاد شوروی

سرانجام اختلافات عمیق در میان حامیان سیاستهای اصلاحی گورباچف و آنان که از روند سریع تحولات سخت به هراس افتاده بودند، کودتای اوت ۱۹۹۱ را تجسم بخشید. گنادی یانایف در پی پیروزی کودتا زمام امور را در دست گرفت. کودتاگران اعلام کرده بودند گورباچف به دلیل ناتوانی جسمانی قادر به ادامه انجام وظایف خود به‌عنوان ریاست جمهوری شوروی نیست. یانایف ۸ ماه پیش از کودتا به‌عنوان معاون گورباچف انتخاب شده بود، او که عضو شورای‌عالی و نیز دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب کمونیست بود، مورد اعتماد گورباچف قرار گرفته بود.

کشورهای غربی پس از برکناری گورباچف متحداً از پذیرش و شناسایی رژیم کودتا خودداری کردند. بخوبی مشخص بود که رهبران کودتا به دلیل شرایط نابسامان سیاسی و اقتصادی در شوروی قادر به احیای نظام قبل از گورباچف و متوقف کردن مسیر اصلاحات نیستند. بوریس یلتسین رقیب دیرین گورباچف ضمن اعلام غیر قانونی بودن رژیم کودتا، از مردم خواست تا در برابر آن تسلیم نشوند.

شکست کودتا پس از ۳ روز این توهم را برای بسیاری پیش آورده که کودتا با اطلاع قبل گورباچف صورت گرفته و او در صدد بهره‌برداری از آن در مذاکرات خود غرب و نیز تحکیم موقعیت خود در داخل است. ولی کاملاً مشخص شد که در پایان کودتا و بازگشت مجدد گورباچف، یلتسین به‌عنوان رئیس جمهوری فدراسیون روسیه نقشی مهمتر از گورباچف در روند تحولات آتی یافت. مقاومت او در برابر کودتاگران و حمایت وسیع غرب از وی در تحکیم

موقعیت جدید وی تأثیر جدی داشت. برژینسکی چهرهٔ ضد کمونیست مشهور امریکایی کودتای اوت ۱۹۹۱ را «پایان کمونیسم» خواند و وقوع آن را موجب تضعیف موقعیت گورباچف دانست.

در تحلیل علل وقوع کودتا بسیاری معتقد بودند، توافق ۹ جمهوری از جمهوری‌های ۱۵گانه عضو اتحاد شوروی برای امضا پیمان جدید اتحاد، که قرار بود یک روز پس از کودتا (۲۹ خرداد ـ ۲۰ اوت) به امضا برسد، از علل تسریع در وقوع کودتا بوده است. در هر حال گورباچف در شرایطی به صحنه سیاست در اتحاد شوروی بازگشت که مسئله تشدید ناآرامی‌ها در جمهوری‌های مختلف و استقلال‌طلبی آنها اوج گرفته بود. بزودی پس از شکست کودتا فعالیت حزب کمونیست به حالت تعلیق درآمد، علی‌رغم مخالفت گورباچف با ممنوعیت فعالیت حزب کمونیست، یلتسین آن را ممنوع ساخت.

روسیه و از دست دادن امپراطوری[1]

با اجرای سیاست‌های گلاس نوست و مردمی‌کردن[2] توسط گورباچف مجموعه‌ای از تحولات در اتحاد شوروی ظاهر گردید که ملیت روس در کانون آن قرار گرفت. در دوران اتحاد شوروی این باور بتدریج ایجاد شده بود که هویت روس‌ها، همان هویت اتحاد شورویایی است. نهادها و ساختارهای رسمی نیز در جهت تقویت این باور عمل کردند، برخلاف چهارده جمهوری عضو اتحاد در فدراسیون روسیه تشکیلات ویژه و خاص این جمهوری بوجود نیامده بود. ساختارهای رسمی در این جمهوری با ساختارهای رسمی اتحاد شوروی یکی بود. برای مثال دستگاه ویژهٔ کا.گ.ب یا آکادمی علوم روسیه مختص فدراسیون روسیه وجود نداشت. کانال تلویزیونی و یا ایستگاه رادیویی ویژهٔ این جمهوری نیز ایجاد نشده بود. حتی حزب کمونیست خاص فدراسیون روسیه نیز وجود نداشت.

---

۱. این فصل برداشتی از مقاله‌ای تحت همین عنوان در کتاب زیر است:
Ian. Bremmer & Ray Tars (ed), Nation and Politics in Soviet Successor States, Cambridge: Cambridge University Press, 1993, pp.43-74.

2. Democratization

حضور ۲۵ میلیون روس در جمهوریهای پیرامون روسیه این پیوستگی را در میان روسیه و جمهوریهای دیگر را تقویت می‌نمود.[۱] از سوی دیگر جمعیت روس ساکن در این جمهوری بیش از ۸۰ درصد سکنه آن را تشکیل داده بودند که به همگونی قومی آن کمک می‌کرد. البته حضور گسترده روس‌ها در جمهوریهای پیرامون روسیه بیانگر تلاش دولت کمونیستی در ایجاد انسجام عمومی در مجموعه اتحاد شوروی از طریق پراکنده‌سازی قوم روس بود. تنها در استونی تعداد روس‌ها و مهاجر از ۲۳ هزار نفر در سال ۱۹۴۵ به ۴۷۵ هزار نفر در سال ۱۹۸۹ افزایش یافته بود.[۲]

براساس برخی دیدگاهها امپراطوری روسیه در دوران قبل از اتحاد شوروی و پس از انقلاب اکتبر، یک واقعیت تاریخی است. ولی این نظر نیز مطرح گردید که سلطه مسکو بر امپراطوری خویش نه یک سلطه قومی بلکه یک سلطه استبدادی[۳] محض بوده است. انقیاد مردم نسبت به شخص تزار در زمینهٔ پیوند او با خداوند مطرح می‌گردید. به این ترتیب پیوند کلیسا و تزار در دوران روسیه تزاری در تحکیم و تقویت اقتدار این نظام بسیار مؤثر و جدی عمل کرده است. بر همین اساس در دوران اتحاد شوروی نیز برخی از صاحب‌نظران سلطه حزب کمونیست را پیوند اقتدار متمرکز به ایدئولوژی برای اعمال آن ارزیابی نموده‌اند.[۴]

روس‌ها و تجزیه امپراطوری

از دهه ۱۹۶۰ میزان بازگشت روس‌ها به فدراسیون روسیه روندی روبه افزایش پیدا کرد. این روند در دهه ۱۹۸۰ از رشد بیشتری برخوردار گردید. به بیان یکی از مردم‌شناسان دانشگاه مسکو یکی از دلایل این بازگشت کاهش در شرایط حرفه‌ای ممتاز روس‌های ساکن در جمهوریهای پیرامون روسیه بود. این پدیده در جمهوریهای قفقاز و آسیای مرکزی از برجستگی

---

۱. برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶، صص ۹۲-۸۵.

2. Bremmer & Taras, Op.cit., P.43.

3. Autocracy

4. Bremmer & Taras, Op.cit., P.45.

بیشتری برخوردار بود. با اجرای سیاست گلاس نوست گورباچف و فراهم آمدن به حال برای بروز تمایلات ملی‌گرایانه در جمهوری‌ها این شرایط وخامت بیشتری یافت و روس‌ها در جمهوریهای دیگر با نشانه‌های بروز تحولی اساسی در روابط ملیت‌ها مواجه گردیدند.

در واقع گورباچف، دو گروه‌بندی عمده در اجرای سیاست‌های ملیتی خود مواجه گردید: گروه اول استالینیست‌های جدید[1]، بلشویک‌های ملی‌گرا[2]، و ملی‌گرایان محافظه‌کاری[3] بودند که خواستار اجرای سیاست‌های سخت برای تحکیم پیوندهای داخلی در میان ملیت‌ها بودند. گروه دوم که عمدتاً از میان غرب‌گرایان و دمکرات‌ها برخاسته بودند، خواستار تقویت خودمختاری جمهوری‌ها و کاهش پیوندهای سیاسی و تحکیم روابط اقتصادی می‌گردیدند.

هنگامی که در ماه مه ۱۹۹۰ بوریس یلتسین به رهبری فدراسیون روسیه[4] برگزیده شد، گورباچف ناچار گردید ساختارهای سیاسی ویژه روسیه را برپا نماید و دستگاههای مختلفی که تا آن زمان برای اتحاد شوروی فعالیت می‌کردند، برای بهره‌گیری خاص روسیه ایجاد کند. ایجاد وزارت امورخارجه روسیه در این راستا بسیار قابل توجه است. تشکیل دستگاه امنیتی (کا.گ.ب)، ناحیه نظامی ویژه، کانال تلویزیونی، ایستگاه رادیویی و نظایر آن از این دوره شکل گرفت. اعلام استقلال فدراسیون روسیه گام مهمی در مسیر ایجاد حاکمیت مستقل از سوی دولت یلتسین بود.

یلتسین از ژوئن ۱۹۹۱ به عنوان رئیس جمهوری فدراسیون روسیه انتخاب شد. او به عنوان نماد برتر نیروهای دمکرات در روسیه از محبوبیت بسیار برخوردار بود، که در پایان سال ۱۹۹۰ گورباچف فاقد آن بود. یلتسین انعقاد پیمان‌های اقتصادی و سیاسی با جمهوریهای دیگر را آغاز کرد. ایجاد روابط دوجانبه میان روسیه و استونی برای نمونه، گام مهمی در مسیر شناسایی استقلال و خودمختاری جمهوریهای عضو اتحاد از سوی روسیه بود. آندره کوزیرف وزیر امورخارجه روسیه در بهار ۱۹۹۱ این روابط را توسعه داد. این فرآیند با دیگر جمهوریها نیز

1. New-Stalinists
2. National-Bolshevicks
3. Conservative Nationalist
۴. به عنوان ریاست کنگره نمایندگان خلق.

از گسترش چشمگیری برخوردار گردید.

جهت‌گیریهای تندروها

اگر مواضع گورباچف را پس از بررسی جهت‌گیریهای جناح غرب‌گرا و دمکرات، میانه تلقی نماییم، تندروها که بویژه در میان نهادهای امنیتی و نظامی دارای نمایندگان و هواداران بسیار بودند، نسبت به آیندهٔ فدراسیون روسیه و اتحاد شوروی برداشت‌های خاصی را ارائه می‌کردند. آنها از یکسو خواستار حفظ اتحاد شوروی بودند و از سوی دیگر مبارزه شدید با کلیه عواملی راکه در جهت تضعیف آن عمل می‌کردند، خواستار شده بودند. والنتین راسپوتین[۱] یکی از چهره‌های برجستهٔ این گروه که از سوی گورباچف به عنوان عضو شورای ریاست جمهوری برگزیده شده بود، بشدت اقدامات یلتسین را برای تجزیه و نابودی اتحاد شوروی مورد حمله قرار می‌داد.[۲] بنظر گروه تندروها تلاش‌های یلتسین برای افزایش اقتدار و استقلال روسیه در درون اتحاد شوروی، نه تنها سبب تجزیه آن می‌گردید، بلکه در نهایت منافع روسیه را نیز مورد تهدید قرار می‌داد.

در یکی از مقالاتی که در حمایت از تداوم اتحاد شوروی در «لیتراتورنایا روسیه»[۳] انتشار یافته بود، در مورد ماهیت نظام امپراطوری آمده بود:

«یک امپراطوری، دولتی چند ملیتی است که بخوبی سازمان یافته و بحد کافی دارای استحکام و قدرت می‌باشد. (بریتانیا در گذشته و امپراطوری دمکراتیک امریکا در زمان ما از مصادیق آن هستند) نظام امپراطوری حقوق و وظایف مشخصی را برای اتباع خود فراهم می‌آورد. در چنین نظامی حل و فصل اختلافات مسالمت‌آمیز است، مهاجرتهای اخلال‌آمیز صورت نمی‌گیرد، و واحدها به اقدام نظامی علیه یکدیگر متوسل نمی‌شوند. آیا چه اشکالی در این نظام وجود دارد؟»[۴]

1. Valentin Rasputin
2. Bremmer & Taras, Op.cit., P.56.
3. Literaturnaya Russia
4. Bremmer & Taras, Op.cit., P.56.

از دیدگاه تندروها اتحاد شوروی و روسیه پدیده‌ای واحد تلقی می‌شدند، که وجود هر یک برای حفظ دیگری ضروری بود. رهبران جدایی‌طلبی مانند لندز برگیس[1] در لیتوانی و یا گامساخوردیا[2] در گرجستان بنظر تندروها دشمنان روسیه تلقی می‌گردیدند. برخی از این افراد معتقد بودند باید مانند ایالات متحده امریکا، چهارده جمهوری از میان بروند و یک جمهوری سراسری جای آن را بگیرد. در میان تندروها افرادی بودند که از انتقال به بازار آزاد حمایت می‌کردند و عده‌ای نیز هوادار مدل توسعه کره‌جنوبی و یا شیلی بودند.[3]

بهرحال اجرای سیاست گلاس نوست و مردمی‌کردن از سوی گورباچف فرصتی به روس‌های اتحاد شوروی داد تا جایگاه و وضعیت خود را در اتحاد شوروی مورد ارزیابی قرار دهند. روند تحولات در آغاز دهه ۱۹۹۰ بخوبی نشان داده بود که روس‌ها در شرف از دست‌دادن امپراطوری قرار گرفته‌اند. گروههای خواستار استقلال و جدایی روسیه از جمهوریها در برابر هواداران حفظ اتحاد و یکپارچگی هر دو در مسیر دشوار ملت‌سازی[4] قرار داشتند. بسیاری از روس‌ها وظیفه خود و دولت خود را حل مسائل سیاسی ـ اقتصادی ـ اجتماعی خود و نه جمهوریهای پیرامون روسیه می‌دانستند. میلوان جیلاس نویسنده مشهور کتاب «طبقه جدید» در پایان دهه ۱۹۸۰ تحولات روسیه را چنین ارزیابی کرده بود: ما با پایان یافتن یکی از رژیم‌های غیرطبیعی و استبدادی جهان مواجه هستیم، همان سرنوشتی که امپراطوریهای فرانسه و بریتانیا به آن دچار شدند. ولی بیش از همه تحول برای مردم روسیه سودمند می‌باشد. آنها می‌توانند آزادیهای خود را بدست آورند و به عنوان یک ملت سعادتمند و نیز بزرگ مطرح شوند. بنظر من یک روسیه دمکراتیک بهتر می‌تواند برای مردم روسیه شادی و خوشبختی به ارمغان آورد.[5]

اتحاد شوروی در آستانهٔ تجزیه کامل

هنری کیسینجر وزیر خارجه اسبق امریکا در توصیه‌ای به بوش رئیس جمهوری وقت

---

1. Landsbergis
2. Gamsakhurdia
۳. حفظ اقتدار متمرکز سیاسی همراه با آزادیهای اقتصادی.
4. Nation-building
5. Bremmer & Taras, Op.cit., P.70.

این کشور، لزوم جهت‌گیری سیاست خارجی امریکا را به جانب حمایت از قدرت جمهوری‌ها در اتحاد شوروی و در واقع تضعیف قدرت مرکزی مورد تصریح قرار داد. او معتقد بود منافع ایالات متحده در عدم تمرکز قدرت در شوروی نهفته است، زیرا همزمان با ظهور یک قدرت متمرکز در شوروی همواره تمایلات توسعه‌طلبانه نیز ظهور کرده است. او جمهوری‌های بالتیک را برای کسب استقلال به تلاش بیشتر خوانده، و از بوش خواست از آنها حمایت کند.

در پی شکست کودتای اوت ۱۹۹۱ گورباچف از پست دبیرکل حزب کمونیست استعفا کرد و کشورهای اروپایی و سپس جهان، بتدریج جمهوری‌های بالتیک (لیتوانی، استونی، لتونی) را به‌عنوان جمهوری‌های مستقل به رسمیت شناختند. در راستای تلاشهای گورباچف برای انعقاد پیمان جدید اتحاد در سپتامبر ۱۹۹۱ رهبران جمهوری‌های روسیه، قزاقستان، اوکراین، روسیه سفید، آذربایجان، ارمنستان، تاجیکستان، ازبکستان، قرقیزستان و ترکمنستان بیانیه مشترکی را پیرامون ساختار جدید اتحاد در شوروی به امضا رساندند. این بیانیه حاوی پیشنهاداتی برای پیمان جدید اتحاد و موافقت‌نامه اقتصادی میان جمهوری‌ها و راههای پیوندهای سیاسی میان آنها بود. جمهوری گرجستان نیز تمایل خود را برای الحاق به آن اعلام کرده بود.

براساس طرح جدید اداره شوروی، گورباچف و روسای جمهوری‌های دهگانه، مشترکاً با تدوین قانون اساسی جدید و برگزاری انتخابات عمومی کشور را اداره می‌کردند. یک توافق در مورد امور دفاعی نیز به آن طرح ضمیمه شد. گورباچف اعلام کرد به ۵ جمهوری که این پیمان را نپذیرفته‌اند استقلال داده خواهد شد، سه جمهوری بالتیک، مولداوی و گرجستان. براساس این طرح هیئت اجرایی عالی جدید کشور شامل گورباچف و روسای جمهوری ۱۰ جمهوری یاد شده بود. کنگره نمایندگان خلق این طرح را تصویب کرد. شورای دولتی اتحاد شوروی در نخستین اجلاس خود، استقلال جمهوری‌های بالتیک را به رسمیت شناخت.

پس از استقلال جمهوری‌های بالتیک بزودی جمهوری‌های قزاقستان، ازبکستان و آذربایجان نیز استقلال خود را اعلام کردند. در این دوران پراودا طی مقاله‌ای ساختار آینده قدرت

را در شوروی بیشتر شبیه یک کنفدراسیون تا یک فدراسیون خواند، که در این صورت جمهوری‌های عضو اتحاد از استقلال عمل بیشتری برخوردار بودند.

شرایط بحرانی اقتصاد اتحاد شوروی بوریس پانکین وزیر خارجه این کشور را ناچار از تقاضای کمک صد میلیارد دلاری از غرب نمود. علی‌رغم تمام دشواری‌هایی که دولت مرکزی و گورباچف با آن روبه‌رو بودند، بزودی پارلمان تاجیکستان نیز خود را یک جمهوری مستقل خواند. روند سریع استقلال‌خواهی جمهوری‌ها و مشکلات مبرم، گورباچف و رهبری اتحاد شوروی راکه تلاش شدیدی برای جلوگیری از فروپاشی اتحاد شوروی انجام می‌دادند با بن‌بست روبه‌رو ساخته بود. گورباچف ضمن شرکت در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در سپتامبر ۱۹۹۱، خواهان کمکهای سریع و فوری غرب به کشورش شد. او کمبود آتی مواد غذایی و سوختی را برای جمعیت بیش از ۲۸۵ میلیون نفری کشورش مطرح ساخت و در مورد قحطی آینده هشدار داد. شواردنادزه نیز در تأیید گفته‌های گورباچف اعلام کرد، صورت عدم ارسال کمکهای غرب به شوروی، این کشور در معرض تهدید وقوع کودتای دیگری قرار خواهد گرفت.

در اواخر سپتامبر ۱۹۹۱ جمهوری ارمنستان نیز اعلام استقلال کرد. و این اقدام در شرایطی بود که اختلافات این جمهوری با جمهوری آذربایجان، به درگیری‌های مسلحانه و خونین کشیده شده بود. اختلاف آنها مربوط به منطقه خودمختار قره‌باغ بود، که ۸۰ درصد ساکنان آن ارمنی هستند، ولی این منطقه در داخل جمهوری آذربایجان قرار گرفته است. گورباچف علی‌رغم تحولات سریع در چارچوب روابط ملیتها، می‌کوشید قرارداد همکاری‌های اقتصادی را بین جمهوری‌های شوروی به امضا برساند. این متن که توسط گریگوری یاولینسکی[1] تهیه شده بود، قرار بود در ماه آوریل در آلماآتا[2] به امضا برسد.

رهبران جمهوری‌های روسیه، اوکراین، استونی، روسیه سفید، قزاقستان و دیگر جمهوری‌های آسیای مرکزی توافق‌نامه اقتصادی یاد شده را امضا کردند. جمهوری‌های آذربایجان، ارمنستان، گرجستان و مولداوی این توافق را به تصویب شورای‌عالی جمهوری خود

---

1. G. Yavlinski

۲. مرکز قزاقستان

منوط نمودند.

در نیمه اکتبر ۱۹۹۱ شورای دولتی به‌عنوان عالی‌ترین نهاد اجرایی کشور به انحلال کمیته امنیت دولتی (کا.گ.ب) رأی داد. این شورا تصمیم گرفت سرویسهای مستقل اطلاعاتی در جمهوری‌های مختلف ایجاد کند، که تحت کنترل سرویس مستقل اطلاعات مرکزی عمل کنند، و نیز یک سرویس ضدجاسوسی و یک کمیته کشوری برای دفاع از مرزهای کشور با مدیریت متحد گاردهای مرزی نیز تشکیل شود.

در نیمه دوم اکتبر پیمان همکاری اقتصادی هفت جمهوری در مسکو به امضا رسید و جمهوری‌های روسیه، روسیه سفید، قزاقستان، ترکمنستان، قرقیزستان، تاجیکستان و ارمنستان در آن به وحدت نظر رسیدند. مولداوی، گرجستان و اوکراین آن را تحریم کردند، آذربایجان نیز ظاهراً به علت بیماری مطلب اف رئیس جمهوری‌اش، در این اجلاس شرکت نداشت. همزمان با انعقاد پیمان یاد شده، جمهوری آذربایجان نیز استقلال خود را اعلام کرد. در پیمان مزبور مالکیت خصوصی، تجارت و رقابت آزاد ستون فقرات بهبود اقتصاد شوروی و خروج از شرایط سخت و دشوار کنونی تلقی شده بود. طبق توافق به‌عمل آمده، همه طرفهای ذیربط تعهد کردند از اقدام یک‌جانبه و ناهماهنگ برای تقسیم اموالی که مالکیت آنها مشترک است خودداری کنند. آنها پذیرفتند که میان جمهوری‌هایشان مرز و مانع گمرکی ایجاد نکنند و مبادله کالا و خدمات در میان آنها با مانع مواجه نشود. همچنین پذیرفتند که واردات از کشورهای دیگر را طبق تعرفه گمرکی مشترک انجام دهند.

این پیمان لزوم حفظ روبل را به‌عنوان واحد مشترک نظام پولی خود مورد تأکید قرار داده، پذیرش واحد پول جداگانه را در صورتی که به واحد پول مشترک لطمه نزند نیز مورد قبول قرارداد. در این توافق‌نامه سهم هر یک از جمهوری‌ها نیز برای پرداخت بدهی‌ها و دیون خارجی مورد توجه قرار گرفت، که با مکانیسم خاصی تقسیم شد. جامعه جدید اقتصادی تنها با موافقت کلیه اعضا می‌توانست از خارج وام دریافت نماید. شورایی متشکل از سران جمهوری‌ها به‌عنوان هیئت عالی هماهنگی اتحاد جدید، سیاستگذاری در زمینه‌های مختلف را بر عهده گرفت. انتظار می‌رفت جمهوری‌های اوکراین، مولداوی و آذربایجان نیز با رفع موارد مورد اختلاف به آن بپیوندند.

بروز شورش و ناآرامی در جمهوری خودمختار چچن و اینگوش که جمعیت آن را مسلمانان تشکیل می‌دادند، سبب وخامت روابط ملیتها در چارچوب حاکمیت جمهوری روسیه گردید. دولت مرکزی مسکو در سراسر جمهوری خودمختار چچن واینگوش حالت فوق‌العاده اعلام کرد. ولی مردم چچن و اینگوش علی‌رغم مخالفت شدید یلتسین رئیس جمهوری فدراسیون روسیه، اولین رئیس جمهوری خود را انتخاب کردند. گورباچف همچنان نسبت به خطرتجزیه اتحاد و فروپاشی اتحاد شوروی هشدار می‌داد، و از مردم شوروی و جمهوری‌های مختلف می‌خواست اختلافات راکنار گذاشته به اتحاد جدیدی متوسل شوند.

اوایل نوامبر ۱۹۹۱ یلتسین با صدور حکمی کلیه سازمانهای حزب کمونیست شوروی را که در سراسر کشور فعالیت آن پس از کودتا به تعلیق درآمده بود، منحل ساخت و مقامات دولتی کلیه دفاتر آن را در سراسر روسیه در اختیار گرفتند. هفتادوچهارمین سالگرد انقلاب نوامبر ۱۹۱۷ نیز با بی‌توجهی کامل مردم شوروی مواجه شد. در همان حال جمهوری‌های مولداوی و اوکراین پذیرش پیمان جدید اتحاد اقتصادی را اعلام کردند. گورباچف موفق شد در پایان نوامبر، شواردنادزه را مجدداً به سمت وزیر خارجه اتحاد شوروی منصوب نماید. او که در دسامبر سال گذشته ضمن هشدار نزدیک شدن دیکتاتوری استعفای خود را اعلام کرده بود، از یاران نزدیک گورباچف محسوب می‌شد.

طرح پیمان اتحاد جدید شوروی که گورباچف برای انعقاد پیمانی براساس آن تلاش می‌کرد، مورد توافق کامل جمهوری‌ها قرار نگرفته بود. در پایان نوامبر جمهوری‌های اوکراین، مولداوی، ارمنستان، آذربایجان و گرجستان آن را نپذیرفتند. بحران اقتصادی در اتحاد شوروی با اتمام موجودی بانک مرکزی این کشور به اوج خود رسید. ویکتور گراشچنکو رئیس بانک مرکزی شوروی اعلام کرد این بانک به دلیل نداشتن موجودی، تمام پرداختهای خود را به بودجه ملی کشور قطع کرده است. در همان حال شواردنادزه مکرراً احتمال وقوع کودتا را از سوی جناحهای تندرو مطرح می‌ساخت.

ژنرال لئونید کوژندایف[1] ستاد ارتش شوروی در مصاحبه با کومسومولسکایا پراودا[2] هشدار داد شوروی وارد مرحله جنگ داخلی می‌شود. وی گفت فساد و هرج و مرج و بی‌قانونی کشور را فرا گرفته است. او اعلام کرد ارتش نمی‌خواهد مردم شوروی را وادار به کاری نماید. سپس اضافه کرد نیروهای مسلح بدون تمایل مقامات صلاحیتدار وارد امور سیاسی نخواهند شد. وی تأکید کرد ادامه این وضع خفت‌بار برای ارتش قابل تحمل نیست.

اعلام استقلال جمهوری اوکراین، دومین جمهوری بزرگ عضو اتحاد که دارای بیش از ۵۲ میلیون نفر جمعیت و ذخائر عظیم معدنی است، در مرحله اول با مخالفت شدید یلتسین روبه‌رو شد. او اوکراین را جزء جدا نشدنی شوروی خواند. لئونید کراوچوک نظریه‌پرداز سابق حزب کمونیست به‌عنوان ریاست جمهوری اوکراین انتخاب شد. در آغاز ماه دسامبر گورباچف ضمن وخیم خواندن شرایط سیاسی و اقتصادی شوروی، هرگونه اقدام برای کودتا را محکوم به شکست خواند. او هشدار داد که روند فروپاشی مرزهای معقول خود را پشت‌سر گذاشته، بنابراین حوادث بدتری هر لحظه بوقوع می‌پیوندد. گورباچف اعلام کرد اگر اتحاد جدید تشکیل نشود، جمهوری‌ها با گرسنگی روبه‌رو خواهند شد.

در ۸ دسامبر ۱۹۹۱ رؤسای جمهوری‌های فدراسیون روسیه، روسیه سفید، و اوکراین ضمن اعلام انحلال اتحاد شوروی توافق کردند جامعه مشترک‌المنافعی از جمهوری‌های مستقل[3] به‌وجود آورند.[4] آنها اعلام کردند اتحاد شوروی از نظر قوانین بین‌المللی و به‌عنوان یک واقعیت ژئوپلیتیکی دیگر وجود ندارد. آنها راه را برای دیگر جمهوری‌ها برای پیوستن به این جامعه مشترک‌المنافع باز گذاشتند. این در حالی بود که گورباچف همچنان تلاش می‌کرد پیمان جدید اتحاد را در شکل کنفدراسیون منعقد سازد. گورباچف همچنان بر حفظ اتحاد شوروی تأکید می‌ورزید. او اعلام کرد حذف دولت شوروی تنها باید از طریق قانون اساسی یعنی بنا بر

---

1. Kozhendayev

۲. ارگان جوانان حزب کمونیست اتحاد شوروی

3. Commonwealth of Independent States (C.I.S)

۴. برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه، پیشین، فصل سوم.

تصمیم کنگره نمایندگان خلق اتحاد شوروی صورت گیرد. غرب نگران از آینده سلاحهای هسته‌ای که در اتحاد شوروی وجود داشت، به مذاکره خود با طرفهای مختلف ادامه می‌داد.

بزودی ۱۱ جمهوری از مجموعه ۱۵ جمهوری به عضویت کشورهای مستقل مشترک‌المنافع در آمدند[1]، همه جمهوری‌ها به‌غیر از گرجستان و جمهوری‌های بالتیک به مؤسسان این اتحادیه پیوستند (۲۲ دسامبر). اتحادیه جدید دارای ابهامات زیادی در خطوط مشترک و متمایز بود. به هر ترتیب ارتباطات عمیق و گسترده اقتصادی پذیرش ضرورت حفظ ارتباطات سیاسی گسترده را اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت. در چارچوب اتحاد جدید موضوع تسلیحات هسته‌ای و تلاش برای انتقال آنها به روسیه بسیار مهم بود. یلتسین رئیس جمهور فدراسیون روسیه می‌کوشید ۱۲۰۰۰ سلاح استراتژیک که توانایی رسیدن به ایالات متحده را دارند، تحت کنترل خود درآورد. او تأکید داشت سه جمهوری دیگر صاحب تسلیحات هسته‌ای یعنی اوکراین، روسیه سفید و قزاقستان سلاحهای هسته‌ای خود را به روسیه انتقال دهند.

ارزیابی کوتاه از گورباچف و سیاستهای او

بسیاری از کمونیستهای اتحاد شوروی با آغاز برنامه پرسترویکا مخالفت ورزیده بودند. گورباچف در دوران حاکمیت هفت‌ساله خود (۱۹۹۱-۱۹۸۵) هر چند کوشید اصلاحات وسیع و همه‌جانبه‌ای را در کشور تحقق بخشد، ولی به‌هیچ‌وجه برنامه سنجیده و دقیقی نداشت. عملکرد این دوران نمایشی از حرکت نامتعادل و نامتوازی به‌سوی اهداف نامعلوم بود. در دوران او تلاش زیادی صورت گرفت تا چهره روشنی از «بازار سوسیالیستی» ارائه شود، و برای مشکلات اقتصادی و اجتماعی اتحاد شوروی با توسل به مکانیسمهای بازار آزاد و نظام اقتصادی سرمایه‌داری چاره‌جویی گردد. در پایان این دوران گورباچف حمایت مردم شوروی، و به‌ویژه همقطاران سابق کمونیست خود را آشکارا از دست داده بود.

در سال ۱۹۹۱ شوروی با شرایط سخت و دشواری مواجه بود. کمیت و کیفیت تولیدات

---

۱. شورای عالی آذربایجان الحاق آن را تصویب نکرد.

داخلی نسبت به سال ۱۹۸۵ نمایش‌دهنده بهبود نبود. در مجموع تجزیه نظام اقتصادی و بحران فزایندهٔ مسائل و مشکلات ملیتها روند فروپاشی را تسریع کرد. در ارزیابی دوران گورباچف بدون تردید باید به موفقیتهای چشمگیر او در مردمی‌کردن جامعه شوروی اشاره کرد. اجرای سیاست گلاس‌نوست برای مردم شوروی این مجال را فراهم آورد تا به انتقاد صریح و سخت از هر آنچه سالهای طولانی سبب رنجش و خشم آنها شده بود، بپردازند. گورباچف تلاش کرد سوسیالیسم را با معنی و مفهوم جدید، در پیوند با انسانگرایی (سوسیالیسم با چهره انسانی) را مطرح سازد. ولی در ارائه چارچوب آن به موفقیتی قابل‌توجهی دست نیافت. او هرچند کوشید نظام انتخابات آزاد را در کشور مستقر سازد، ولی در همانحال تلاش داشت سیطره و اقتدار باقی‌ماندهٔ حزب را در شکلی جدید تداوم بخشد.

مبارزهٔ گورباچف با «الکلیسم» و «درآمدهای غیرقانونی» در جامعه شوروی، نظام اقتصادی کشور و درآمدهای قابل‌توجه دولت را مختل کرد و در نهایت موفق به تکمیل آن نشد. ایجاد «گوس اگروپروم» برای حل مشکلات اقتصادی وسایل مربوط به کشاورزی نیز جز ظهور دستگاههای اداری عظیم‌تر و سیع‌تر حاصلی نداشت. «گوسپریومکا» نیز با چنین سرنوشتی روبه‌رو بود. این دستگاه عظیم نیز که برای سنجش کیفیت تولیدات صنایع به‌وجود آمده بود، در عمل کارآیی لازم را نداشت. در مجموع کمونیستهای مخالف گورباچف، آنها که تعدادشان روزبه‌روز افزایش می‌یافت او را موجب نابودی اتحاد شوروی قلمداد کرده‌اند. به‌نظر آنها امکان اجرای اصلاحات به اشکال دیگر نیز میسر بود، بنحوی که به فروپاشی و نابودی اتحاد شوروی منجر نشود.

گروههای مختلفی در میان حزب کمونیست تشکیل شده بود. از جمله گروه اتحاد که به رهبری نینا آندری یوا، که خواهان اخراج گورباچف از حزب کمونیست بود. این جمع خود را رادیکال‌ترین گروه‌بندی در داخل حزب کمونیست می‌دانند. گروه‌بندی مهم دیگر، گروه ابتکار است، که هرچند از اتحاد معتدل‌تر و میانه‌روتر، ولی از جناحهای شدیداً محافظه‌کار درون حزب بودند. این گروهها بشدت با نظریه‌های اقتصادی لیبرالها و هواداران اقتصادی سرمایه‌داری غربی

مخالف بودند. و شدیداً برنامه «پانصد روزه» انتقال از نظام اقتصاد سوسیالیستی به نظام سرمایه‌داری را مورد انتقاد قرار داده بودند.

غیر از گروههای یاد شده، کمونیستهای دیگری نیز درصدد تجدید حیات و تجدید ساختار حزب کمونیست بودند. هرچند عده‌ای نیز خواستار تجدید حیات حزب کمونیست به شکل سابق آن بودند. البته بخشی از روشنفکران عضو حزب کمونیست نیز علاقه خود را به توسعه سوسیالیسم علمی، براساس پذیرش و تحلیل واقعیات جدید علمی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ابراز می‌کردند. آنها با درک واقعیاتِ در حال دگرگونی جهان کنونی می‌کوشیدند سوسیالیسم را مورد ارزیابی مجدد قرار دهند. گرایشات شبیه احزاب کمونیست اروپایی نیز در میان اعضای حزب کمونیست اتحاد شوروی وجود داشت.

گورباچف پس از کودتا از سمت دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی استعفا داد. یلتسین نیز با صدور حکمی به‌عنوان رئیس جمهوری فدراسیون روسیه، کمیته مرکزی و شورای عالی اتحاد شوروی را تحت کنترل خویش در آورد. متوقف ساختن فعالیتهای حزب کمونیست با اعتراض شدید هواداران و بازماندگان آن مواجه گردید. ممنوعیت فعالیت حزب کمونیست از سوی بوریس یلتسین لبه تیز حمله کمونیستهای بازمانده را متوجه او ساخت. اموال و دارایی‌های حزب کمونیست نیز توسط ادارات و دستگاههای دولتی روسیه در فدراسیون روسیه توقیف گردید.

یلتسین که با حمایت و تأیید صریح مقامات امریکایی قدرت را به‌دست گرفت، و در جریان کودتای اوت با راهنمایی‌های مؤسسات تحقیقاتی و پژوهشی غربی در برابر آن به اقدامات مقابله‌جویانه پرداخت، فردی با خصایص اقتدارگرایانه است. هواداران او خواستار اداره کشور به سبک حضور یک ریاست جمهوری پرقدرت در برابر پارلمان بودند.[1] این عده برای حل مسائل و مشکلات اقتصادی کشور، ضرورت وضع سریع قوانین جدید را مورد اشاره قرار می‌دهند و فرآیند طولانی تصویب قوانین در مجالس مقننه را مناسب شرایط کشور نمی‌دانستند.

---

۱. برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به: الهه کولائی، سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه، فصل اول.

لذا یک قوه اجرایی مقتدر برای تصمیم‌گیری و هدایت کشور در راستای انتقال به نظام اقتصاد بازاری مطلوب تلقی شده است.

کشورهای مستقل مشترک‌المنافع و راه دشوار آینده

اجلاسیه‌های سران کشورهای استقلال یافته پس از فروپاشی شوروی در کیف ۲۰ مارس، و در تاشکند ۱۵ مه ۱۹۲۲ بخوبی آشکار ساخت آینده این اتحادیه در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. عدم حضور کراوچوک رئیس جمهوری اوکراین، در تاشکند از نکات قابل توجه در این راستا بود. سران جمهوری‌های آسیای مرکزی به‌طور جداگانه اجلاسی در بیشکک مرکز قرقیزستان[1] در آوریل ۱۹۹۱ برگزار کردند. آنها در جریان این گردهمایی آمادگی خود را برای توسعه همکاری‌ها در چارچوب کشورهای مستقل مشترک‌المنافع CIS اعلام کردند. میزان و شدت وابستگی‌های همه‌جانبه این جمهوری‌ها به فدراسیون روسیه می‌تواند بخوبی توجیه‌گر این تمایل باشد. این جمهوری‌ها توسعه همکاری با کشورهای غیر از این مجموعه را نیز مورد توجه قرار داده‌اند. بخوبی آشکار بود که اهمیت و اعتبار اتحادیه جدید رو به نقصان نهاده است، قبل از آنکه ثمرات چشمگیری به‌بار آورده باشد.[2]

ذکر این نکته نیز ضروری می‌نماید که پس از تشکیل اتحادیه یاد شده، اساساً دو گروه در درون آن شکل گرفت. گروهی خواستار تقویت و توسعه روابط جمهوری‌ها در چارچوب کشورهای مستقل مشترک‌المنافع CIS بودند. در این زمینه می‌توان به روسیه و جمهوری‌های آسیای مرکزی، به‌ویژه قزاقستان اشاره کرد. ولی از سوی دیگر جمهوری‌های اوکراین، مولداوی و آذربایجان تمایلی به این امر نشان نداده‌اند. به‌ویژه آذربایجان با عدم تصویب الحاق به این اتحادیه در مجلس آن کشور گرایش جدایی خود را آشکار ساخت. در واقع این تمایل از یکسو و عدم تمایل از سوی دیگر را می‌توان به گرایشات «هوادار روسیه» و «ضد روسیه» نیز تقسیم کرد.

---

۱. این جمهوری نام خود را به قرقیز تغییر داده است.

۲. هفتمین کنگره نمایندگان خلق روسیه خواستار ایجاد اتحادیه جدیدی شد و ناکامی مجموعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع را مورد تأکید قرار داد (کیهان، ۲۵ آذر ۱۳۷۱).

و البته باید به گروه دیگری از جمهوری‌های ضد روسیه نیز اشاره داشت، که همان جمهوری‌های بالتیک می‌باشند. آنها پیوند هرچه بیشتر با کشورهای اروپایی را دنبال کرده‌اند.

ارتش اتحادیه جدید[۱]

نکته مهم در مورد اتحادیه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع عدم توافق در مورد ساختار و سازمان نیروهای مسلح بوده است. اگرچه روسیه و دیگر کشورهای این اتحادیه اینک درپی تشکیل ارتشهای خود هستند، ولی در اجلاس کیف تلاش زیادی صورت گرفت تا پایه و اساسی برای حفظ سیستم دفاعی مشترک واحد و نیز پیمان دفاعی به‌وجود آید. اجلاس بعدی در تاشکند در ماه مه ۱۹۹۲ نیز تجلی‌گاه تداوم این تلاشها بود. هر چند تنها روسیه، ارمنستان، قزاقستان، ترکمنستان، تاجیکستان و ازبکستان پیمان دفاعی را امضا کردند. این پیمان کشورهای امضا کننده را ملزم می‌ساخت نیروهای نظامی خود را علیه یکدیگر به‌کار نگیرند. اوکراین با این توجیه که مفاد این پیمان دفاعی ناقض مواد پیمان اتحادیه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع است، از امضا آن خودداری ورزید.

ارتش روسیه که بیش از ۱/۵ میلیون نفر را گرد آورده، به عنوان وارث اصلی نیروهای استراتژیک پذیرفته شده، و به‌عنوان تنها جانشین قدرت هسته‌ای شوروی مورد پذیرش قرار گرفت. به هر حال کنترل تسلیحات هسته‌ای بر عهده اتحاد کشورهای مستقل مشترک‌المنافع قرار گرفت. کشورهای صاحب سلاحهای هسته‌ای یعنی اوکراین، قزاقستان و روسیه سفید موافقت کرده‌اند، موشکها را به خاک روسیه منتقل سازند. هرچند اوکراین اعلام کرده، انتقال موشکهای هسته‌ای در صورتی عملی خواهد گردید که به این جمهوری تضمین بین‌المللی داده شود، که از میان خواهند رفت.

اوکراین در ژوئیه ۱۹۹۰ اعلام کرده بود یک منطقه عاری از سلاحهای هسته‌ای خواهد بود، تأثیر فاجعه انفجار در نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل برای این تصمیم‌گیری کاملاً مشهود بود.

---

۱. برای اطلاع بیشتر به مقاله بازتاب پرسترویکا در ارتش شوروی: پیشین، مراجعه کنید.

ولی بزودی اوکراین عواقب ناشی از خلع‌سلاح هسته‌ای را مورد توجه قرار داد. یک جناح طرفدار تسلیحات هسته‌ای در پارلمان اوکراین تشکیل گردید، که قدرت آن رو به افزایش بود. این گروه که رادای عالی[1] نام داشت معتقد بود معاهده کاهش تسلیحات استراتژیک سبب به خطر افتادن منافع اوکراین خواهد گردید. انتخاب لئونید کوچما[2] به‌عنوان نخست‌وزیر اوکراین بر این جهت‌گیری اثر گذاشت. کوچما سرپرست سابق بزرگترین کارخانه موشک‌سازی جهان و با کراوچوک ریاست جمهوری اوکراین اختلاف‌نظر زیادی داشته است. مشکلاتٔ مالی اوکراین برای خنثی ساختن سلاحها مسائل زیادی ایجاد کرده است. بسیاری از اهالی اوکراین سلطه‌طلبی روسها را محکوم می‌کنند و ارسال سلاحهای هسته‌ای جمهوری خود را به روسیه کاملاً نادرست تلقی می‌کنند.

به هر حال روسیه خود را تنها جانشین برای اجرای تعهدات سابق شوروی در مورد پیمان کاهش تسلیحات استراتژیک[3] می‌داند. این ادعا کاملاً مورد تأیید و حمایت کشورهای غربی بویژه امریکا است.

مشکلات اقتصادی

اجلاس کیف در ۲۰ مارس ۱۹۹۲ از دستیابی به توافقهای چشمگیر در مورد همکاری‌های اقتصادی ناکام ماند. هرچند در جریان این اجلاس توافقهای متعدد چندجانبه به امضا رسید. کشورهای تازه استقلال یافته توافق کردند که در مورد مسئله تقسیم اموال و دارایی‌های شوروی با یکدیگر همکاری نزدیک داشته باشند، و کمیسیون مشترکی را برای تحقق این امر ایجاد نمایند. در مورد دارایی‌های بانک دولتی شوروی (گوس بانک)[4] نیز موافقت‌نامه‌ای به امضا رسید. کمیسیون دیگری مأمور بررسی مسائل مربوط به این توافق گردید و قرار شد بانک مرکزی روسیه اطلاعات لازم را در اختیار این کمیسیون قرار دهد.

---

1. Supreme Lada
2. L.Kuchma
3. START
4. Gosbank

مهمترین توافق حاصل شده در جریان گفتگوهای کیف در مورد بهای مواد خام معدنی، سوخت و مواد غذایی و دیگر محصولات تولیدی هر یک از جمهوری‌ها در مبادلات بین آنها بوده است. کشورهای عضو اتحادیه جدید موافقت کردند هرگونه افزایش بهای مواد یاد شده را در چارچوب توافقهای بعدی انجام دهند. این امر مشکلی بود برای روسیه در راه آزادسازی قیمتها، که تحت فشارهای شدید صندوق بین‌المللی پول[1] مجبور به تسریع در امر یاد شده بود. ذکر این نکته ضروری است که کشورهای جدید بشدت به سوبسیدهای روسیه برای نفت و گاز وابسته بودند.[2] نکته دیگر در مورد مشکلات اقتصادی کشورهای مستقل مشترک‌المنافع وابستگی اقتصادی آنها به نظام پولی روسیه یعنی روبل بود. هرچند این کشورها تلاش زیادی برای به جریان انداختن پولهای ملی خود دارند، ولی این امر در کوتاه‌مدت به سادگی تحقق نمی‌یافت. به جریان انداختن واحدهای پولی غیر از روبل در شرایط هرج‌ومرج اقتصادی کاری بس دشوار بود. وابستگی تجاری کشورهای مستقل مشترک‌المنافع به «منطقه روبل»[3] امری تعیین‌کننده است، و رهایی از آن مشکل بود. با توجه به برنامه‌های آزادسازی اقتصادی در روسیه و کمکهای مالی غرب به روسیه در صورت تحقق، کشورهای دیگر نه‌تنها ناچار از ادامه پیوند خود با منطقه روبل بودند.[4] این امر البته به نتایج و پیامدهای اجرای برنامه‌های اقتصادی دولت روسیه وابسته خواهد بود.

اختلافات

مهمترین مسئله در ارتباط با اختلافات در درون کشورهای مستقل مشترک‌المنافع در مورد روابط روسیه و اوکراین است. اولین مسئله مربوط به کنترل ناوگان شوروی در دریای

1. International Monetary Fund (I.M.F)

۲. برای اطلاع بیشتر به الهه کولائی، سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه، پیشین، مراجعه کنید.

3. Rouble Zone

۴. از سال ۱۹۹۳ جمهوریهای پیرامون روسیه یکی پس از دیگری پولهای خود را به جریان انداختند.

سیاه[1] بوده است. بحث در مورد این مسئله به یک کمیسیون مشترک، مرکب از نمایندگان دو کشور ارجاع داده شده است. مورد دیگر به شبه‌جزیره کریمه[2] مربوط می‌شود که قبلاً به روسیه تعلق داشت، ولی در ۱۹۵۴ به اوکراین واگذار شده بود. اهالی و ساکنان این منطقه عمدتاً روسی هستند و در واقع پایگاه اصلی ناوگان دریای سیاه است. روسیه توانسته است موافقت اوکراین را برای کنترل نیمی از ناوگان دریای سیاه به‌دست آورد. در حالی که موضع نخستین آن بر این پایه بود که چون این ناوگان در طبقه‌بندی نیروهای استراتژیک قرار می‌گیرد، پس کل آن باید تحت امر فرماندهی مشترک اتحاد قرارگیرد. مشی جدید در پرتو پذیرش این سیاست است، که روسیه درپی تشکیل ارتش مختص به خود برآمده است، و آینده‌ای امیدبخش برای نیروهای نظامی اتحادیه CIS نمی‌یابد.

اختلاف‌نظر در مورد ناوگان دریای سیاه در اوایل آوریل ۱۹۹۲ بشدت افزایش یافت، هنگامی که فرمانده روسی این ناوگان آدمیرال ایگورکاساتونوف[3] به تحریکاتی در این منطقه مبادرت نمود. به هر صورت احتمال یک درگیری نظامی شدت یافت، که با مذاکره تلفنی بوریس یلتسین رئیس جمهوری فدراسیون روسیه، و لئونید کراوچوک رئیس جمهوری اوکراین به‌طور مسالمت‌آمیز مسئله حل شد.

در مه ۱۹۹۲ شبه‌جزیره کریمه استقلال خود را اعلام کرد. بسیاری از تحلیل‌گران این اقدام را نخستین گام برای پیوستن به روسیه تلقی کردند. علی‌رغم عقب‌نشینی مقطعی پارلمان شبه‌جزیره کریمه این معضل همچنان باقی ماند.

در جمهوری مولداوی نیز جمهوری تجزیه‌طلب ماوراء دنیستر که در واکنش نسبت به تمایل این جمهوری برای الحاق به رومانی از روسیه تقاضای کمک کرده بود، به معضل پیچیده‌ای تبدیل گردید. هرچند فعلاً در این منطقه تحت نظارت نیروهای روسی و اوکراین آتش‌بس برقرار شده است، ولی آینده روشنی وجود ندارد. بروز درگیری و ناآرامی در اوستیای

---

1. Soviet Union's Black sea Fleet
2. Crimean Peninsula
3. Ygor Kasatonov

جنوبی[۱]، و در آبخاز منطقه خودمختاری در گرجستان که خواستار کمک نظامی روسیه گردید[۲]، حاکي از وخامت اوضاع در این جمهوری بود. و این در حالی است که در مسکو گرایشات شدیدی برای بازگرداندن سلطه سابق روسها بر جمهوری‌ها وجود دارد. مسئله حضور حدود ۲۵ میلیون روسی در جمهوری‌های مختلف و حفظ حقوق آنها از مهمترین مسائل مورد توجه گروههای ملی‌گرای روسی است. الکساندر روتسکوی معاون یلتسین از چهره‌های برجستهٔ این گروه است. این مسئله با تصویب قوانینی در استونی و لتونی که ۳۵ درصد جمعیت این جمهوری‌ها را که اکثراً روسی هستند، از حقوق شهروندی محروم می‌سازد، وخامت یافت.[۳]

یادآوری به این نکته ضروری است که در روسیه هیچ‌گاه تشکیلات اداری و سیاسی خاص این جمهوری وجود نداشت. در دوران هفتادوچهارساله حکومت اتحاد شوروی روسیه هرگز موجودیت جدا از دولت اتحاد شوروی نداشت. روسیه بیشتر از جمهوری‌های دیگر پس از فروپاشی دگرگون شده است. ملی‌گرایان روسی نسبت به از دست دادن اراضی وسیع تحت عنوان جمهوری‌های ۱۴گانه که با روسیه، مجموعه ۱۵ جمهوری عضو اتحاد شوروی را تشکیل می‌دادند، سخت تلخکام هستند.

---

۱. اوستیای شمالی در خاک فدراسیون روسیه واقع شده، و اوستیای جنوبی خواستار الحاق به آن است.

۲. برای اطلاع بیشتر به الهه کولائی: «الگوی رفتاری روسیه درگرجستان، تداوم یا تغییر؟ راهبرد، شماره ۴، پاییز ۱۳۷۳، صص ۷۹-۱۶۵ مراجعه کنید.

۳. برای اطلاع بیشتر به الهه کولائی، سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه، پیشین، مراجعه کنید.

■ فصل دهم

□ دیدگاههای متعارض در مورد اتحاد شوروی

قبل از رهبری گورباچف بر حزب کمونیست شوروی عمدتاً این نقطه‌نظرها در مورد سیستم سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی اتحاد شوروی وجود داشت:

۱. **دیدگاه رسمی حزب کمونیست:** انقلاب اکتبر یک انقلاب پرولتری بوده و حزب کمونیست نماینده پرولتاریا. حکومتی برتر از دمکراسی بورژوایی در اتحاد شوروی حاکم است. در دوران کوتاهی سوسیالیسم انحراف یافت (دوران استالین)، ولی دوباره بعد از آن به مسیر درست و صحیح خود افتاد. یک جامعه دمکراتیک به‌وجود آمده که مردم از طریق نهادهای مختلف امکان ابزار عقیده و ابراز وجود داشته‌اند. اگر هم مخالفتی وجود نداشته، دلیل آن این بوده که اساساً وجود نداشته است.

حزب کمونیست تجسم بالاترین منافع خلق و نه فقط پرولتاریا بوده است. منافع خلق از طریق حزب کمونیست بهتر از هر راه دیگری تحقق یافته است. کادرهای حزب اصلاً به فکر نبوده، فقط برای رفاه مردم و پیشرفت جامعه کار می‌کنند و اصلاً سوء استفاده شخصی وجود ندارد. طبق این دیدگاه چون اتحاد شوروی فاقد مالکیت خصوصی بود، پس جامعه‌ای سوسیالیستی بوده، و چون مالکیت خصوصی وجود نداشت، پس استثمار هم نبود. همه نواقص و کمبودها هم به سیستم سرمایه‌داری و تزاریسم و نیز فشارهای خارجی وارده بر اتحاد شوروی برمی‌گشت، و از ماهیت این نظام ناشی نشده بود. اتحاد شوروی زادگاه سوسیالیسم و دایه‌ای بسیار مهربان برای کشورهای اردوگاه سوسیالیسم بود. دکترین برژنف این مسئله را توجیه و تبیین می‌کرد. بدین ترتیب حق «حاکمیت محدود» کشورهای کمونیستی در مورد اتحاد

شوروی به «حاکمیت مطلق» تبدیل شد.

۲. *پل سوئیزی نئومارکسیست امریکایی* که کتاب «بحران در مارکسیسم» را نوشته است، معتقد بود کارگران جهان تجربه شوروی را نمونه ایده‌آل و مطلوب سوسیالیسم نمی‌دانستند، بلکه آن را یک نظام دیکتاتوری می‌دانستند که «یک ایدئولوژی عقیم و فقدان کارآیی» را تجویز و تبلیغ می‌کرد.[۱] کتاب «جامعه بعد از انقلاب» از نوشته‌های سوئیزی است. او نوشت در سال ۱۹۱۷ در اتحاد شوروی یک انقلاب کارگری رخ داد، ولی جامعه‌ای که استقرار یافت مبتنی بر حاکمیت آنها نبود. در این جامعه نابرابری اقتصادی وجود داشته، و ناتوانی اقتصادی سیستم اجتماعی و سیاسی را عذاب می‌داد. مارکس ادعا کرده بود که سرمایه‌داری موفق‌ترین و پیشرفته‌ترین نظام تاریخی است، ولی سوسیالیسم از آن برتر است. ولی اقتصاد سوسیالیستی شوروی سخت ناتوان بود. سوئیزی معتقد است رابطه کارگر با سرمایه در شوروی استثماری بود. وی تعریفی از سرمایه‌داری دارد که مورد قبول همه نیست، به نظر او سرمایه‌داری نظام تولیدی کالایی است که نیروی کار مرده (سرمایه) نیروی کار زنده (کارگر) را استثمار می‌کند. ولی بعضی از مارکسیستها معتقدند جامعه یا سرمایه‌داری است و یا سوسیالیستی، و نظریه سوئیزی منطبق با واقعیات نیست. به نظر سوئیزی انقلاب اکتبر حزبی را به قدرت رسانید که در پی تحقق منافع پرولتاریا نبود، با یک انقلاب پرولتاریایی نظامی غیر پرولتاریایی ایجاد شد.

سوئیزی با استناد به مارکس می‌گوید، جامعه سوسیالیستی مبتنی بر آزادی سیاسی کامل است: تعدد احزاب، آزادی بیان و زبان و اجتماعات و مذهب و نیز مردمی بودن کامل اقتصادی. یعنی فرآیند تولید و توزیع در اختیار مردم است، کارگران بر فرآیند تولید و توزیع کنترل کامل دارند. سوسیالیسم از این دیدگاه حرکت به سوی تضعیف و محو کامل دولت است، ولی شوروی عکس آن بود. سوسیالیسم روسی کاملاً ناسیونالیستی، و غیر انترناسیونالیستی بوده و شوروی سلطه‌طلب بود. سوئیزی برای دفاع از مارکسیسم سعی می‌کرد، و بیشتر از جامعه و حکومت شوروی انتقاد می‌کرد. او مدتی نیز به مائو نزدیک شد و به چین رفت و تحت تأثیر

---

۱. این نظریات قبل از تحولات نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ ارائه شده بود.

رهبران آن قرار گرفت.

سوئیزی سردبیر «مجله ماهانهٔ» Monthly Review است و همواره سعی داشته استقلال خود را حفظ نماید؛ او معتقد است انقلاب اکتبر را حزب کمونیست به‌وجود نیاورد، بلکه این حزب تنها میوه چین آن بود. وی معتقد است در سالهای اول حزب در تلاش برای حفظ منافع پرولتاریا بود ولی بعد منافع گروه و قشر خاصی اولویت یافت. به نظر او تجربه شوروی برای مارکسیسم بحران ایجاد کرد، چون قادر به حفظ و تداوم وضعیت ناشی از عملکرد خود نبود. از سوی دیگر تجربه ناموفق آن مترادف با شکست مارکسیسم بوده است. نباید انتظار داشت که کارگران کشورهای دیگر به‌دنبال آن می‌رفتند.

۳. نقطه‌نظر مقابل نظریات سوئیزی را ***شارل بتلهایم*** مطرح کرده است. بتلهایم فرد معتبری در میان مارکسیستها تلقی می‌شد، او با چه‌گوارا ارتباط داشت. بتلهایم در زمان استالین مدتی در شوروی بسر برد، و کتابی در چهار جلد تحت عنوان: «مبارزه طبقاتی در شوروی» نوشت. در جلد اول و دوم آن انقلاب اکتبر را یک چرخش عظیم در تاریخ بشری معرفی کرد که عملکرد استالین و بعد خروشچف آن را به مسیر انحرافی کشاند. بتلهایم در جلد سوم کتاب خود تلویحاً غلط بودن اندیشه‌اش را در دو جلد قبلی اعلام کرده، و انقلاب اکتبر را ثمره فعالیت جمع کوچکی از روشنفکران دانست که برای حکومت بر جامعه تلاش کردند. بتلهایم در جلد سوم چنین اظهار نظر کرد که جامعه شوروی هرگز سوسیالیستی نبوده و فقط یک انقلاب بورژوایی رخ داد. روسیه کشوری است با «سرمایه‌داری دولتی» که جامعه از بالا کنترل می‌شود و کمبود سرمایه را با بیگاری کشیدن از توده‌ها جبران می‌کنند. در همین رابطه نیز اردوگاههای کار اجباری تشکیل شده است. بتلهایم اعتقاد داشت جامعه شوروی مبتنی بر استثمار بود، و استثمار تنها در دوران حاکمیت سرمایه‌داری خصوصی نیست. از دیدگاه او نقض مالکیت خصوصی سبب از میان رفتن استثمار نیست، بلکه گاه آن را تشدید می‌کند. به‌نظر بتلهایم روابط اجتماعی و نه روابط حقوقی مهم است. از دیدگاه او مالکیت خصوصی فقط در سند محضری خلاصه نمی‌شود (هرچند تأکید مارکسیسم بر جنبه حقوقی مالکیت است). بلکه نحوه اداره کارخانه مهم

است، یعنی کارگر بتواند میزان تولیدات، نوع و بهای آن را مشخص نماید.

۴. **رودلف *باروکمونیست آلمانی*:** تجربه شوروی و اروپای شرقی را نه سوسیالیستی و نه سرمایه‌داری می‌دانست. به نظر بارو تجربه انقلاب اکتبر تجلی راه رشد غیر سرمایه‌داری بود، دولتی مرکب از خرده بورژوازی و کارگر حاکم شد. بارو معتقد بود در یک کشور عقب افتاده سرمایه‌داری، سوسیالیسم نمی‌تواند استقرار یابد. زیرا سوسیالیسم توزیع ثروت است، نه توزیع فقر. او سوسیالیسم را «مصادرهٔ مصادره کنندگان» خواند. از این دیدگاه تمرکز قدرت در یک حزب سبب می‌شود جامعه نتواند به‌طرف سوسیالیسم برود. به این ترتیب با تمرکز قدرت در خود، دمکراسی را از میان می‌برد. بارو لنینیسم را انحراف اساسی جامعه شوروی از سوسیالیسم دانست.

به نظر او آنچه این کشورها نیاز دارند انقلاب اقتصادی نیست، بلکه انقلاب فرهنگی[1] است که خود دو وجه دارد: «وجه اقتصادی» که روابط روزمره مردم را در فرآیند تولید دگرگون کند و مازاد تولید را به کسانی بدهند که آن را تولید کرده‌اند. یعنی از خود بیگانگی را از میان ببرد. در «وجه فرهنگی» نیز یک محیط بازفرهنگی را ایجاد نماید.

به نظر بارو هنگامی که سوسیالیسم در شوروی حاکم شد از نظر تئوریک رشد نکرد و به تعارض با اندیشه‌های دیگر پرداخت. یک جامعه باز و بدون سانسور به‌وجود نیامد. او معتقد بود امکان ندارد در یک جامعه عقب مانده نظام سوسیالیستی حاکم شود. سوسیالیسم باید درپی یک مرحله پیشرفته اجتماعی ـ اقتصادی به‌وجود آید. از دیدگاه او مارکسیسم در اروپای شرقی دفن خواهد شد، چون با پول و زور شوروی به آنجا راه یافته است.[2] بارو با اشاره به اختلاف لنین و کائوتسکی در سال ۱۹۱۴ که در دو سوی طیف سوسیال دمکراسی و بلشویسم قرار داشتند، جانب کائوتسکی را گرفت. کائوتسکی مانند مارکس سوسیالیسم را مرحله تاریخی معینی می‌دانست که انسان نمی‌تواند هر وقت که خواست با ارادهٔ خود آن را تدارک ببیند.

1. Cultural Revolution

۲. تحولات سال ۱۹۹۰ شاهدی بر درستی ادعای بارو است.

برخلاف لنین که قایل به این بود که انقلاب باید مانند جنگ تدارک دیده شود.

۵. یکی از معروفترین نظریات درباره جامعه شوروی را ***میلوان جیلاس*** همرزم دیرین تیتو رهبر متوفای یوگسلاوی مطرح کرده است. جیلاس در کتاب «طبقه جدید» از عدم تحقق تز «زوال تدریجی دولت» و «استحکام دمکراسی» در شوروی سخن گفت. به نظر او پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ طبقه سرمایه‌دار و دیگر طبقات کهن اجتماعی منهدم شدند، ولی «طبقه جدیدی» جای آنها را گرفت. این طبقه پس از قبضه کردن قدرت، حکومت مطلقه‌ای را بنا نهاد که مطلقیت آن از دیگر طبقات اجتماعی در طول تاریخ شدیدتر بود. او این طبقه جدید را «دیوانسالاری سیاسی» خواند. این طبقه علی‌رغم مشابهت با دیگر طبقات حاکم پیشین تفاوتهایی با آنها داشت.

طبقات حاکمه دیگر از راههای انقلابی قدرت و حاکمیت خود را به‌دست گرفتند و نظامهای سیاسی ـ اجتماعی مانع پیشرفت خود را منهدم کردند. ولی این طبقه پس از پیدایی روابط جدید اقتصادی از درون جامعه کهن شکل گرفت. به نظر جیلاس این طبقه جدید حکومت را به‌دست نگرفت تا بنای نظام اقتصادی را به پایان برد. بلکه از آن رو در رأس حکومت قرار گرفت که نظام دلخواه خود را برپا کند، و جامعه را زیر سیطره خود درآورد.

در واقع «طبقه جدید» پس از حاکمیت شکل گرفت. برخلاف دیگر هیئتهای حاکمه که آخرین مرحله تشکل و اعتلای آنها کسب حکومت بوده است. هسته مرکزی طبقه جدید حزب بلشویک بود. لنین راست گفت که حزب بلشویک در تاریخ جامعه بشری بی‌نظیر است. ولی هرگز نمی‌دانست با این سخن زمینه طبقه جدیدی را بنیان می‌نهد.[1]

۶. ***کاستارویادیس از اساتید دانشگاه سوربن*** مفهوم دولت سالاری[2] را در مورد جامعه شوروی مطرح کرد. به نظر او گروهی از دولتمردان بر اتحاد شوروی حاکم شدند که پاسخگوی هیچ گروه اجتماعی نبودند. آنها فقط تابع ملاحظات و منافع خود بودند. ساخت این نظام نسبتاً توتالیتر بود، او معتقد بود تمرکز اقتصادی و ایدئولوژی و رهبری وجود نداشته و بخش نظامی

۱. برای اطلاع بیشتر به کتاب **طبقه جدید**: میلوان جیلاس مراجعه کنید.

2. Statocracy

و ماشین نظامی اولویت داشت.

۷. ***تامپسون یکی از شوروی شناسان انگلیسی*** مطرح کرده بود که هم در امریکا و هم در شوروی، ساختار پیچیده‌ای از صنایع نظامی وجود دارد که هدف هر دو انهدام انسان است. او معتقد بود تا جنگ جهانی دوم جنگ ادامه سیاست بود، ولی پس از آن برعکس شده و سیاست ادامه جنگ است. به بیان دیگر سیاست وسیله‌ای برای حل مسائل تولید سلاحهای منهدم کننده و مرگبار است، او تئوری انهدام‌گرایی[۱] را جانشین امپریالیسم[۲] کرد. تامپسون به حمایت ارتش از خروشچف، مدیون بودن ادامه حکومت برژنف به ارتش، و حمایت ارتش از آندروپوف استناد می‌کرد. از دیدگاه او اصلاحات گورباچف هم به تأیید ارتش و برای تقویت آن بود.

بحث زیادی در مورد اینکه آیا حزب؟ بر ارتش حاکم است یا ارتش بر حزب وجود داشت. حزب بر ارتش تفوق دارد. حزب از طریق حوزه‌های حزبی، کا.گ.ب، کمیسرهای سیاسی، و نیز سیستم اطلاعاتی وسیعی که در داخل ارتش تعبیه شده بود، ارتش را کنترل می‌کرد. تامپسون انهدام‌گرایی را در عرض امپریالیسم و یک نوع سلطه‌طلبی معرفی می‌کرد. هرچند ادعا می‌شد در شوروی حدود ۵ درصد بودجه صرف تسلیحات می‌شد ولی این مبلغ در واقع حدود ۱۷ درصد بوده است.

۸. ***برنهام***[۳] که کتاب «رژیم مدیران» را در دوره پیمان عدم تعرض آلمان و شوروی با مودّت هیتلر و استالین در سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۲[۴] نوشت، معتقد بود میان مدیریت و مالکیت شکاف ایجاد شده، مدیریت به‌دست تکنوکراتها افتاده است. این وضع در آلمان، آمریکا و شوروی مشابه بود. به نظر برنهام طبقه‌ای از مدیران که مالک شرکتها نیستند، قدرت را در دست گرفته‌اند. آنها نوع جدیدی از سرمایه‌داری را به‌وجود آورده بودند. برنهام معتقد بود سرمایه جای خود را به تخصص داده، امپریالیسم به جای صدور سرمایه به صدور تکنولوژی و تخصص می‌پردازد. او جامعه شوروی را نه سوسیالیستی و نه سرمایه‌داری می‌دانست.

---

1. Exterminism
2. Imperialism
3. Burnham

۴. سالهای نگارش کتاب

برنهام از اندیشمندان جنبش تروتسکیستی بود. او اعتقاد داشت با انقلاب اکتبر قشر جدیدی روی کار آمدند و در هیئت کمیسرها و معاونان آنها، صنایع سنگین، ترابری و دستگاه مخابراتی کشور را می‌چرخانند. رهبران مزارع اشتراکی، رؤسای سازمانهای اجتماعی و در یک کلام مدیران با همکاران خود در ساخت دیوانسالاری، ارتش و پلیس از امتیازات ویژه‌ای برخوردار بودند. برنهام استقرار مجدد سرمایه‌داری در شوروی را رد می‌کرد و بر تحکیم بیشتر «نظام مدیران» تأکید می‌ورزیدند.

۹. **نظریه تروتسکی:** نظر اصلی تروتسکی این بود که چون در شوروی مالکیت خصوصی از میان رفته پس نظام سوسیالیستی به‌وجود آمده است، و اگر انحراف بوروکراتیک در شوروی از میان برود سیستم سلامت خود را باز می‌یابد. ولی چون بوروکراتها حاکم‌اند پس نظام منحرف است. در واقع اختلاف اصلی او با استالین بر سر تعلق حاکمیت به هر یک از آنها بود. تروتسکی خواهان صدور انقلاب و ادامه مبارزه با غرب و سرمایه‌داری بود. ولی استالین توجه خود را به ساختمان سوسیالیسم در کشور معطوف کرده بود. تروتسکی تا سال ۱۹۲۲ در رهبری انقلاب نقش مهمی داشت و پس از لنین بزرگترین نظریه‌پرداز حزب بود. تروتسکی بنیادگذار ارتش سرخ و کمیسر امور جنگ بود. او سرانجام قربانی ایمان کور و متعصبانه خود به حزب شد و در برابر توطئه‌های استالین هرگز در داخل حزب بر علیه او اقدامی نکرد.

۱۰. **نظریه مائو:** تا سال ۱۹۵۶ یعنی سال برگزاری کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، مائو شوروی را سوسیالیست می‌دانست. ولی پس از اعلام دیدگاههای خروشچف و اعلام تز همزیستی مسالمت‌آمیز، آن را تجدید نظر طلب[1] خواند. او گفت این کشور دوباره به سرمایه‌داری برگشته است و «سوسیال امپریالیست»[2] شده است. پس از مرگ مائو در سال ۱۹۷۵ و سقوط گروه چهار نفری این تحلیل کنار گذاشته شد و از آن صحبتی به میان نیامد.

1. Revisionist
2. Social-Imperialist

جمع‌بندی دیدگاهها[۱]

برحسب اینکه روابط اجتماعی شوروی سوسیالیستی، در حال گذار، شیوهٔ جدید یا سرمایه‌داری تلقی گردد، چهار موضع عمده شکل گرفت:

۱. ***یک جامعه غیر استثماری و سوسیالیستی:*** سوسیالیسم همان مالکیت دولتی تلقی می‌شد که با برنامه‌ریزی متمرکز همراه بود. نرخ رشد، تأمین خدمات گسترده اجتماعی، فقدان بیکاری و تورم ساختی شدید مورد تأکید قرار می‌گرفت. از این دیدگاه طبقه کارگر به برابری کامل دست یافته، قدرت سیاسی را از طریق مشارکت در تصمیم‌گیری‌های محلی به‌دست آورده بود. شوروی در عرصه بین‌المللی حمایت از جنبشهای رهایی‌بخش بر علیه امپریالیسم امریکا را در پیش گرفته بود. نارسایی‌های موجود در این نظام به محاصره امپریالیسم نسبت داده می‌شد، همچنین پاره‌ای تغییرات از طریق اصلاحات میسر تلقی می‌شد.

۲. ***یک جامعه غیر استثماری در حال گذار:*** منظور این بود که سرمایه‌داری در شوروی حاکم نبود، چون در آنجا مالکیت خصوصی وجود نداشت و اقتصاد مبتنی بر برنامه‌ریزی مرکزی بود. ولی سوسیالیستی هم نبود، چون مدیریت تولید کنندگان بر کلیه شئون حیات اجتماعی وجود نداشت. پس یک جامعه در حال گذار تلقی می‌شد. پرولتاریا با انقلاب اکتبر قدرت را به‌دست گرفته، ولی در عین حال فاقد حقوق سیاسی و قدرت تصمیم‌گیری اقتصادی بود. قشر بوروکراتی که دولت نام داشت مانع این تسلط می‌شد. میان خصلت اجتماعی مبتنی بر اقتصاد برنامه‌ریزی و قشر حاکم و انگل‌واری که درپی منافع خود بود تضاد آشکاری وجود داشت.[۲]

۳. ***شکل جدید، نه سرمایه‌داری و نه سوسیالیستی:*** خصیصه ممیزه شوروی نقش دولت و بوروکراسی تحت کنترل بود. هرچند دولت اقتصاد را تحت کنترل خود داشت،ولی چون نمی‌توانست پاسخگوی نیازهای طبقه کارگر باشد، سوسیالیسم نیز وجود نداشت. حامیان این دیدگاه نظام سرمایه‌داری را مبتنی بر سه اصل می‌دانستند: مالکیت خصوصی، رقابت میان

---

۱. برای اطلاع بیشتر به **چند دیدگاه دربارهٔ شوروی**: پل سوئیزی و دیگران مراجعه کنید.
۲. این نظر تروتسکی بود.

واحدهای سرمایه، حداکثر کردن سود. این عده جامعه شوروی را شکل اجتماعی جدید می‌یافتند که برتر از سرمایه‌داری و پایین‌تر از سوسیالیسم بود. چون به نظر آنان کارگران شوروی وضع بهتری نسبت به کارگران امریکایی داشتند: توزیع عادلانه‌تر ثروت، برنامه‌های رفاه اجتماعی بیشتر، خدمات اجتماعی برتر.[1] این گروه شوروی را یک جامعه استثماری مبتنی بر حکومت بوروکراتها بر کارگران می‌دانستند. پل سوئیزی شوروی را «جامعهٔ دولت‌گرا» خواند. برخی حتی آن را مصداق شیوه «تولید آسیایی» یا «استبداد شرقی» می‌خواندند.

۴. ***یک جامعه سرمایه‌داری:*** هرچند در گذشته سوسیالیستی شمرده می‌شد. حامیان این دیدگاه شوروی را جامعه‌ای مبتنی بر «سرمایه‌داری دولتی» می‌دانستند، که شکلی متفاوت با نوع انحصاری آن داشت. این عده خصیصه سرمایه‌داری را جدایی کارگران از کنترل بر وسایل تولید و از جمله در مرحله تولید می‌دانستند. آنها به تعریفهای حقوقی کمتر بها می‌دادند، و اصلاحات نیمه اول دهه ۱۹۶۰ در دوران خروشچف را بازتاب نفوذ فزاینده پول و سود می‌دانستند و جدایی نخبگان و کارگران را مورد تأکید قرار می‌دادند. این گروه معتقد بودند انقلاب بلشویکی تغییر بنیادین در روابط اجتماعی شوروی ایجاد نکرد، و این کشور را سرمایه‌داری می‌دانستند.

نقش خارجی اتحاد شوروی

در این رابطه سه دیدگاه وجود داشت:

۱. اتحاد شوروی اساساً یک ***قدرت مترقی در صحنه جهانی*** بود که کمکهای لازم را در اختیار جنبشهای رهایی‌بخش قرار می‌داد. هواداران این نظریه شوروی را پرچمدار انقلاب جهانی و کوشا در راه توسعه سوسیالیسم می‌دانستند. از دیدگاه آنها چون شوروی در مبارزه با امریکا درگیر بود. هواداری از جهان سوم به نفع خودش هم بود، چون این امر رهبری جهانی امپریالیسم را تضعیف می‌کرد.

---

۱. اساساً سطح زندگی در اتحاد شوروی از ممالک غربی پایین‌تر بوده است، و علی‌رغم تلاش رهبری حزب و کشور در پایان دهه ۱۹۸۰ و آغاز دهه ۱۹۹۰ واقعیتهای نهانی آشکار شده بود.

۲. دیدگاه دیگر ***نقش شوروی را در صحنه بین‌المللی اساساً با امریکا و قدرتهای سرمایه‌داری متفاوت*** می‌دانست. که هرچند در روابط بین‌المللی به‌دنبال سود خود حرکت می‌کرد، ولی روابطش را طوری تنظیم می‌نمود که جنبشهای رهایی‌بخش مترقی و بازسازی اجتماعی آنان با برنامه شوروی یکسان باشد. ولی بهرحال در مقام تعارض، اولویت با منافع شوروی بود.

۳. اتحاد شوروی یک ***قدرت سوسیال امپریالیست*** بود، که مانند دیگر امپریالیستها عمل می‌کرد. بدین مفهوم که در ظاهر سوسیالیست و در عمل امپریالیست بود. تأثیر اقدامات شوروی در جهان سوم از این دیدگاه اساساً زیانبار تلقی می‌شد، چون در خدمت منافع اتحاد شوروی بود. برخی از حامیان این دیدگاه شوروی را سرمایه‌داری نمی‌دانستند.

منطق توسعه در اتحاد شوروی

انقلاب روسیه در جامعه‌ای مرکب از روابط فئودالی و سرمایه‌داری رخ داد. شرایطی که برای انقلاب و پی‌ریزی سوسیالیسم نامناسب بود.[۱] هرچند دهقانان و کارگران متحد شدند، ولی نقش آنها در پی‌ریزی روابط اجتماعی شده در روستاها مشخص نبود. برای جمع‌بندی استراتژی‌های مختلف توسعه برای ساختمان سوسیالیسم، در کشوری که اکثریت جمعیت آن را دهقانان تشکیل می‌دادند تلاش زیادی صورت گرفت:

۱. برداشت اول این بود که ***سوسیالیسم حتی بدون وقوع انقلاب در سایر کشورها، در اتحاد شوروی قابل تحقق است.*** این نظر استالین بود. توسعه سریع بخش صنعت و اشتراکی کردن کشاورزی در این راستا مورد توجه بود. تنها مانع خارجی تهدید امپریالیسم بود. رهبری شوروی بر این باور بود که کشورهای توسعه یافته و کم‌توسعه نیز می‌توانند راه رشد غیر سرمایه‌داری را با اتکا به کمک اردوگاه شرق پیموده، به سوسیالیسم برسند. راه رشد غیر سرمایه‌داری متضمن بسط و توسعه صنایع سنگین بود.

۲. ***توسعه سوسیالیسم در یک کشور عقب مانده از دیدگاه پیروان تروتسکی می‌بایست***

---

۱. طبق نظریات مارکس

با اتکا به انقلاب مداوم و پیگیر باشد. در یک جامعه اساساً دهقانی و با سطح نازل کارآیی، بنای سوسیالیسم جز با پیشروی انقلاب سوسیالیستی در غرب صنعتی امکان ندارد. طبق این برداشت برای حرکت به سوی روابط سوسیالیستی ابتدا باید پایه‌های مادی و علمی آن فراهم می‌شد، و مازاد لازم برای صنعت از داخل روستاها جذب می‌شد. دیگر آنکه سوسیالیسم باید براساس پیشرفته‌ترین خصایص سرمایه‌داری مانند گسترش اجتماعی شدن کار در مقیاس جهانی بنا می‌گردید.

۴. ***تز راه رفتن روی دو پا*** را مائو مطرح کرده بود. یکی از این دو پا محصولات جوامع پیشرفته (تکنولوژی، دارو و...) و پای دیگر منابع بومی به‌ویژه توده‌های زحمتکش بود. مائو معتقد به برتری کمون بر تراکتور بود: دگرگونی در کشاورزی بمثابه اساس صنعتی کردن کشور.

تحلیل انتقادی مارکیستی

۱. ***دیدگاه مارکسیستی کلاسیک:*** ارنست مندل بهترین نمونه است. اتحاد شوروی یک دولت کارگری از شکل افتاده و فاسد بود. مناسبات تولیدی اساساً سوسیالیستی بود و یک قشر بوروکرات انگل به جای طبقه کارگر قدرت را در دست گرفته بود.

۲. ***نظریه دولت سرمایه‌داری:*** از این دیدگاه اتحاد شوروی نوع جدیدی از سرمایه‌داری بود. هرچند کنترل دولت بر جامعه و اقتصاد وجود داشت، اساس استثمار کار و انباشت سرمایه بود. رؤسای حزب و دولت تشکیل دهندهٔ طبقه حاکم سرمایه‌داری خاص (بورژوازی دولتیِ بتلهایم) بودند. در مورد اینکه چه زمانی این پدیده رخ داده اختلاف نظر وجود دارد.

۳. ***نظریه «طبقه جدید»،*** در اتحاد شوروی طبقه جدیدی حاکم شد که بورژوازی نبود. شکل‌بندی اجتماعی جدیدی در این کشور ایجاد شد (جیلاس و سوئیزی). سابقه این دیدگاه به کائوتسکی و منشویکها برمی‌گردد. منشویکها به یک مسیر تکامل تاریخی ثابت که تمام جوامع از آن باید بگذرند، اعتقاد داشتند. آنها بر این باور بودند که دولت اتحاد شوروی به‌عنوان جانشین نظام سرمایه‌داری برای انباشت بدوی سرمایه عمل کرده، و در همان حال قشر بالایی به «بورژوازی دولتی» مبدل شده است.

■ جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

به این ترتیب نظام مارکسیستی ـ لنینیستی در اتحاد شوروی پس از هفتادوچهار سال (۱۹۹۱-۱۹۱۷) تلاش برای تحقق سوسیالیسم فرو پاشید. براساس مجموعه نظریات ارائه شده، هم از دیدگاه حامیان نظریه‌های مارکسیستی و هم مخالفان آن نظام سیاسی ـ اقتصادی ـ اجتماعی اتحاد شوروی از پاسخگویی به نیازهای مردم این کشور باز ماند. آمیختن نظریه‌های مارکسیستی با سنتهای انقلابی روس و تداوم فرهنگ سیاسی روس در اتحاد شوروی ترکیب ناهمگونی را به‌وجود آورد که در طول دوران حاکمیت نظام کمونیستی، هرچند توانست این کشور را به یک ابرقدرت مبدل سازد، ولی براساس تعارض شدید با ویژگی‌های فطری انسانها سرانجام اضمحلال یافت.

نظام سیاسی تمرکزگرا و اقتدارطلب اتحاد شوروی که حزب کمونیست را به‌عنوان نماینده طبقه کارگر بر این کشور حاکم ساخت، علی‌رغم کنترل شدید مردم و کاربرد ابزارهای گوناگون سرکوب و خفقان سرانجام در مقابل امواج اعتراض و عصیان ملیتها و اقوامی که سالیان دراز تحت سلطه و سیطره «مرکز» سر کرده بودند، تاب مقاومت نیاورد. دگرگونی‌های وسیع اجتماعی، به‌ویژه در ساختار جمعیتی و لایه‌بندی اجتماعی در اتحاد شوروی، و سنت دیرپای قدرت فردی که در پوشش دبیرکل حزب کمونیست در این کشور اعمال می‌شد. سرانجام تحولات دهه ۱۹۸۰ را تسریع و تعمیق بخشید، تا سرانجام در زندان ملیتها گشوده شد.

نظام اقتصادی حاکم بر اتحاد شوروی که تحت تأثیر نظریه‌های راهبردی حزب کمونیست و به‌ویژه استالین شکل گرفت، خود از عوامل این اضمحلال بود. نظام کنترل اداری و آمرانه اقتصاد که کاملاً به شکل متمرکز اداره می‌شد، و مجال هر گونه سودجویی فردی را در سطوح پایین و میانی از میان می‌برد. نظامی که ویژگی‌های اصلی فطرت انسانها را نمی‌پذیرفت. علی‌رغم دستاوردهای عظیم صنعتی برای اتحاد شوروی از برآوردن نیازهای عادی و روزمره

مردم اتحاد شوروی فرو ماند. این فروماندگی با تخصیص منابع اقتصادی، مادی و غیر مادی، انسانی و غیر انسانی به بخش صنایع عظیم نظامی و جنگی تشدید شد. فشارهای ایالات متحده و «ترس از بیگانگان»[1] که ریشه در درون جامعه روسی داشت، توجیه‌گر این توجه شدید و افراط‌آمیز بود.

نظام فدرالی اتحاد شوروی که براساس ادعای رعایت کامل حقوق ملیتها و اقوام مختلف شکل گرفته بود، در عمل تفاوتهای چشمگیری با مکتوبات قانونی و متن قانون اساسی یافت. میراث نظام تزاری و پرستش شدید ملیت روس در این نظام و بازتابهای عینی و عملی آن، نفوذ کامل مقامات روس در جمهوری‌های مختلف و اختصاص امکانات و امتیازات ویژه به ملیت روس (تا دوران گورباچف همه وزرای اتحاد شوروی روس بودند)، زمینه‌های عصیان و ناآرامی را در میان ملیتها آماده ساخت، تا در پرتو سیاست گلاس نوست مجال ظهور بیابند. هر چند گورباچف تلاشهای زیادی رابرای حفظ اتحاد در چارچوبه‌ای جدید انجام داد، ولی موفق نشد این سیل بنیان کن را مهار سازد. آتش خشم ملیتهای ساکن در مجموعه اتحاد، سرانجام نظام را به نابودی کشانید. این دقیقاً همان مسئله‌ای بود که از آغاز دوران گلاس نوست رقبای غربی اتحاد شوروی در انتظار آن بودند.

سرانجام در پایان سال ۱۹۹۱ نظام سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی اتحاد شوروی که مدت هفتادوچهار سال رهبران آن تلاش کرده بودند، آن را خاستگاه سوسیالیسم و در حقیقت مدل «سوسیالیسم تحقق یافته» معرفی نمایند، و در واقع آمیزه‌ای از اندیشه‌های مارکس با سنتهای سیاسی روس بود، از هم فرو پاشید. نظامی که دهه‌های متمادی با کتمان نیازها و ویژگی‌های فطری انسانی در پی ارائه یک جامعه نمونه به جهانیان و به محرومان و ستمدیدگان عالم بوده، و خود به یکی از بزرگترین حکومتهای استثمارگر مبدل گردیده بود، سرانجام قربانی تضادهای خود شد. به مصداق آیهٔ شریفه: «***قل سیروا فی‌الارض فانظروا کیف کان عاقبة‌المکذبین***»، بررسی زمینه‌ها و علل این تحولات بر آحاد و جوامع مختلف بویژه ***جامعهٔ ما که فرآیندهای کم و بیش مشابهی را تجربه می‌کند***، ضروری است.

1. exnophobia

■ منابع و مآخذ

۱. آرنت، هانا. ***توتالیتاریسم***. ترجمه: محسن ثلاثی. تهران: جاویدان، ۱۳۶۳.

۲. آفاناسیان، سروژ. ***آذربایجان، ارمنستان، گرجستان از استقلال تا استقرار رژیم شوروی ۱۹۲۳-۱۹۱۷*** ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی. تهران: معین، ۱۳۷۰.

۳. آکیتر، شیرین. ***اقوام مسلمان شوروی*** ترجمه: علی خزایی‌فر، موسسه فرهنگی آستان قدس، ۱۳۶۶.

۴. آبل، و دیگران. ***دربارهٔ پروستریکا*** ترجمه: سیاوش مریدی. تهران: پاپیروس، ۱۳۶۸.

۵. آوتور خانوف.ع. ***اسرار مرگ استالین*** ترجمه: دکتر عنایت‌ا... رضا. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۶. آورتور خانوف.ع. ***مسئله اقلیتهای ملی در شوروی*** ترجمه: فتحا... دیده‌بان. تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.

۷. آوون، ریچارد. ***ظهور گورباچف*** ترجمه: محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: مترجم، ۱۳۷۰.

۸. اولام، آدام. ***سیاست و حکومت در شوروی*** ترجمه علیرضا طیب. تهران: جهاد دانشگاهی ۱۳۶۸.

۹. احمدی، کورش. ***تفکر نوین سیاسی در سیاست خارجی شوروی***. تهران: قومس، ۱۳۶۹.

۱۰. برلین، آیزا. ***متفکران روس***. ترجمه: نجف دریا بندری. تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱.

۱۱. بردیایف. ***منابع کمونیسم روسی و مفهوم آن***. ترجمه: دکتر عنایت‌ا... رضا. تهران: ایران‌زمین، ۱۳۶۰.

۱۲. پی‌یتر، آندره. ***مارکس و مارکسیسم***. ترجمه: ضیاءالدین شجاعیان. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۰.

۱۳. پژوهشگاه علوم انسانی. ***توتالیتاریسم***. بی‌جا، ۱۳۵۸.

۱۴. تروتسکی، لئون، *انقلاب پیگیر*. ترجمه: سیاوش نواب، تهران: فانوسا، ۱۳۵۹.
۱۵. جیلاس، میلوان. **طبقه جدید**. ترجمه دکتر عنایت‌ا...رضا. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۰.
۱۶. دربی شایر، یان. ***تحولات سیاسی در اتحاد شوروی***. ترجمه: هرمز همایون‌پور، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۷.
۱۷. دویچر، ایزاک. *انقلاب ناتمام*. ترجمه: ریاضی. تهران: رز، ۱۳۵۷.
۱۸. دویچر، ایزاک، *زندگی سیاسی استالین*. ترجمه: علی اسلامی ـ محمود ریاضی. تهران: نشرنو، ۱۳۶۸.
۱۹. زینوویف، الکساندر. *کاتاسترویکا*. ترجمه: عبدالرحمن صدریه، تهران: نشر آبی، ۱۳۶۹.
۲۰. سوئیزی، پل و دیگران. **چند دیدگاه دربارهٔ شوروی**. ترجمه: علی مازندرانی. تهران: آگاه، ۱۳۶۳.
۲۱. سوی‌یو، رنه، *تاریخ سوسیالیسمها*. ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی. تهران: نشرنو، ۱۳۶۳.
۲۲. *شوروی گورباچف* (مجموعه مقاله). ترجمه: عباس آگاهی. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۸.
۲۳. *شوروی به کجا می‌رود* (مجموعه مقاله). ترجمه: حیدر ماسالی. تهران: دنیای مادر، ۱۳۶۹.
۲۴. طلوعی، محمود. *از لنین تا گورباچف*. تهران، ۱۳۶۹.
۲۵. فاستر، ویلیام. *تاریخ سه انترناسیونال*. ترجمه: م.دائم. تهران: درفک، بی‌تا.
۲۶. فرو، مارک. *انقلاب روسیه*. ترجمه: جمشید نبوی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.
۲۷. کارمایکل، جوئل. *تاریخ انقلاب روسیه*. ترجمه: هوشنگ امیر مکری. تهران: رازی، ۱۳۶۳.
۲۸. کاردانکوس، هلن. *امپراطوری گسسته*. ترجمه: غلامعلی سیار. تهران: نشرنو، ۱۳۶۵.
۲۹. کاردانکوس، هلن. *فخر ملیتها*. ترجمه: عباس آگاهی. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰.
۳۰. گورباچف، میخائیل.س. *دومین انقلاب روسیه، پراسترویکا*. ترجمه: عبدالرحمن صدریه. تهران: نشرآبی، ۱۳۶۶.

۳۱. گورباچف، میخائیل. *گزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست به کنگره ۲۷ حزب کمونیست اتحاد شوروی*. مسکو: نووستی، ۱۹۸۶.

۳۲. لوساژ، میشل. *نظام سیاسی اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی*. ترجمه: جمشید نبوی. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۷.

۳۳. لئونارد، ولفگانگ. *در آستانه انقلابی تازه*. ترجمه: احمدی. پژوهشگاه علوم انسانی. بی‌تا.

۳۴. لئونارد، ولفگانگ. *چرخشهای یک ایدئولوژی*. ترجمه: هوشنگ وزیری. تهران: نشرنو، ۱۳۶۳.

۳۵. مدودف، روی. *در دادگاه تاریخ*. ترجمه: منوچهر هزارخانی. تهران: خوارزمی، بی‌تا.

۳۶. مدودف، ژورس. *مبارزه قدرت درکرملین*. ترجمه: دکتر محمود هاتف. تهران: نیزار، ۱۳۶۴.

۳۷. مدودف. روی. *گورباچف*. ترجمه: بهنام بلوریان. تهران: نشرسفیر، ۱۳۶۷.

۳۸. مدودف، روی و ژورس. نیکیتا.س. *خروشچف، سالهای حاکمیت*. ترجمه: دکتر عنایتا...رضا، تهران: نوین، ۱۳۶۲.

۳۹. نوو، الک. *تاریخ اقتصادی شوروی*. ترجمه: پیروز الف. تهران: تندر، ۱۳۶۱.

۴۰. وسلنسکی، میخائیل. *نومنکلاتورا*. ترجمه: غلامرضا وثیق. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴.

۴۱. وودکاک، جرج، *آنارشیسم*. ترجمه: هرمز عبدالهی. تهران: معین، ۱۳۶۸.

منابع انگلیسی

Books:

1. Bailer, Seweryn. **The Soviet Paradox.** London: I.B. Tauris, 1986.

2. Beningsen. A. and others. **Soviet Strategy & Islam.** London: MacMillan, 1989.

2. Carr, E.H. **The Bolshevik Revolution.** London: MacMillan, 1953.

3. Carr. E.H. **Socialism in One Country** 1924-1926. London: MacMillan, 1964.

4. Dziewanowski, M.K. **A History of Soviet Russia.** New Jersey: Prentice- Hall Inc. 1989.

5. Desai, Padma. **Prestroika in Perspective.** London: I.B. Tauris. 1989.

6. Goldman, Marshall. **Gorbachev's Challenge.** New York: W.W Norton Company, 1987.

7. Hutchings, Raynold. **Soviet Economic Development.** N.Y:, N.Y. Press, 1989.

8. Keeble, Curtise. **The Soviet State, Domestic Roots of Soviet Foreign Policy.** G.B: Gower, 1985.

9. Perry, Charls & Pflatzgraff. Robert. **Selling the Rope to Hang Capitalis?** Washington: Pergamon Brassay's, 1987.

10. **Political Handbook of the world, 1990.**

11. Reiman, Michal. **The Birth of Stalinism.** London: I.B. Tauris. 1987.

12. Sakwa, Richard. **Soviet Politics.** London: Routledge, 1989.

13. Shapiro. Leunard. **The Gorernment and Politics of the Soviet Union.** London: Hutchingson University Library, 1973.

14. Wright, Martin. **Soviet Union, The Challenge of Change.** U.K: Langman, 1989.

Articles: **مقالات:**

1. Adragna, Steven. P. «A New Soviet Military? Doctrine and Strategy». **Orbis,** vol.33, No.2, (Spring 1982) pp.165-180.

2. Aganbegyan, Abel. «Economic change in the Soviet Union. the Economics of perestroika». **International Affairs.** vol.64, No.2 (Spring 1988) PP. 178-185.

3. Androuzs. G. «A Note on the Financing of Housing in the Soviet Union». **Soviet Stndies,** vol.42, No.3. (July 1990) pp.555-570.

4. Asluod, Andres. «Gorbachev, Perestroika and Economic Crisis». **Problems of Communism.** vol.XL, (Jan/Feb 1991) pp.1-18.

5. Breziezinsky, Zbignew. «Toward A Common European Home». **Problems of**

Communism, Vol.XXXIII, (Nov/Dec 1989) pp.1-10.

6. Brovkin. Vladimir. «The Making of Elections to the congress of people's Deputies (C.P.S.U) in March 1984». **The Russian Review**, Vol.49, No.4, (oct.1990) pp.417.442.

7. Breslauer. G. «Linking Gorbachev's Domestic and Foreign Politics» **Journal of International Affairs.** vol.42, No.2. (Spring, 1989) pp.267-281.

8. Bailer, seweryn. «Domestic and International Factors in the Formation of Gorbachev's Reform». **Journal of International Affairs**, vol.42, No.2. (spring 1989) pp.283-297.

9. Brous, Karen. M. «Soviet Agriculture's Halting Reform. **Problems of Communism**, vol.xxxix, No.2 (March 1990) pp.29-41.

10. Dyker, David. «Gorbachev's Economic Revolution, the Realities of Perestroika». **Conflict Studies**, No.218, (1986) pp.1-21.

11. Ericson, Richard. E. «Soviet Economic Reform» **Journal of International Affairs**, vol.42, No.2 (Spring, 1989) pp.317-329.

12. French, D.E. «Environmental and Politics in the Soviet Union», **Current History**, (Oct.1991) pp.333-338.

13. Hough. J.F. «Assesing the coup», **Current History**, (Oct.1991), pp.305-311

14. Hann. J.W. «Power to the Soviets»? **Problems of Communism.** vol.xxxvii, (Jun-Feb. 1989) pp.34-46.

15. Kramer, Mark. «Soviet Military Policy», **Current History**, vol.88, No.540, (Oct.1989) pp.337-340.

16. Kramer. M. «The Role of the CPSU International Department in Soviet Foreign Relations and National Security Policy, **Soviet Studies**. Vol. 42, No.3 (July 1990)

pp.429-46

17. Knight, Amj. «Beria and the Cult of Stalin, Rewriting Transcaucasian party History». **Soveit Studies,** vol.43, No.4, (1991) pp,749-763.

18. Kincade, williams thompson, k. «Economic Conversion the USSR, it,s Role in Perestroika». **Problems of Communism** vol.xxxix, (Jan-Feb. 1990) pp.59-83.

19. Loone. Fero. «Marxism and perestroika». **Soviet Studies,** vol.42, No.4, (June 1990) pp.474-494.

20. Lieven, Dominic, «The Soviet Crisis». **Conflict Studies,** No.241, (May, 1991) pp.1-27.

21. Loptin, v. The Army and the Economy. Economic Aspects of Soviet Military Reform **Global Affairs,** vol.vi, No.1. (Winter, 1991) pp.1-22.

22.Lih, Lars.T. «The transition Era in Soviet Politics», **Current History.** vol.88, No.540 (Oct.1989) pp.333-336.

23. Modak, Ashok.G. «Gorvachev and the Fight against the Bureaucracy». **International Strategy,** No.3, (July/Sep.1990) pp.209-225.

24. Marantz, paul. «Soviet New thinking and East West Relations», **Current History,** Vol.88, No.540, (Oct, 1989) pp.309-312.

25. Medvedev. Ro (Interview), «Politics After the Coup», **New Left,** No,189, (Seploct.1991) pp.91-109.

26. Nove, Alec. «How Many Victims, the 1930»? **Soviet Studies,** vol.42, No.4, (1990) pp.811-814.

27. Odom, William. «The Soviet Military in Transition», **Problems of Communism,** vol.xxxix, No.3, (May-June 1990) pp.51-71.

28. Olcott. Martha, Brill. «The Slide in to Disunion», **Current History,** vol.90, No.558.